تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

امام على، آفتاب اسلام متمدن

نويسنده: محمد حسين طهماسبى

## مقدمه

تا آن زمان كه سه مسأله ى مهم در جهان - ذلّت و حقارت مرد به علت نادارى و بى چيزى، فساد و فحشاء زن به واسطه ى گرسنگى، نادانى و جهلى كه بر روى زمين وجود دارد، حل نشده است و همچنين تا آن زمان كه فشار و خفقان و تبعيض نژادى و استثمار در گوشه و كنار جهان به چشم مى خورد شخصيت امام على عليه‌السلام و كار مفيد او (نهج البلاغه) نمى تواند مورد استفاده ى بشر قرار نگيرد.

امروزه بسيارى از مردم دنيا به علت پيشرفت علم و صنعت در زندگى راحتى به سر مى برند، امّا متأسّفانه مقارن اين احوال، اخلاق و معنويّت در بين آنها به تدريج از بين رفته و به نظر مى رسد كه دنيا شديداً محتاج اخلاق و معنويّات است.

بديهى است كه علم جديد نتيجه يك رشته منازعات و كشمكش بين كليسا و دانشمندان مى باشد كه در طول مدت قرون وسطى به وقوع پيوسته است. مردم از كليسا چنين انتظار داشتند كه به آنها آموزش مبانى اخلاق داده شود و اجتماع را به سوى سعادت و صلح و آرامش سوق دهد.

اما برخلاف انتظارشان كليسا براى حفظ موقعيت و تحميل عقايد غيرواقعى خود از هرگونه پيشرفت و جهش علمى جلوگيرى مى كرد. در نتيجه دانشمندان گرفتار مشكلات زيادى مى شدند و موقعى كه آنها اعمال غيراخلاقى كليسا را آشكار مى ساختند تحت شكنجه قرار گرفته و عاقبت با وضع بدى كشته مى شدند.

تاريخ مى گويد گیردونا بوردو فيلسوف و فيزيكدان ايتاليايى پس از هشت سال تحمّل شكنجه در زندان در جلو جمعيت به آتش كشيده شد و همچنين كوپرنيك رياضيدان مشهور توسط كليسا آزار و اذيت ديد.

گاليله ستاره شناس نامدار در سن هفتاد سالگى به زندان افكنده شد و عاقبت پس از عذرخواهى در حالى كه به زمين زانو زده بود موقتاً از زندان رهايى يافت. به علّت چنين رفتار بد نسبت به دانشمندان و عكس العمل بر عليه روشن فكرى مردم از كليسا متنفر شده از دين برگشتند.

آنها «مردم» به تصوّر اينكه تنها دانش وسيله اى براى رهايى از بدبختى و فلاكت است خودشان را از مراكز روحانى عقب نگه داشتند و متأسفانه اروپاييان تا اين زمان به آن ادامه داده اند.

البته بيزارى از مسايل دينى، الحاد و بى دينى به بار مى آورد و ملحدين و منكرين خدا براى كردارشان هيچگونه مسؤوليتى در برابر وجدان و اخلاق قبول نمى كنند.

بنابراين علمى كه در اروپا آموزش داده مى شود فاقد اخلاق و معنويت است. آموزش آن صرف نظر از جنبه ى اخلاقى و اينكه در آينده چه نتيجه اى خواهد بخشيد، صرفاً به خاطر خود علم است.

اگرچه دانش جديد زندگى را آن چنان راحت كرده است كه اغلب مردم از آن لذت مى برند ولكن اين علم در آينده مفيد خواهد بود يا مخرّب هيچ مسؤوليتى را به عهده نمى گيرد به طورى كه بسيارى از وسايل جنگى موحش و ويران كننده در نتيجه ى اين علم ساخته شده اند.

به طور كلى اروپاييان بين دين و دنيا جدايى انداخته و معتقدند كه بين آن دو،هيچ رابطه اى وجود ندارد و بالاخره آنها دنيا را انتخاب كرده اند. اين علم بدون اخلاق «اخلاق در آن رعايت نمى شود» در دست عده اى ستمگر و استثمارگر كه از دسترنج مردم كشورهاى عقب نگه داشته شده گذران مى كنند قرار گرفت به طورى كه هرگاه آنها خواستند از بدبختى ها خلاص شوند خطرات بزرگترى آنها را تهديد مى كرد.

علاوه بر آن ما به چشم خود مى بينيم كه با مردم طبقات پايين مخصوصاً سياه پوستان در آمريكا به صورت غيرانسانى رفتار مى شود و حس نژادپرستى صدها هزار مردم بيچاره و بى نوا را در اروپا سرگردان كرده است.

اين اعمال قابل اعتراض و نفرت انگيز، عدم رعايت اخلاق و عدالت را نشان مى دهد و آن خود به خود از بى دينى و شرارت سرچشمه مى گيرد.

امروزه متأسفانه در عصر پيشرفت علم و دانش، نژادپرستى و تبعيض بى جهت و همچنين بى توجهى به حقوق مردم فاجعه ى بزرگى به بار آورده است. اخيراً اخبار تكان دهنده اى به وسيله ى راديو به گوش مى رسد كه عده اى دانش آموزان زير 20 سال در آمريكا گروههاى تبه كارى تشكيل داده اند و مسلح با تفنگ و يا با اسلحه سرد وارد كلاسهاى درس مى شوند و تأسف آميزتر اينكه مواد مخدّر نيز به وسيله ى آنها پخش مى شود.

تعداد اين گروهها از سال 1989 به دو برابر اضافه گشته است. مقامات صلاحيت دار به والدين آنها هشدار داده اند كه چنانچه اين وضع ادامه پيدا كند ايالات متحده آمريكا در آينده دچار خطرات بزرگى خواهد شد.

به جرأت مى توان گفت اين همه جنايت و قتل و خودكشى و آتش سوزيهاى عمدى كه اغلب در سراسر دنيا اتفاق مى افتد همه از شرارت و بى دينى ناشى مى شوند.

شايان ذكر است كه تمام اديان الهى مخصوصاً اسلام مردم را در فراگرفتن دانش عام المنفعه تشويق نموده و آن را از نظر وجدان و اخلاق ضمانت كرده اند.

به منظور تحقّق اين امر، خدا پيغمبرانى را با قوانين مناسب با نياز مردم زمان خودشان برانگيخته تا راه و روش زندگى را به آنها نشان دهند.

هر پيغمبر جديد مقدارى از قوانين قبلى را به وسيله ى مقررات جديدى، به همان اندازه كه امّتها ترقّى مى كردند، باطل كرده است.

اصولاً اديان الهى مردم را به يكتاپرستى كه تمام فضايل و روشهاى پسنديده را به كار مى گيرد دعوت كرده اند. ميان آنها پنج پيغمبر اولوالعزم كه مأموريت جهانى داشته اند وجود دارند مثل حضرات نوح، ابراهيم، موسى، عيسى، مسيح و محمّد كه درود و سلام بر همه ى آنها باد.

هر يك از آنها جانشين شايسته اى براى خود انتخاب كرده اند تا قانون الهى را از تحريف و تغييرِ معنى حفظ نمايند. حضرت عيسى مسيح دوازده نفر حواريون را تربيت كرده است كه پيشرفت دين مسيح مديون خدمات آنها مى باشد.

حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين پيغمبر خدا بود و قرآن مجيد از آسمان بر او نازل شد. آن «قرآن» مردم را راهنمايى مى كند و به آنها راه و رسم زندگى را مى آموزد به طورى كه تا روز قيامت با نيازهاى انسان سازگار مى باشد.

تعليم و تربيت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعراب را كه تا قبل از ظهور اسلام قابل توجه نبودند قادر ساخت تا بر دو امپراتورى بزرگ عالم، ايران و رُم، پيروز گردند.

اگرچه تاريخ، حضرت امام على عليه‌السلام را چهارمين خليفه ى اسلام نام مى برد ولكن طبق احاديث معتبر از علما و دانشمندان بزرگ سنّى و شيعه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به عنوان جانشين و وصى خود انتخاب كرده است.

او از زمان كودكى به وسيله ى پيغمبر آموزش ديد و همه جا پيغمبر را قدم به قدم همراهى مى كرده و هرگاه آيه اى نازل مى شد شرح و تفسير آن را مستقيماً از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا مى گرفت. بنابراين او تمام صفات پسنديده و محسنات را كسب نموده و در نتيجه تمام كردارش مطابق قرآن و بيش از هر كس ديگرى به قرآن عمل كرده است.

كسى كه مايل باشد اسلام را بشناسد و باور كند، بايستى زندگى امام على عليه‌السلام را به دقّت مطالعه نمايد تا تحت تأثير انگيزه اسلام متمدّن قرار گيرد.

## ترك لذّات نفسانى و پرهيزكارى

در جهان مردمى هستند كه خوشى را بر خود حرام كرده و با خوراك و پوشاك ناچيز و ساده زندگى مى كنند، در صورتى كه اغلب آنها مى توانند در راحتى كامل بسر برده و از يك زندگى لذّت بخش بهره مند گردند.

از زمان خيلى قديم كناره گيرى از لذّات دنيايى چون يك وسيله تزكيه ى روح و بهبود صفاى باطن توجه مى شده و آنها كه مى خواستند از زخارف دنيوى كناره گيرى كنند از شهرها خارج شده در جنگلها اقامت مى كردند و يا در شكاف كوهها پناه مى بردند تا خدا را طبق مرام اخلاقى خود عبادت كنند.

آنها با قوت بخور و نميرى كه هرگاه ساكنان قصبه هاى نزديك چيزى به آنها مى دادند تا بخورند يا چيزى از درختهاى وحشى جنگلى بدست آورده، گذران مى كردند.

در اوّل بعضى مردم به علت ظلم حاكمان ناگزير بودند خانه هاى خود را ترك كنند ولى بعدها هر كس تصميم مى گرفت خود را از علايق دنيوى نجات دهد. اين طريقهِ پرستشِ خدا را اختيار مى كرد و او معمولاً به نتيجه ى كار خود تن مى داد اما شريعت الهى مبناى كار بسيارى از آنها نبود از اين رو هوس و آرزو ممكن بود بر آنها غلبه يابد و تمام قيود اخلاقى را بشكنند.

اما اسلام اجازه نمى دهد مسلمانان اينگونه روش پرستش را اختيار كنند و ترك خانه را براى كناره گيرى و سرگرمى با اين گونه پرستش را جايز نمى شمارد اما لزوماً به آنها «مسلمانان» توصيه كرده است تا تمام امكانات زمان و مكان را معتدلانه مورد استفاده قرار دهند. يك مسلمان بايستى در برابر زن و فرزند حس مسؤوليت كند و معاش خود را از طريق قانونى به دست آورد. او نبايستى به حقوق ديگران تجاوز نمايد بلكه ملازم تقوى و پرهيزكارى بوده طبق هوى و هوس رفتار نكند.

در اسلام اين خصوصيات اساس پرستش مى باشد و اينگونه پرستش «خدا» اشخاص شجاع و فداكار و بخشنده تربيت مى كند.

بديهى است كه يك فرد عميقاً تحت تأثير عادات و شرايط محيط زيست و خصوصيات موروثى خود قرار مى گيرد البته آموزش علمى و مذهبى و خصوصيات روحى و جسمى نيز اهميت بسزايى دارند.

اشخاص در طرز فكر و قوه ى انديشه و در طبيعت و ذات هيچ شباهتى با هم ندارند. در نتيجه عكس العمل آنها در برابر سختيها و مشكلات يكسان نيست.

اشخاص بزرگ تنها به علت بلندى مقام و قدرت فوق العاده تحسين نمى شوند بلكه تحت عنوان بزرگى آنها بايستى داراى كمالاتى باشند و رفتارهاى انسانى كه شروط اصلى بزرگى مى باشند از خود نشان بدهند.

بدون شك، جرأت و شهامت اخلاقى بهترين صفات هستند نه آن نوع جرأتى كه بعضى اشخاص بدون انديشه و از روى بى مبالاتى خود را به خطر مى اندازند. آنچه قابل قبول است آن شجاعتى است كه بعضى پيشوايان بزرگ در برابر هوسها و آرزوهاى دوستان نزديك ايستادگى نموده و در برابر مخالفتهاى غيرقابل تحمل خويشاوندان و دشمنان داخلى بردبار و صبور مى باشند.

گاهى اتفاق مى افتد كه يك مرد فاقد اخلاق يك جرأت و دليرى غيرمنتظره اى را از خود نشان مى دهد اما آن نمى تواند يك جرأت واقعى باشد زيرا اين دليرى حقيقى نبوده و اطمينانى هم به آن نمى توان داشت.

البته جرأت و شهامت به خودى خود يك صفت قابل تحسين است كه جدا از ساير صفات خوب نمى باشد. آن با ساير صفات عالى مثل امانتدارى، عفّت و پاكدامنى، حقيقت و درستى، خوش قولى، ثبات قدم و سخاوت و جوانمردى به هم پيوسته است.

آن غيرقابل انكار است كه مردم اخلاق و پرهيزكارى را بر وسعت علم و دانش ترجيح مى دهند زيرا چه بسا شهرهاى بزرگى كه طبق فرمان جنرالهاى آموزش ديده از دانشگاههاى اروپا در اثناى جنگ دوم جهانى با خاك يكسان شده اند.

موقعى كه در ترجمه حال بعضى از بزرگان و پيشوايان تحقيق مى كنيم با يك دنيا خلوص و صفا و فداكارى برخورد مى كنيم كه ما را بسيار مسرور مى سازد.

به جرأت مى توان گفت كه دوام و استمرار دنيا مديون فداكارى و از خودگذشتگى سقراط فيلسوف يونان باستان است. براى اينكه به همشهريهاى گمراهش غيرقابل اعتماد بودن چيزهاى مادى را نشان بدهد و جهت اثبات بقاى روح جام شوكران را نوشيد.

حضرت عيسى مسيح هميشه يك تكه نان خشكيده را صرف مى كرد، و روى زمين استراحت مى نمود تا خودش را از آلودگيهاى دنيا پاك نگاه دارد و همچنين به كليمى ها ناپايدارى نعمات و وسايل خوشگذرانى دنيا را نشان دهد.

با وجود اينكه چيزهاى مادى نابودشدنى هستند و هيچ اعتمادى بر روى آنها نيست معذالك بسيارى از مردم براى اينكه طبق مرام خود زندگى كنند به چيزهاى بى اساس و مادى علاقمند مى شوند. آنها معمولاً نقشه مى كشند تا هر چه بيشتر پول به دست آورند و اغلب نمى توانند زير بار عدالت بروند. زيرا آنها مى خواهند كه به حقوق ديگران ظالمانه تجاوز نمايند.

امروزه تمام جنايات و كشتارهايى كه اغلب در سرتاسر دنيا اتفاق مى افتد ناشى از مال پرستى و سودجوييهاى غيرقانونى است.

وقتى كه ما وضعيت رقّت آور بسيارى از ملل رنج كشيده اى كه توسط حكومتهاى ظالم اداره مى شدند مطالعه نماييم بسيار ناراحت مى شويم. براى اينكه منابع ملّى و دسترنج آنها به وسيله ى استعمارگران خارجى به غارت مى رفته و علاوه بر آن احساسات ملّى آنها نيز در هم شكسته مى شده است.

متأسفانه اين رسمها هنوز در بسيارى از نقاط دنيا باقى است.

موضوع مورد بحث درباره ى امام على عليه‌السلام است، كه زندگى اش كاملاً وابسته است به تاريخ اسلام و تمام شرايط لازم جمع شد تا او را اعجوبه اى در دانش بسازد.

كسى كه بخواهد اسلام را شناخته و درك نمايد بايستى با خصوصيات امام على عليه‌السلام آشنا بشود زيرا او در حقيقت آئينه و انعكاس صدا و همچنين قول و زبان اسلام است و تمام كلمات و كردارش كاملاً مطابق دستور و حكم قرآن است. او بسيار ساده و بى آلايش زندگى مى كرد و علاوه بر اينكه خانه و كاشانه را ترك ننمود در اجتماع هم بسيار فعّال بود. او ضمن سادگى و با عبادت و پرسش خداى يكتا و دورى از خطا و گناه، چنان بر نفس «خواهش دل» خود مسلّط شده بود كه مى توانست تمام خوشيها و وسايل خوشگذرانى كه در دسترس داشت بر خود حرام كرده، به سادگى و با قناعت زيست نمايد.

## مختصرى از تاريخ اسلام

چنين به نظر مى رسد كه بسيارى از خوانندگان راجع به اسلام چيزى ندانند، بنابراين اينجانب بايستى شرحى از تاريخ خلاصه شده صدر اوّل اسلام را به منظور آشنايى با امام على عليه‌السلام در هر كجا كه مقتضى باشد تقديم نمايم و سپس مقدارى از خصوصيات اخلاقى او را شرح داده و اينكه او چگونه در مقابل مشكلات مقاومت كرد و همچنين چگونه عليه تبعيض بى جهت و تعصب خانوادگى مخصوصاً در زمان زمامداريش كه بسيار گرفتارى داشت ايستادگى نمود.

زمان درازى طول كشيد كه ارسال رسل «از طرف خدا» متوقف گرديد و مردم كه وقت خود را در نادانى و فراموشى صرف مى كردند و همچنين وقتى كه امور و مسائل به واسطه ى جنگهاى طولانى نا امن و مختل شده بود و فتنه و فساد و اعمال قبيح و زشت، همه جاى دنيا مستولى شده بود، خدا محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين پيغمبرش را به رسالت مبعوث گردانيد تا مردم را به راه راست هدايت فرمايد.

حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن قانونگذار بزرگ چنان تحول اساسى و ناگهانى در عربستان به وجود آورد كه اصلى ترين نهضت اجتماعى و دينى بود كه نظير آن تا به حال در سراسر دنيا ديده نشده است. او موفق شد تا پايه هاى يك آئين قاعده دار را برقرار سازد به طورى كه در ظرف مدّت 50 سال بر تمدنهاى رُم و ايران تفوق يافت و حتى بر قانون و آيين اصلى اروپاى مسيحى اثر بزرگ گذاشت كه تا امروز هم هنوز چيز تازه و نوظهور است.

در نيمه ى اول قرن بيستم يك فرمانى از سازمان ملل متّحد صادر گشت مبنى بر آزادى و تساوى حقوق انسانها در صورتى كه اسلام 14 قرن پيش به زنان و دختران حق قانونى و استقلال اقتصادى بخشيد و علاوه بر آنها وقتى كه دختران به عنوان يك چيز مزاحم و اضافى زنده به گور مى شدند به آنها اختيار داده شد تا امور خود را مستقلاً انجام دهند و عجيب تر آنكه حق مالكيت هم به آنها داده شد.

در قانون كشورهاى رُم و ايران باستان برترى بزرگان و اشخاص متنفذ بر مردم عادى محفوظ بود به طورى كه هيچ بازرگانى نمى توانست با دختر اشراف و اعيان ازدواج نمايد و همچنين هيچ اشراف زاده اى نمى توانست با شاهزادگان ازدواج كند. به همين ترتيب يك مرد عادى نمى توانست با بزرگان و نه غلامان با مردم عادى معاشرت نمايند.

بايد دانست كه تا سال 1938 ميلادى در فرانسه، مهد تمدّن، يك زن نمى توانست بر عليه كسى اقامه ى دعوى نمايد و يا بدون اجازه ى شوهرش چيزى از دارايى خود را به فروش رساند.

اما محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيغمبر گرانقدر اسلام يك دين كامل و عملى را به مردم عرضه داشت كه به مسايل مربوط به الهيات، عدالت اجتماعى، امور اقتصادى و تساوى حقوق انسان را جزئى و كلى پاسخ داده است.

چنين شايع است كه وقتى قحطسالى و تنگى در مكه اتفاق افتاد و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با پيشنهادى نزد عموهاى خود عباس و حمزه رفت و به آنها فرمود ملاحظه كنيد برادرتان ابوطالب عائله مند است بياييد از او خواهش كنيم تا يكى از بچه هايش را به ما سپرده آنها را تكفل نماييم.

بالاخره جعفر و طالب به ترتيب توسط حمزه و عباس و على عليه‌السلام موقعى كه شش ساله بود تحت حمايت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفتند و به اين طريق اساس آموزش معنوى و اخلاقى اين كودك باهوش تحت نظر پيغمبر اسلام، بزرگترين معلم و مربّى بشر، قرار گرفت.

قواى عقلانى اين كودك تا آن اندازه بود كه در سن 8 سالگى به پيغمبر اسلام ايمان آورد. بنابراين او برعكس ساير اصحاب پيغمبر هرگز بت نپرستيد و هرگز در رفتارهاى ظالمانه و خواسته هاى بدون دليل و اعمال غيرعادلانه سران قبائل عرب همراهى نكرد.

دين جديد و قانون مساوات و برادرى آن با رسوم و عادات قبلى سخت برخورد داشت و كفار تمام راههاى زندگى و امرار معاش را بر پيغمبر و پيروانش بستند و بر آنها سخت گرفته و مرتباً ايجاد اشكال مى كردند. بنابراين حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را در پنهانى دعوت به خداپرستى مى نمود.

دعوت پنهانى سه سال طول كشيد تا اينكه يك آيه از قرآن بر پيغمبر نازل شد بدين قرار: (به خويشاوندان و اقوام قبيله ات «رسالت خود را» اخطار كن و نسبت به كسى كه از مؤمنين تو را پيروى مى كند متواضع باش.) «26-214».

اقوام و خويشاوندان پيغمبر «قبيله ى قريش» از سخت ترين مخالفين او بودند كه در عين حال ثروتمند و بانفوذ هم بودند. آنها دعوت شدند تا در خانه ى ابوطالب عموى پيغمبر دور هم جمع شوند. حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت از آنچه كه در پنهانى مى گذشت پرده بردارد.

بعد از يك سخنرانى مقدماتى راجع به خدا و صفات او و سرزنش و عيبجويى از بت و بت پرستى فرمود: (اول كس ميان شما كه ايمان به خداى يكتا بياورد و مرا به عنوان پيغام آور او قبول نمايد جانشين من خواهد بود.)

هيچ كدام از حاضران موافقت خود را اعلام نكرد جز على ابن ابيطالب.

به طورى كه تعدادى از دانشمندان و محقّقين

«الف- امام احمد حنبل، در كتاب مسند، باب اول، صفحات 159 و111 و 333.

ب- امام ثعلبى، در تفسيرش،

ج- موفق ابن احمد خوارزمى، در كتاب مناقب،

د- نورالدين صباغ مالكى، در كتاب فصول المهمه، باب اول، صفحه ى 14،

ه- حافظ ابونعيم اصفهانى، در كتاب حلية الاولياء،

و بسيارى از ديگران.»

بزرگ اهل سنّت و جماعت مى نويسد: اين پيشنهاد سه دفعه تكرار شد و جز حضرت على كسى جواب مثبت نداد و او چنين گفت: (اى پيغمبر خدا، من به خدا و پيغمبرش ايمان مى آورم و در برابر مشكلات تو را يارى خواهم كرد.) پيغمبر فرمود: (اين حقيقت را به اطلاع شما مى رسانم كه على ابن ابيطالب بعد از وفاتم جانشين من خواهد بود.)

بايد دانست كه اين خويشى و قومى پدرى در پذيرش دين جديد براى حضرت على عليه‌السلام كافى نبود «پسر عمو بودن امام على با حضرت پيغمبر علت ايمان حضرت على نبود» چه بسا اقوام و فاميلى كه مصرّانه نسبت به عادات آباء و اجدادى خود وفادار بودند، مثل عقيل برادر بزرگتر امام على عليه‌السلام در جنگ بدر «اولين جنگ بين اسلام و بت پرستان» در رديف دشمنان قرار داشت.

اما امام على عليه‌السلام به علت آن نبوغ ذاتى كه خدا به او بخشيده بود و تعليم و تربيتى كه در اول زندگى به وسيله ى پيغمبر به او داده شده بود و همچنين به علت رفتار و روش پيغمبر، تمام اين عوامل او را به تفكر واداشت تا در اين موضوع تأمّل كند و بالاخره به خدا ايمان آورد.

بعد از اين جلسه بت پرستان براى حفظ دارايى و موقعيت خود بين مردم و همچنين براى متوقف كردن پيشرفت اسلام، فشار خود را بر مسلمانان چند برابر كردند و با تمام نيروهاى شيطانى مسلح شدند تا از انتشار اين پيام آسمانى جلوگيرى كنند. نه تنها تازه مسلمانها تحت شكنجه قرار مى گرفتند بلكه خود پيغمبر هم مستثنى نبود.

از پيغمبر شنيده شد كه مى گفت: (هيچ پيغمبرى تاكنون به اندازه ى من آزار و صدمه نديده است.) با وجود اين اندازه رنج و محدوديت، پيغمبر به وسيله ى دستورات اخلاقى و فصاحت و بلاغت قرآن و با خوش خلقى و صفات پسنديده خودش به تدريج مردم را با خود هم عقيده مى ساخت.

بت پرستان خيلى كوشش كردند تا مردم را دلسرد و از اطراف پيغمبر متفرق سازند اما كوشش آنها بى فايده بود و تعداد مسلمانان مرتباً زيادتر مى شد.

خشونت و سخت گيرى مشركين تا آن اندازه رسيد كه مسلمانان ضمن اخذ اجازه از پيغمبر تصميم گرفتند به سوى حبشه مهاجرت نمايند تا تحت نظر نجاشى پادشاه حبشه در امن و امان باشند. اگرچه آنها خيلى كوشش كردند تا پادشاه را از حمايت مسلمانان منصرف نمايند اما به جائى نرسيدند.

سيزده سال به اين طريق سپرى گشت تا اينكه بزرگان مكه با هم مشورت نمودند تا با وسيله اى پيغمبر را به هلاكت رسانند زيرا آنها حقيقت اسلام را انكار مى كردند.

چهل نفر از بزرگان آنها در جايى دور هم جمع شدند و تصميم گرفتند از هر قبيله يك نفر انتخاب گردد تا آنها دسته جمعى به او حمله ور شده،او را از پاى درآورند. در اين صورت طايفه بنى هاشم «قبيله پيغمبر» جرأت نمى كنند با تمام قبائل روبرو شوند و موضوع با پرداخت خون بهاء منتفى و ما از زحمت او خلاص خواهيم شد.

حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين توطئه به وسيله ى وحى آگاهى يافت و سپس موضوع را با حضرت على عليه‌السلام كه نزديك ترين شخص نسبت به او بود در ميان گذاشت. براى چاره جويى حضرت على عليه‌السلام قبول كرد كه در بستر پيغمبر بخوابد اگرچه خطرات زيادى او را تهديد مى كرد بالاخره او جانش را به خطر انداخته اين كار را كرد و پيغمبر گرامى جان سالم به در برد.

وقتى كه توطئه كنندگان بر بستر پيغمبر حمله ور شدند آنها ناگهان دريافتند كه على عليه‌السلام روى بستر خوابيده است. آنها سؤال كردند: «محمد كجاست؟ و على عليه‌السلام جواب داد مگر او را به من امانت داده بوديد كه از من مى پرسيد؟'

آنها جوابى نداشتند و آنجا را ترك كردند تا سراغ پيغمبر بگيرند. اين فداكارى حضرت امام على عليه‌السلام توسط خدا مورد تحسين قرار گرفت. قرآن مى گويد: 'ميان شما مردان، كسى هست كه از (جان) خودش صرف نظر مى كند تا خشنودى خدا را طلب نمايد و خدا نسبت به بندگان (مخلص) مهربان است.» «2-203»

بسيارى از مفسرين

«الف- ابواسحاق ثعلبى،

ب- فاضل نيشابورى،

ج- امام فخر رازى،

د- جلال الدين سيوطى،

ه- حافظ ابونعيم اصفهانى،

و- خطيب خوارزمى،

ز- محمد بن يوسف گنجى،

ح- امام محمد غزالى،

و- بسيارى ديگر از مفسرين سنى در تفيسرهايشان.»

اسلامى سنّى اعتراف مى كنند كه آيه مذكور به واسطه ى شايستگى و لياقت امام على عليه‌السلام نازل شده است.

حضرت پيغمبر به اتفاق ابوبكر همان شب به سوى مدينه مهاجرت فرمودند و اين سرگذشت عصر جديدى در اسلام به وجود آورد و توسط عمر خليفه ى دوم به عنوان تاريخ اصلى برگزيده شد.

امام على عليه‌السلام پس از اينكه امور منزل حضرت پيغمبر را مرتب نمود تصميم گرفت با خانواده محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه مهاجرت نمايد و ساير اصحاب هم بتدريج عازم مدينه شدند تا خود را به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملحق سازند.

در تعقيب دردسرها و ستمهايى كه در مكه بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تحميل مى شد بت پرستان، كليمى ها و چادرنشينان اطراف مدينه را براى كشتار حيوانات و غارت اموال مسلمانان تحريك مى كردند.

به منظور ايجاد بى نظمى در اطراف مدينه چند برخورد و زد و خورد اتفاق افتاد اما آنها توسط همراهان حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مورد تعقيب واقع مى شدند و آنها به طرف كوههاى اطراف فرار نموده در غارها پناه مى گرفتند تا اينكه در سال دوم هجرت بزرگان مكه تصميم گرفتند تا آيين جديد و مؤمنين را ريشه كن سازند.

## جنگ بدر

هم اكنون يك لشكر مجهز با 950 نفر مردان جنگ آور، خودشان را براى جنگ با پيغمبر آماده مى كردند. ميان آنها لجوج ترين دشمنان اسلام كه اغلب عموزاده هاى پيغمبر بودند ديده مى شدند و پيغمبر براى چنين جنگى اصلاً آمادگى نداشت.

پيغمبر براى آنها چنين پيغام فرستاد: «ما همه از يك فاميل هستيم و بيشترين شما عموها و عموزاده هاى من هستيد مرا به خود واگذاريد تا با عرب مواجه گردم در اين صورت چنانچه پيروز گشتم مايه ى افتخار شماست. اما چنانچه شكست خوردم شما به آرزوى خود رسيده ايد.»

جوابى جز پاسخ جنگ نيامد و سرانجام مسلمانان گرفتار جنگ شدند.

اگرچه لشكر پيغمبر 313 نفر بودند اما به واسطه ى ايمانشان به خدا و استوارى در عقيده شان قوى تر از هزار نفر بودند. اين مردان مصمم در مقابل دشمن قرار گرفتند.

سه مرد از كينه توزترين دشمنان اسلام به اسامى عتبه و پسر و برادرش شيبه و وليد جلو آمدند، در حالى كه به ثروت و بزرگى خود مى باليدند. سه نفر جنجگوى هم شأن خودشان را به مبارزه طلبيدند زيرا كسر شأن آنها بود كه با اشخاص معمولى جنگ كنند.

حضرت على عليه‌السلام، عمويش حمزه و پسر عمويش عبيده «فرزند حارث» با آنها رو به رو شدند. حضرت على با وليد مواجه شد و ضربه اى بر شانه اش فرود آورد به طورى كه سر شمشير زير بغل وليد نمايان شد و او به طرف پدرش عتبه فرار كرد تا به او پناه برد، حضرت على عليه‌السلام او را تعقيب نمود و با ضربه ى ديگرى بر ران پايش او را سر به نيست كرد. سپس او به كمك عمويش حمزه شتافت كه رو به روى شيبه قرار داشت.

آنها آنقدر شمشيرها را به يكديگر حواله كرده بودند كه شمشيرهاى آنها شكست و جبور شدند با هم گلاويز شده شروع به مشت زنى با يكديگر بنمايند.

حمزه تنومند و بلندقامت بود به طورى كه دشمن از پشت سر او ديده نمى شد. حضرت على عليه‌السلام فرمود: «سرت را مواظب باش عمو» و فوراً با نيش شمشير دشمن را بر زمين انداخت.

عبيده و عتبه هر دو خيلى شجاع و بى باك بودند و موقعى كه هر دو شمشير به همديگر حواله مى كردند و جنگ هنوز شدت داشت، عتبه با يك حمله ناگهانى كشته شد. اما ساق پاى عبيده به شدت ضربه ديد و او بر اثر آن در راهِ برگشتن به مدينه وفات يافت. بالاخره دو سپاه با شمشير به همديگر حمله بردند.

از طرف مسلمانان روح فداكارى و روحيه اى در سطح بالا ديده مى شد به طورى كه وقتى روشنى و برق شمشيرها تمام شد، كشته شدگان از دشمن هفتاد نفر بودند و همان طور كه تاريخ سابقه مى دهد نصف آنها به وسيله ى شمشير امام على عليه‌السلام كشته شده بودند.

دشمن از ميدان رزم پا به فرار گذاشت و 70 نفر آنها نيز به دست مسلمانان اسير گشتند اگرچه مسلمانان جنگ خوبى كردند اما اگر امام على عليه‌السلام در جنگ شركت نكرده بودند سرنوشت جنگ چيز ديگر بود.

چون اغلب اسراء خواندن و نوشتن را مى دانستند طبق فرمان پيغمبر آنها وقتى آزاد مى شدند كه به مسلمانان سواد مى آموختند.

## انعقاد برادرى ميان مسلمانان

آيه اى از قرآن چنين مى فرمايد: «مؤمنين با هم برادرند، بنابراين (اى پيغمبر) بين برادرانت صلح و آشتى برقرار كن.»

بنابراين حضرت پيغمبر مؤمنين «پيروانش» را راهنمايى كرد تا هر دو نفر با هم قرارداد برادرى بين خودشان برقرار سازند.

برادران با مشورت حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انتخاب مى شدند. اما چون حضرت على از طرف كسى انتخاب نشد، از اين بابت بسيار افسرده و دلتنگ گرديد. پيغمبر خطاب به او فرمود: (تو برادر شخص من هستى و تو در مقايسه با من مثل درجه و رتبه هارون نسبت به حضرت موسى مى باشى جز اينكه بعد از من پيغمبرى ظهور نخواهد كرد.)

اين اظهار و فرمايش از پيغمبر در چند مكان شنيده شد.

«الف- ابو عبد الله بخارى در كتاب صحيح، جلد سوم، صفحه ى 54، از مغازى روايت كرده است،

ب- مسلم در كتاب صحيح، جلد دوم، صفحات 236 و 237،

ج- امام احمد حنبل در كتاب مسند7 جلد اول، صفحات 118 و98 و 119،

د- جلال الدين سيوطى، در كتاب تاريخ الخلفاء،

ه- على ابن حسين مسعودى، در كتاب مروج الذهب، جلد دوم، صفحه ى 49،

و- ابو عبد الله نيشابورى، در كتاب مستدرك، جلد سوم، صفحه ى 9.»

شيعيان اين روايت معتبر را دليل اساسى در اثبات خلافت بلافصل امام على عليه‌السلام، پس از رحلت حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مى دانند و همچنين در سال دوم هجرت على عليه‌السلام با فاطمه تنها دختر پيغمبر ازدواج كرد.

او به علت عقيده ى محكمى كه به خدا داشت و به واسطه ى عفّت و پرهيزكارى زبانزد تمام طبقات مردم بود و حضرت پيغمبر به او زياد احترام مى گذاشت. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) به وسيله ى چند مرد مهم و بانفوذ خواستگارى شد تا دست ازدواج به آنها بدهد، امّا محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به درخواست آنها رضايت نمى داد. در جواب تقاضاكنندگان مى فرمود: «درباره ى ازدواج فاطمه منتظر وحى الهى هستم.»

عاقبت اين افتخار نصيب امام على عليه‌السلام شد.

## جنگ احد

جنگ احد در سال سوم هجرى به وقوع پيوست. بعد از جنگ بدر زد و خوردهاى بسيارى اتفاق افتاد و مسلمانها آنها را پس مى زدند.

ولكن قبيله ى قريش هميشه بيشتر در فكر آن بود كه از حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انتقام بگيرد، بنابراين يك نيروى پنج هزار نفرى به سركردگى ابوسفيان مكه را ترك نمودند تا بر عليه مسلمانان جنگ نمايند.

سپاه پيغمبر پس از مشورتهاى لازم مسلح از مدينه خارج شد. دو سپاه نزديك كوه احد در شش كيلومترى مدينه با هم برخورد كردند.

علمدار سپاه بت پرستان شخص شجاعى به نام طلحه ابن ابى طلحه بود كه مرتباً مبارز مى طلبيد.

حضرت على عليه‌السلام جلو آمد و به مجردى كه طلحه او را ديد گفت: هيچ كس ديگر جرأت نداشت با من جنگ كند جز تو. به طورى كه تاريخ نويسان مى نويسند حضرت على عليه‌السلام او را با يك چشم به هم زدن كُشت.

سپس برادرش علم را بلند نمود كه او هم كشته شد. چند جنگجوى ديگر از همان خانواده در جنگ تن به تن با امام على عليه‌السلام كشته شدند تا اينكه يك غلام سياه براى گرفتن انتقام خون صاحبانش مبارز طلبيد. به طورى كه تاريخ مى گويد امام على در اولين ضربه شمشير او را به دو نيم كرد به طورى كه بدنش براى چند لحظه سرپا بود.

دشمن وحشت زده از ميدان كارزار فرار كرد كه ناگهان حادثه اى نظر آنها را جلب كرد. تعداد نسبتاً زيادى حدود پنجاه نفر به عنوان گارد نگهبان يك معبر باريكى را روى تپه اى بلند ديده بانى مى كردند، جايى كه دشمن مى توانست تپه را دور زده از پشت به مسلمانان حمله كند.

با وجود سفارش پيغمبر كه آنجا را ترك نكنند آنها آنجا را براى جمع آورى غنائم جنگى هنگامى كه دشمن فرار مى كرد ترك كردند.

ناگهان دشمن آنجا را بدون محافظ ديد، فرصت را غنيمت شمرده پس از عبور از تنگه از پشت به مسلمانان حمله ور شدند. در ضمن كسى بلند فرياد كشيد محمّد كشته شد.

به زودى پس از انتشار اين خبر تكان دهنده مسلمانها وحشت زده ميان خودشان شمشير كشيدند و سرانجام آنها پيغمبر را تنها گذاشتند و به طرف كوهها فرار كردند. جز 4 يا 6 نفر كه مقاومت كردند تا از پيغمبر دفاع كنند.

تعدادى از مورّخين سنّى

«الف- ابن ابى الحديد، در شرح نهج البلاغه، جلد سوم، صفحه ى 276،

ب- نورالدين مالكى در كتاب فصول المهمه، صفحه ى 43،

ج- حلبى، در كتاب سيرت الحلبيه، جلد سوم، صفحه ى 123.»

مى نويسند: تمام سپاه پيغمبر حتى صحابه ى بزرگ فرار كردند جز على، زبير، طلحه و ابودجانه.

در بحبوحه ى جنگ شمشير امام على شكست و به طورى كه شايع است شمشيرى به نام ذوالفقار به وسيله ى فرشته اى از دنياى غيرمرئى در اختيار على گذاشته شد و صدايى رمزى ندا در داد: «جوانمردى، جز على نيست و نه شمشيرى مثل ذوالفقار».

يكى از مجاهدين بزرگ اسلام به نام حمزه عموى پيغمبر در اين جنگ كشته شد و اين داغ اثر عميقى بر قلب پيغمبر گذاشت.

اگرچه مسلمانها در اين جنگ شكست خوردند اما دشمن جنگ را ادامه نداد و بدون اشغال مدينه ى بى دفاع ميدان جنگ را به سوى مكه ترك كرد.

روايت شده است كه امام على عليه‌السلام در اين جنگ نود زخم شمشير خورد و با وجود خستگى فوق العاده براى يك لحظه هم حمايت خود را از پيغمبر دريغ نداشت.

در اين ضمن جبرئيل (فرشته ى مقدّس) از آسمان فرود آمد و به پيغمبر گفت: «آنجا را نگاه كن كه چگونه على با تمام وجود و با روحيه ى فداكارى جنگ مى كند.»

پيغمبر خدا فرمود: على كاملاً شبيه من است و من هم كاملاً شبيه او هستم «ما هر دو از يك ذات به وجود آمده ايم».

به طورى كه دانشمندان سنّى تصديق دارند اين قول در چند مكان مختلف از پيغمبر شنيده شد.

«الف- امام احمد حنبل، در كتاب مسند،

ب- ابن مغازلى، در كتاب مناقب،

ج- موفق ابن احمد، در كتاب مناقب،

د- ترمذى، در كتاب صحيح،

ه- ابن ماجه، در كتاب سنن، صفحه ى 92،

و- محمد ابن يوسف گنجى، در كتاب كفايت الطالب،

و بسيارى ديگر.»

## جنگ خندق «احزاب»

در ده سالى كه پيغمبر در مدينه زندگى مى كرد مسلمانها به وسيله ى بت پرستان مكه سخت در فشار بودند و دشمن نمى گذاشت آنها آسوده خاطر باشند. به طورى كه مجبور بودند دردسرها و مشكلات زيادى را تحمل كنند زيرا مسلمانان در بيش از هفتاد جنگ چه بزرگ و يا كوچك در تمام اين مدت گرفتار بودند.

در سال پنجم هجرى يك لشكر شامل ده هزار مرد جنگى عازم مدينه شدند.

فرمانده اين سپاه باز ابوسفيان بود كه با محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لج مى كرد و در حقيقت كينه ى خانوادگى داشت. پيغمبر ضمن مشورت با اصحاب اطراف مدينه خندقى حفر نمود تا دشمن را عقب نگاه دارد.

عمروبن عبدود كه شهرت دلاوريش سراسر عربستان را فرا گرفته بود و با هزار نفر جنگجو برابرى مى كرد به اتفاق چهار مبارز ديگر با اسب به اين طرف خندق پريدند. عمرو در حالى كه بسيار خشمگين بود با صداى بلند مبارز طلبيد.

مسلمانان خيلى وحشت زده شدند وقتى كه اين پهلوان بى باك در ميدان رزم نمايان شد، هيچ كس داوطلب جنگ با او نبود. عمرو گفت: «كجاست آن بهشتى كه آرزو داريد براى هميشه در آن جاويد و خوش باشيد، من دنبال كسى مى گردم كه بتواند با من مصاف دهد.»

هيچ جواب مثبتى داده نشد جز حضرت على عليه‌السلام كه آمادگى خود را اعلام داشت. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «بنشين على او عمرو است» و روى خود را به طرف پيروانش برگرداند و فرمود: «چه كسى حاضر است ما را از شرّ اين مرد شرور خلاص كند؟»

هر دفعه عمرو مبارز مى طلبيد حضرت على عليه‌السلام حاضر بود كه با او رو به رو شود. سرانجام از طرف پيغمبر اجازه گرفت و خوشحال بود كه با اين دشمن خدا جنگ مى كند، مثل خوشحالى كسى كه از زندان خلاص مى شود.

امام على عليه‌السلام در سن 25 سالگى با قهرمان قوى و تنومند عربستان مواجه گرديد كه سابقه و تجربه ى زيادى در جنگ داشت. او به شدّت توسط عمرو تحقير مى شد و نمى دانست كه چه بسا جوانانى وجود دارند كه ممكن است شجاع و بى باك باشند.

عمرو در وهله ى اول بر حضرت على عليه‌السلام رحمت آورد كه در عنفوان جوانى به استقبال مرگ مى رود و سپس گفت: «تو خيلى جوانى كه با من ستيز كنى، تو چه كسى هستى؟ او جواب داد من على فرزند ابيطالب هستم.»

به مجرد اينكه عمرو اين نام را شنيد يك كمى تكان خورد و با نااميدى چنين گفت: «پدر تو دوست نزديك من بود و دوست ندارم خون جوانى مثل تو را بريزم چه بهتر كه يكى از عموهايت به ميدان آيند.»

حضرت على عليه‌السلام فرمود: «حرفهاى ابلهانه را واگذار، من وظيفه خود مى دانم كه تو را در راه خدا به قتل رسانم.» و سپس اضافه فرمود: «تا آنجا كه من مى دانم تو در ميدان كارزار يكى از سه حاجت طرف مقابل را برمى آورى، حالا يكى از خواسته هاى مرا قبول كن، اولاً بت پرستى را ترك كن و وارد جمع مسلمانان شو.»

عمرو جواب داد: «من هرگز به محمّد ايمان نمى آورم. درخواست دومى تو چيست؟»

امام على عليه‌السلام فرمود: «تصميم خود را عوض كن و از جنگ صرف نظر نماى يا اينكه از اسب پياده شو، زيرا من پياده هستم.»

عمرو گفت: «آن ننگ خانواده من است اگر مردم بگويند عمرو از يك جوان بى تجربه ترسيد» و سپس از اسب پياده شد و به طرف امام على عليه‌السلام با شمشير كشيده حمله ور گرديد.

حضرت على عليه‌السلام فوراً سرش را با سپر پوشانيد، ضربه آنقدر شديد و سخت بود كه سپر از هم دريد و سر مبارك آن حضرت كمى آسيب ديد.

حضرت على عليه‌السلام ضربه ى محكمى به ران پاى عمرو وارد كرد به طورى كه ضربه به هدف رسيد و پهلوان نامى بر روى زمين درغلطيد.

موقعى كه ميدان نبرد از گرد و خاك، روشن شد مشاهده گرديد كه حضرت على عليه‌السلام روى سينه ى عمرو نشسته تا سرش را از بدن جدا كند، همه در شگفت شدند.

عمرو در آخرين لحظات جان دادنش وصيت كرد كه امام على عليه‌السلام از لباس و اسلحه قيمتى اش صرف نظر نمايد. حضرت على عليه‌السلام موافقت كرد و فرمود: «فراموش كردن آن براى من آسان است» و سپس آن چهار نفرى كه با عمرو همراهى كرده بودند همگى فرار كردند تا از خندق گذر كنند. يكى از آنها چون خواست بگريزد داخل خندق افتاد و مسلمانان شروع به سنگباران او كردند اما او يكى را به مبارزه دعوت كرد.

حضرت على عليه‌السلام وارد خندق شد و او را با يك ضربه شمشير به هلاكت رسانيد.

به طورى كه بعضى از مورخين

«الف- حكيم نيشابورى، در كتاب مستدرك، جلد سوم، صفحه ى 32،

ب- مسعودى، در كتاب مشهورش مروج الذهب،

ج- طبرى، در كتاب تاريخ طبرى.»

سنّى مى نويسد پيغمبر فرموده است: «ارزش ضربت على نزد خدا در روز خندق بيشتر از عبادت عالميان (فرشتگان و انسانها) است.» عمرو كه تنها اميد بت پرستان قريش بود و روى او خيلى حساب مى كردند غيرمنتظره كشته شد و در نتيجه ترسى عميق بر دشمن مستولى گرديد. ابوسفيان متحير بود كه چگونه به اين وضعيت سر و سامان دهد.

مقارن با اين احوال طوفان سختى برخاست و او بر آن شد كه به مكه مراجعت نمايد، او سخنرانى كوتاهى ايراد نمود و سپس سپاه مكّه به تبعيت از او آنجا را ترك كردند.

اين جنگ به عنوان جنگ احزاب نيز مشهور است زيرا گروههاى بسيارى از يهوديان و چادرنشينان اطراف مكه و مدينه در اين جنگ شركت داشتند.

اگر چه كليميان قبلاً قرارداد دفاع از مدينه را امضاء كرده بودند ولكن مثل هميشه پيمان خود را شكسته و در پنهانى اسلحه به طرف مكه ارسال مى داشتند.

آنها مرتباً با بت پرستان مكه مشغول بستن قرارداد بودند، بنابراين مسلمانها نمى توانستند از طرف آنها آسوده خاطر باشند.

حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت آنها را تحت انقياد خود درآورد و عاقبت در سال هفتم هجرى به آنها اعلام جنگ داد.

كليميان از پيشرفت اسلام هراسناك بودند زيرا آن به منافع بزرگانشان لطمه وارد مى كرد.

## جنگ خيبر

در 86 كيلومترى مدينه يك جاى آبادى بود به نام خيبر كه با قلعه هايى چند محصور شده بود و كليميان در اطراف قلعه ها مشغول كشاورزى بودند.

مسلمانها به سركردگى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين منطقه رسيدند و جلو قلعه ها چادرهاى خود را برافراشتند وقتى كليميان موضوع را فهميدند به داخل قلعه ها فرار كرده تا خود را آماده جنگ نمايند.

آنجا قلعه اى داراى استحكامات و برج و باروى محكم به نام قموس وجود داشت و آنها همگى در آن قلعه جمع شدند.

مسلمانان سه هفته منتظر ماندند تا قلعه را فتح نمايند ولكن موفّقيّتى بدست نياوردند.

ابوبكر و عمر دو صحابه ى بزرگ پيغمبر يكى پس از ديگرى وارد عرصه ى كارزار شدند ولكن به دست يهوديان.

«الف- حافظ ابو نعيم اصفهانى، در كتاب حلية الاولياء، جلد اول، صفحه ى 62،

ب- محمد بن طلحه شافعى، در كتاب مطالب السؤال، صفحه ى 4،

ج- محمد بن يوسف شافعى، در كتاب كفايت الطالب، فصل 14،

د- محمد بن اسماعيل بخارى، در كتاب صحيح، صفحه ى 100،

ه- ابن حجاج، در كتاب صحيح، جلد دوم، صفحه ى 324.»

شكست خوردند.

بطوريكه كه طبرى، مورخ سنّى مذهب روايت مى كند، موقعى كه عمر از جنگ برگشت از شجاعت مرحب فرمانرواى قلعه شرح و گزارش مى داد.

پيغمبر فرمود: فردا علم جنگ را به كسى خواهم داد كه او خدا و پيغمبرش را دوست مى دارد و خدا و پيغمبر هم او را دوست دارند.

«الف- امام احمد حنبل، در كتاب مسند.

ب- ابن ماجه قزوينى، در كتاب سنن.

ج- محمد بن يوسف گنجى، در كتاب كفايه، فصل 14.

د- شيخ سليمان بلخى حنفى، در كتاب ينابيع الموده، فصل ششم.

ه- ابن عسقلانى، در كتاب اصابه، جلد دوم، صفحه ى 508.»

روز بعد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سراغ حضرت على عليه‌السلام گرفت كه مبتلا به چشم درد بود. پيغمبر دعا فرمود و درد چشم حضرت على در همان لحظه بهبود يافت بالاخره علم جنگ به او داده شد و حضرت عازم جنگ گرديد.

امام على عليه‌السلام با قدمهاى شمرده به سوى قلعه گام برداشت. ناگهان در بزرگ قلعه قموس باز شد و تعدادى جنگ آور بيرون آمدند.

حارث برادر مرحب چنان نعره وحشتناكى كشيد كه همراهان حضرت على كمى عقب كشيدند اما على جلوى او ايستاد و آنها بر روى يكديگر شمشير كشيدند، بالاخره حارث با شمشير حضرت على عليه‌السلام كشته شد.

اكنون حضرت على عليه‌السلام با مرحب كه بين يهوديان از همه شجاع تر و در دلاورى مشهور بود، روبرو شد و همانطور كه در قديم رسم بود مرحب شروع به رجزخوانى كرد. او چنين گفت:

تا آنجا كه خيبر به ياد دارد من در جنگ مرد باتجربه اى هستم و آنها كه با من روبه رو شوند در خون خود خواهند غلطيد. حضرت على عليه‌السلام در جواب او فرمود: «من كسى هستم كه مادرم نام مرا حيدر گذاشته است (حيدر به معنى شيرى است كه مرتباً حمله مى نمايد و هرگز از شكارگاه فرار نمى كند).»

مرحب «از شنيدن نام حيدر» سر اسبش را برگرداند تا فرار كند زيرا او از كاهن يهوديش شنيده بود كه به دست شخصى حيدر نام كشته خواهد شد.

اما او دوباره به طرف حضرت على عليه‌السلام برگشت و با خود مى گفت كه حيدر در عالم بسيار است چه كسى مى داند كه او همان كس باشد.

چون او از مرگ برادرش حارث بسيار خشمگين بود خواست كه امام على را غافلگير و در جنگ پيشدستى كند، اما على او را با يك حمله ى ناگهانى كُشت. كليميها به داخل قلعه فرار كردند و در را از پشت بستند. حضرت على عليه‌السلام به طرف در قلعه رفت و آن را با تمام نيرويش از جا كند و به طرفى انداخت. به اينطريق راه را براى همراهانش باز كرد تا به داخل قلعه حمله كنند.

تمام قلعه ها گشوده شد و بسيارى از يهوديان اسير گشتند.

مردان خدا و همچنين پيشوايان بزرگ نسبت به دشمن ضعيف و شكست خورده با مهربانى رفتار كرده از انتقام صرف نظر مى كنند.

پيغمبر اسلام به حد كافى مهربان بود تا به درخواست يهوديان مبنى بر ماندن در آنجا به شرط اينكه خلع سلاح گرديده و به كفار مكّه هم كمك نكنند و در برابر محافظت منطقه ى آنها نصف محصولات خود را به مسلمانان واگذار نمايند، موافقت فرمود.

در 140 كيلومترى مدينه نزديك قلعه ى خيبر سرزمين آبادى بود به نام فدك جائى كه يهوديان در زمينهاى مستعد آنجا كشاورزى مى كردند و روزگار خوشى داشتند.

پيغمبر اسلام به منظور خنثى كردن هرگونه عملى بر ضدّ اسلام به بزرگ و ريش سفيد آنجا پيامى فرستاد تا آنها در برابر حمله دشمن تحت محافظت اسلام باشند، به شرط اينكه نصف درآمد مزارع را به دولت اسلامى تسليم و در توطئه اى بر عليه مسلمانان شركت ننمايند.

به طورى كه قانون شرع مقرر مى دارد مناطقى كه با نيروهاى نظامى فتح گردند، به طور كلى به عنوان خزانه ى ملى متعلق به همه ى مسلمانان است اما نواحى فتح شده بدون لشكركشى و خونريزى به شخص پيغمبر تعلق دارد و سپس به جانشينان بر حق پيغمبر، او ممكن است اجاره دهد يا به هر كسى كه مايل است آن را ببخشد.

تعدادى از مفسرين

«الف- امام احمد ثعلبى، در كتاب كشف البيان،

ب- جلال الدين سيوطى، در كتاب تفسير، جلد چهارم، صفحه ى 177 (درالمنثور)

ج- حاكم ابوالقاسم حسكانى، در كتاب تاريخ،

د- ابن كثير عماد الدين اسماعيل، در كتاب تاريخ.

ه- شيخ سليمان بلخى، در كتاب ينابيع الموده، باب 39، از تفسير ثعلبى،

و- حافظ ابن مردويه، در تفسير.»

اسلامى مى نويسند موقعى كه آيه ى «آن چيزها كه خدا از مال آنها عايد پيغمبر خويش كرد كه اسبى و شترى بر آن نتاختيد ولى خدا پيغمبر خويش را به هر كه خواهد مسلط مى كند و خدا بر همه چيز تواناست. هر چه خدا از اموال مردم اين دهكده ها عايد پيغمبر خويش كرده خاص خدا و پيغمبر و خويشاوندان وى و يتيمان و مسكينان و به راه ماندگان است تا ميان توانگران شما دست به دست نگردد. هر چه پيغمبر به شما دهد بگيريد و از هر چه منعتان كند بس كنيد و از خدا بترسيد كه خدا سنگين مجازات است.» (آيات 6 و 7 سوره ى مباركه ى حشر).

سپس پيغمبر گرامى حضرت فاطمه سلام الله علیها دختر خود را طلبيد و فرمود خداوند به من امر كرده است تا فدك را به تو ببخشم.

«الف- امام احمد ثعلبى، در كتاب كشف البيان،

ب- جلال الدين سيوطى، در كتاب تفسير، جلد چهارم، صفحه ى 177 (درالمنثور)

ج- حاكم ابوالقاسم حسكانى، در كتاب تاريخ،

د- ابن كثير عماد الدين اسماعيل، در كتاب تاريخ.

ه- شيخ سليمان بلخى، در كتاب ينابيع الموده، باب 39، از تفسير ثعلبى،

و- حافظ ابن مردويه، در تفسير.»

بعدها در زمان خليفه ى اول ابوبكر، به منظورهاى سياسى، مالكيت فدك از فاطمه سلام الله علیها سلب گرديد.

«البته منظور مؤلف تاريخ نگارى نيست چون كتاب در دست درباره ى مرد بالامقامى است در اسلام كه اساس كردار و گفتارش مبنى بر قرآن و اصول اسلامى است و او همه جا قدم به قدم از بچگى ملازم حضرت پيغمبر بوده است. بنابراين لازم است در وهله ى اول فرازهايى از تاريخ اسلام را تقديم خوانندگان عزيز بنمايم تا حالت ويژه شخصى او را مدلل نموده باشم.»

## جنگ ذوسلاسل

(جنگى كه رشته هاى زنجير و طناب جهت اسارت دشمن به كار برده شد.)

در سال هشتم هجرى يك نيروى دوازده هزار نفرى سواركار هم عهد شدند تا شبانه به مدينه حمله كنند و مقصود آنها كشتن پيغمبر يا وصى او حضرت على عليه‌السلام بود. بعضى از دانشمندان اسلامى عقيده دارند كه حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وسيله ى وحى از ماجرا خبردار شد، اما در ضمن جاسوسانى كه اطراف مكه گمارده شده بودند اين خبر را به او گزارش دادند.

حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موضوع را در مسجد با جمعيت در ميان گذاشت و سپس صحابى بزرگ ابوبكر دستور يافت با چهارهزار سپاهى مجهز بر عليه آنها به مبارزه برخيزد.

او همراهان خود را به آهستگى پيش برد تا اينكه در چشم رس دشمن قرار گرفت. 200 نفر، سوار بر اسب جلوى ابوبكر آمدند و اظهار داشتند: «ما وسايل جنگ فراهم آورده ايم تا محمّد يا پسر عمويش على را به قتل رسانيم. منظور تو از اين لشكركشى چيست؟»

ابوبكر در جواب گفت: «من برحسب وظيفه دستور دارم كه اسلام را بر شما عرضه نمايم چنانچه آن را رد كنيد با شما جنگ خواهم كرد.»

آنها قدرت و نيروى لشكرشان را به رخ او كشيدند، در نتيجه وحشت او را فرا گرفت و تصميم گرفت به مدينه برگردد.

مراجعت سپاه آن هم با آن حالت ناگوار پيغمبر را سخت متأثر ساخت و در اين زمان عمر به سمت فرماندهى سپاه انتخاب گرديد. اما او هم موفقيتى به دست نياورد و مثل ابوبكر به مدينه مراجعت نمود.

سرانجام على بى ابيطالب عليه‌السلام دعوت شد و پس از تبادل نظر كوتاهى مأموريت يافت تا آنها را تعقيب نمايد. حضرت على برخلاف دو فرمانده قبلى نيروى خود را با سرعت هر چه بيشتر از طريق ميانه بر به جلو راهبرى فرمود تا بى خبر به آنها برسد. او شبها حركت مى كرد تا اينكه بالاخره در چشم رس دشمن قرار گرفت.

اين دفعه هم مثل سابق دويست نفر به سراغ او آمدند و گفتند: تو چه كسى هستى؟ حضرت جواب داد: 'اسم من على فرزند ابيطالب هستم و شما را دعوت مى كنم كه به اسلام تسليم شويد.' آنها گفتند: منظور قلبى ما تو هستى و ما به هر وسيله اى كه باشد تو را با افرادت به قتل خواهيم رسانيد. وعده ى ما فردا هنگام ظهر.

حضرت على فرمود: «شما را چه مى شود، لعنت بر شما باد، شما با كُشتن، مرا تهديد مى كنيد؟ من با شما فردا در موقع تعيين شده جنگ خواهم كرد.» مسلمانان در نيمه شب طبق فرمان مولا اسبهاى خود را خوراك داده و اسلحه هاى خود را براى جنگ بر عليه اين دشمن سرسخت آماده نمودند.

وقتى كه سپيده ى صبح دميد جمعيت به پيشوايى حضرت نماز صبح را به جا آوردند و هنوز هوا تاريك بود كه حمله ى سختى به دشمن نموده به طورى كه عقب لشكر هنوز وارد جبهه نشده بود كه بسيارى از دشمن به وسيله ى جلوداران لشكر به هلاكت رسيده بودند و تعداد زيادى هم با طناب و زنجير اسير شده بودند.

هم اكنون اسراء با مواشى و گوسفند و شتر و غيره به طرف مدينه انتقال داده شدند و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ساير مؤمنين از مدينه خارج و به استقبال على عليه‌السلام و سپاه افتخار آفرينش آمدند.

حضرت على ضمن تحسين فراوان جمعيت با مقدار متنابهى از غنايم جنگى وارد مدينه شد.

اين تنها روايتى است كه در اين كتاب از منابع معتبر شيعه گرفته شده و آن با آنچه دانشمندان سنّى نوشته اند اختلاف دارد.

مراكز مسكونى دشمن يك ناحيه ى سنگلاخى بود به طورى كه با اصطكاك سم اسبها بر روى زمين جرقه هاى روشنى ديده مى شد و اسبها نيز از نفس افتاده بودند.

اين فداكارى آنقدر شايان تحسين بود كه يك سوره از قرآن به واسطه ى اين كار برجسته از آسمان نازل شد. قرآن مى گويد: «به نام خداى رحمان و رحيم، قسم به تيزتكان (منظور اسبها مى باشد) كه نفس زنند و آتش فروزان (با سُم خويش از سنگ) شعله برآرند و مهاجمين صبحگاهان كه در آنجا گردى برآرند و با گرد در ميان جمع دشمن شوند كه انسان نسبت به پروردگار خويش ناسپاس است و او بر آن گواهى مى دهد و او به دوستى مال سخت است.... (سوره ى 100 از قرآن مجيد).»

## جنگ موته

در سال هشتم هجرى يك امنيت نسبى سراسر عربستان مستقر شده بود و نه كليميها در شمال و نه بت پرستان مكه هيچ كدام تهديدى براى اسلام نبودند.

در همان زمان يك اتفاقى پيغمبر را بر آن داشت تا نيرويى به سوى قصبات مرزى سوريه گسيل دارد.

حضرت پيغمبر قبلاً مردى را جهت تبليغات دينى به دربار دمشق فرستاده بود اما قبل از اينكه به آنجا برسد به وسيله ى مأموران مرزى كشته شده بود و همچنان مقارن اين زمان 16 نفر مبلغ ديگر در آن صفحات كشته شده بودند.

جايى كه آنها به قتل رسيده بودند سرزمين موته نام داشت. يك لشكر سه هزار نفرى به سركردگى جعفر برادر تنى حضرت على عليه‌السلام عازم موته گشت تا انتقام كشته شدگان را از قاتلين بگيرد.

حضرت پيغمبر در اردوگاه مدينه نطق كوتاهى ايراد فرمود و ضمن آن فرمود: «شما عازم همان جايى هستيد كه برادران شما را كشته اند، شما جلو بيفتيد. اول، آنها را دعوت كنيد تا به خداى يكتا ايمان آورند، اگر دعوت شما را رد نكردند (قبول كردند) شما بايستى از انتقام صرف نظر نماييد.

در غير اين صورت شما با آنها به نام خدا جنگ كنيد و آن دشمنان خدا را مجازات نماييد اما به خاطر داشته باشيد كه مبادا براى كشيشان و رهبانان چه زن و چه مرد كه از زندگى اجتماعى كناره گرفته اند مزاحمتى ايجاد كنيد و همچنين مبادا كودكان و زنان و سالمندان را به قتل رسانيد و دقت كنيد خانه ها و زمينهاى كشاورزى را ضايع مسازيد.»

دولت سوريه به خوبى از دلاورى و فداكارى مسلمانان اطلاع داشت و همچنين از موفقيت آنها در جنگهاى با قبايل گوناگون مطلع بود.

با وجود اين حقيقت كه اين دو سپاه (سپاه رُم و سپاه اسلام) از نقطه نظر جنگاورى قابل مقايسه نبودند، هم از لحاظ تجهيزات جنگى و هم از نظر تعداد نفرات، مسلمانان فداكارى فوق العاده اى از خود نشان داده تلفات زيادى به دشمن وارد كردند، در حالى كه شعار لا اله الا الله را با صداى بلند سر مى دادند.

آنها بدين وسيله باعث شدند تا دشمن فكر كند سپاه كمكى به آنها مى رسد تا مسلمانان را يارى دهد، در نتيجه لشكر سوريه حمله بر عليه مسلمانان را براى دو روز متوقف ساخت.

اين تدبير جنگى زيركانه به مسلمانها فرصت داد تا ميدان جنگ را به سوى مدينه ترك نمايند، اگرچه مسلمانها از اين لشكركشى نتيجه ى خوبى نگرفتند اما شهرت و آوازه ى اسلام در خارج بيشتر شد و آن راه را براى تبليغات بعدى باز كرد.

## فتح بزرگ مكّه

در همان سال «سال هشتم هجرى» پيغمبر مكه را با حسن تدبير و كاردانى خود بدون كشتار و خونريزى فتح نمود.

هم اكنون مكّه جائى كه پيغمبر و اصحابش از ابتداى شروع بعثت تا سيزده سال توسط كفار قبيله ى قريش سخت در فشار بودند و بعد يك مكان امنى براى دشمن بود تا ساز و برگ جنگى بر عليه او فراهم كنند، داشت مى رفت تا تحت انقياد او درآيد.

طبق قرارداد قبلى، مسلمانان و بت پرستان حق نداشتند در امور هم پيمانان يكديگر دخالت نموده و يا تجهيزات جنگى به طرفِ قرارداد خود ارسال نمايند. بت پرستان برخلاف اين قرارداد به هم پيمانان خود در جنگى با هم پيمانان پيغمبر كمك كرده و تعدادى از آنها را كشته بودند. لذا آنها از پيغمبر درخواست كمك كردند تا انتقام خون كُشته شدگان از مهاجمين گرفته شود.

از طرف ديگر طوائف قريش از رفتار خود پشيمان شده بودند زيرا عمل آنها برخلاف قرارداد فيمابين بود.

بنابراين به منظور فرو نشاندن خشم پيغمبر و تقويت مناسبات قبلى ابوسفيان سركرده طايفه ى قريش كه رفتار خصمانه اش مسلمانها را بيش از ده سال در زحمت انداخته بود تصميم گرفت رهسپار مدينه گرديده در حضور پيغمبر پوزش طلبد و ضمناً به مسلمانان بر عليه هرگونه حمله اى امان دهد. او داخل مسجد پيغمبر شد.

حضرت پيغمبر در تمام مدت ساكت بود و در برابر ابوسفيان و گفته هاى او حساسيتى نشان نداد. از آن پس ابوسفيان از مسجد مدينه خارج و مستقيماً راه مكه را پيش گرفت.

اكنون پيغمبر به منظور گشودن مكه مجبور بود يك بسيج عمومى را به اطّلاع مسلمانان برسانند و براى اين مقصود براى آنها پيامى فرستادند اين چنين: «هر كس كه به خدا ايمان دارد بايستى محرمانه مسلح شده و آماده ى جنگ باشد.» پس از آن نگهبانانى در جاهايى مستقر فرمود تا راهها را نگهبانى نمايند تا اخبار جنگ و وضعيت مدينه به مكه گزارش نشود.

در مدينه چهارهزار مرد مسلح جمع شدند و يك نيروى شش هزار نفرى هم از قبايل مختلف سرتاسر راه با آنها ملحق گرديدند.

هم اكنون عباس عموى پيغمبر كه در نظر كفار قريش شخص محترمى بود مكه را براى مهاجرت به مدينه ترك كرده بود و چنين اتفاق افتاد كه با پيغمبر در ميان راه ملاقات نمايد.

عباس «عموى پيغمبر» ناگزير بود تا آن وقت در مكه بماند زيرا شغلش چنين اقتضاء مى كرد و در ضمن او به نفع پيغمبر هم جاسوسى مى نمود. پس از آن او با پيغمبر تا پايان عمر همراه بود و طرف مشورت مسلمانان قرار مى گرفت.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمانان را به جلو راهنمايى كرد تا اينكه به نزديكيهاى مكه رسيدند و براى اينكه اهالى مكه را به وحشت اندازد دستور داد تا بر روى تپه هاى اطراف هيزمها را به آتش بكشند.

هم اكنون عباس از پيغمبر جدا شده بود تا كسى را سراغ گرفته درباره ى عظمت و شكوه سپاه پيغمبر به قريش اعلام خطر كند و به آنها گوشزد نمايد كه تنها چاره ى كار تسليم است.

ضمناً ابوسفيان جهت خبرگيرى و رسيدگى به اوضاع و احوال اطراف، از مكه خارج شده بود. موقعى كه با ديگرى حرف مى زد عباس صداى او را شناخت. او را صدا كرده و آهسته چنين گفت: ده هزار مرد مسلح گوش به فرمان كه حاضرند از صميم قلب به نام محمّد فداكارى نمايند.

هم اكنون پيغمبر را همراهى مى كنند و مطمئناً طايفه ى قريش نمى تواند در برابر آنها ايستادگى نمايد و به طورى كه مى بينى خطرهاى بسيارى قبيله ى تو را تهديد مى كند، چه بهتر كه مستقيماً به حضور پيغمبر رسيده به خدا و پيغمبرش محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورى. ابوسفيان از روى اكراه و بى ميلى آن را پذيرفت و تمام اين مدت را از ترس مى لرزيد.

عباس براى اينكه او را بيشتر به وحشت اندازد از ميان جمعيت لشكر عبور داد تا عظمت و شكوه سپاه محمّد را به او نشان دهد. بالاخره آنها اجازه گرفتند تا به خدمت پيغمبر برسند. پس از اينكه كلماتى بين آنها رد و بدل شد عاقبت ابوسفيان از ترس جان تسليم گرديد.

متعاقب اين جريان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اخطارى اين چنين منتشر كرد: «حالا ابوسفيان مى تواند جان آنهايى كه به خانه كعبه و خانه ى ابوسفيان پناه مى برند بيمه كند و آنهايى كه اسلحه را بر زمين گذارند و اعلام بى طرفى نمايند تحت حفاظت مسلمانها خواهند بود.»

اگرچه ابوسفيان به دروغ و از ترس خود را مسلمان وانمود كرد ولكن آن علت اصلى فتح مكه بدون كشتار و خونريزى شد زيرا بت پرستان قريش هيچ گونه تصميمى مستقلاً بدون نظر او نمى گرفتند.

به هر حال او به دنبال مأموريت خود رفت تا مشاهدات خويش را براى بحث با طايفه ى قريش در ميان گذارد. در وهله ى اول آنها تصور نمى كردند كه قضيه حقيقت داشته باشد و قوياً او را سرزنش كردند و اصرار مى ورزيدند تا در مقابل مسلمانان ايستادگى نمايند اما وقتى همان اخبار را از ديگران نيز دريافت كردند خود را تسليم پيش آمدها نمودند.

بالاخره پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوار بر شتر كه پنج هزار مرد مسلح گرداگرد او را گرفته بودند با شكوه و عظمت غيرقابل وصفى وارد مكه شد. اهالى چنان روحيه ى ضعيفى داشتند كه كسى نمى توانست تصميم به مقاومت گيرد. اكنون مسلمانها شهرى را كه مدتهاى طولانى مركز شرك و بت پرستى بود اشغال كردند و پيغمبر پس از استراحت كوتاهى عازم زيارت مسجد بزرگ كعبه «مسجدالحرام» گرديد.

در وهله ى اول او با نيزه اش بتها را يكى پس از ديگرى شكست و حضرت على عليه‌السلام تمام اين مدت به او كمك مى كرد چند بت بزرگ بالاى كعبه نصب شده بودند و حضرت على فرمان يافت تا روى شانه هاى مبارك پيغمبر بايستد تا طبقه ى بالاى كعبه را از بتها پاك نمايد.

البته حضرت على عليه‌السلام تنها كسى بود كه افتخار ايستادن بر روى شانه هاى پيغمبر نصيبش گرديد.

سپس پيغمبر با مردم روبرو شد و فرمود: «شما درباره ى من بد كرديد، شما انكار نبوت من نموديد، شما مرا سخت تحت فشار قرار داديد و مجبور كرديد وطنم را به سوى مدينه ترك كنم، شما اغلب اوقات مرا آسوده نگذاشتيد و قبائل مختلف عرب و يهوديان را پيوسته تحريك مى كرديد تا بر عليه مسلمانها جنگ و خونريزى نمايند به طورى كه بسيارى از آنها جلوى چشم من كشته شدند.»

اكنون همه ى كسانى كه حاضر بودند پيش خود خطاهاى خود را يادآورى مى نمودند و مى گفتند: «مسلماً همه ى ما را از دم شمشير خواهد گذراند يا ما را زندانى مى كند و زن و فرزندان ما به اسيرى گرفته خواهند شد.»

آنها غرق در چنين افكارى بودند كه ناگهان پيغمبر سكوت را شكست و فرمود: «چگونه درباره ى من فكر مى كنيد و حالا چه مى گوئيد؟»

تمام مردم با يك زبان جواب دادند: «ما درباره ى شما بسيار عالى فكر مى كنيم و جز خوبى و مهربانى از طرف شما چيزى نمى دانيم شما بزرگ و برادر عزيز ما هستيد.»

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ذاتاً به قدر كافى مهربان بود فرمود: «من فقط آنچه كه برادرم يوسف به برادران ستمگرش فرمود با شما مى گويم.» قرآن مى گويد: «امروز سرزنشى براى شما نخواهد بود خدا شما را عفو نمايد و خدا مهربانترين مهربانهاست.» من هم اكنون به شما اعلام مى دارم: «برويد به زندگيتان برسيد و حالا تمام شما آزاد هستيد.»

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به منظور برحذر داشتن اقوام و فاميلش از سؤاستفاده از مقام و منزلت خودش، سخنرانى كوتاهى ميان اعضاى خانواده ايراد نمود و ظلم و ستم و تبعيض بى جهت را محكوم كرد و به توسعه عدالت و تساوى حقوق بين تمام طبقات مردم اشاره فرمود و گفت: «اى فرزندان هاشم (حضرت محمّد از خانواده هاشم منشعب از قبيله ى قريش مى باشد) من فرستاده خدا هستم به سوى تمام انسانها و هيچ گونه آشنايى و محرميت در دين و روز رستاخيز مؤثر نيست. هر كسى پاسخگوى اعمال خودش مى باشد و قوم و خويش بودن با من منظور شما را برآورده نمى كند.»

## سخنرانى تاريخى حضرت پيغمبر در مكّه

هم اكنون جمعيت انبوه و باشكوهى چه اهالى شهر و چه تازه واردين در مسجدالحرام دور هم جمع شده بودند و پيغمبر بر آن شد كه گوشه اى از چگونگى و كيفيت اسلام را ضمن نطقى بيان فرمايد.

اين جانب نويسنده در نظر دارم چند فرازى از آن سخنرانى را به زبان فارسى ترجمه كنم و هر قسمتى كه مربوط به وضع اجتماعى آن روز عربستان است اشاره اى بنمايم.

در آن زمان يكى از بزرگترين و ريشه دارترين عصبيت جامعه ى عرب تفاخر خويشى با يك فاميل معروف مثل فاميل قريش بود و پيغمبر براى برانداختن اين موهومات به مردم فرمود: «اى مردم خدا به وسيله ى اسلام غرور و خودپسندى زمان جاهليت (زمان قبل از ظهور اسلام) و تفاخر به دودمان و اصل و نسب را ميان شما از بين برد و در واقع شما از آدم به وجود آمده ايد و آدم هم از خاك آفريده شد. بهترين شما كسى است كه از گناهان دورى كند.»

معنا و مفهوم اين گفتار اين است كه اساس برترى و شخصيت تقوا و پرهيزكارى است، سپس او اضافه فرمود: «اى مردم، عرب بودن زمينه ى شخصيت نيست جز اين كه زبانى است گويا و آن جوابگوى مراد شما در دنياى بعد نيست هر آينه شما در وظايف خود كوتاهى كنيد و شما به اجداد و دودمان خود تكبّر و تفاخر نماييد در اين صورت آن شايستگى و استحقاق خود را بدست نخواهيد آورد.»

و به منظور بسط مساوات و عدالت در ميان بشر و برقرارى تساوى بين سفيدپوستان و سياه پوستان او اضافه فرمود: «در حقيقت مردم مثل دندانه هاى شانه هستند و هيچ مزيّتى بين عرب و غيرعرب نيست. اساس رفعت و برترى، تقوا و دورى از گناهان است.تمام انسانها با يكديگر پيش خدا يكسان هستند و بهترين فرد كسى است كه از نافرمانى خدا دست بكشد.»

او بدين وسيله تمام امتيازات ظاهرى و تكبّرِ به نسب و دودمان را باطل كرد و دوباره تأكيد فرمود: «انسانها از آدم و آدم از گل آفريده شده است» و او بدين وسيله تمام محدوديتها و قيدوبندهاى ميان مردم را از هم گسست و آنها را از بسيارى موهومات و تصوّرات باطل آزاد ساخت.

## جنگ حنين

اكنون بيشترين قبائل عرب به اطاعت از اسلام درآمده بودند جز دو طايفه ى ثقيف و هوازن.

آنها به اندازه ى كافى قوى بودند و در طائف دهكده اى در شرق و شمال شرقى مكه سكنى گزيده بودند. آنها وقتى فهميدند كه مسلمانها مكه را فتح كرده اند تصميم گرفتند قبل از اينكه پيغمبر به آنها اعلام جنگ دهد به مكه حمله كنند.

موضوع توسط جاسوسان به پيغمبر گزارش شد. بنابراين او با يك نيروى 12000 نفرى جهت تعقيب آنها عازم منطقه دشمن گرديد.

چند قبيله ديگر به دشمن پيوست و جمعاً حدود سى هزار مرد با خانواده هايشان چه كوچك و چه بزرگ با تعداد زيادى گوسفند و شتر به يك سرزمين پهن و گسترده اى به نام حُنين پيش آمدند. مسلمانها براى رسيدن به آنجا مجبور بودند از يك دره باريكى عبور نمايند. دشمن از دهانه ى عقبى دره پايين آمد و خود را پشت سنگهاى بزرگ و صخره هاى دامنه ى دره پنهان ساخت. وقتى مسلمانها به چشم رس آنها رسيدند. با باران سنگ و تير به آنها حمله كردند در نتيجه مسلمانها ترسيده پا به فرار گذاشتند و پيغمبر را تنها ميان دشمن ترك نمودند.

«الف- حميدى، در كتاب بين الصحيحين،

ب- حلبى، در كتاب سيرة الحلبى، جلد سوم، صفحه ى 128.»

فقط چند نفر انگشت شمارى عباس عموى پيغمبر، ابن حارث پسرعموى پيغمبر، فضل ابن عباس، عبدالله ابن مسعود و امام على عليه‌السلام پيش روى پيغمبر دشمن را پس مى زدند. به طورى كه تاريخ نگاران مى نويسند «واقدى، در كتاب مغازى، جلد سوم، صفحه ى 602.» چهل مرد جنگى به دست امام على عليه‌السلام در ميدان كارزار افتاده بودند. مرد غول پيكرى سوار بر يك شتر سرخ رنگ مسلمانها را از پيشرفت باز مى داشت و در حالى كه آنها را به خطر كشانده بود جلوى امام على عليه‌السلام سبز شد. امام على عليه‌السلام در وهله ى اول پاى شترش را پى كرد و سپس او را با شمشير دو نيم نمود.

پيغمبر و عمويش عباس مكرّراً فراريان را صدا مى زدند تا به ميدان جنگ برگردند. بالاخره آنها برگشتند و دشمن را عقب زدند به طورى كه به سوى طائف فرار كردند.

مقدار زيادى غنائم جنگى از قبيل چهل هزار گوسفند، 24 هزار شتر و تعداد زيادى نقره آلات به چنگ مسلمانها افتاد و همچنين شش هزار نفر از دشمن اسير مسلمانها گشتند. مسلمانها دشمن را تا نزديكيهاى طائف تعقيب نمودند اما چون زمان زيادى لازم بود تا قلعه استوار و محكم آنها فتح شود طبق فرمان حضرت پيغمبر مسلمانها براى سر و سامان دادن امور اساسى ديگر به مدينه مراجعت نمودند.

## جنگ تبوك

موقعى كه اسلام ظهور كرد بر روى زمين دو قدرت بزرگ ايران و رُم وجود داشت. سپاهيان رومى در جنگ بسيار باتجربه بودند و در همان زمان در جنگ با ايرانيان موفقيتهايى به دست آورده بودند.

سوريه و قسمت شرقى درياى مديترانه از مستعمرات روم و تحت حكومت بيزانس «رُم شرقى» بودند. قلعه هاى جنگى تبوك بين مرز سوريه و سرزمين حجر قرار داشت.

رشد سريع اسلام و فتوحات شايان توجّه مسلمانها در عربستان امپراطور رُم را وادار كرد تا براى جلوگيرى از پيشرفت اسلام چاره اى بيانديشد. بنابراين آنها تصميم گرفتند تا به مسلمانها حمله نموده، خاطر خود را از نگرانى راحت كنند. چنين گزارشاتى به وسيله ى كاروانهاى تجارتى به مدينه منتقل مى شد.

حضرت پيغمبر چند نفرى را به مكه و اطراف مدينه فرستاد تا هر كس به خدا و روز قيامت ايمان دارد در مدينه حاضر و آماده ى جنگ باشد. اين دعوت با حسن قبول مسلمانها مواجه و مردم بسيارى حدود سى هزار نفر جمع شدند تا عليه دشمن جنگ نمايند.

اين لشكركشى براى مسلمانها رنج و زحمت فراوانى دربرداشت، زيرا هوا بسيار گرم و آنها مجبور بودند كه مسافت زيادى را در منطقه حارّه طى نمايند تا به تبوك جايى كه معمولاً روميها اردو مى زدند برسند و همچنين آن وقت، فصل خرمن و برداشت محصول بود. از اين رو آن جنگ را سخت يافتند.

ميان اصحاب پيغمبر چند نفرى دورو «منافق» وجود داشت كه با خرابكارى مسلمانها را از پشت خنجر مى زدند. آنها كوشش مى كردند تحت بهانه هايى مثل گرمى هوا، دورى مسافت و كثرت نفرات دشمن مسلمانها را دلسرد نمايند ولكن كوشش آنها بيهوده بود.

وقتى فهميدند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفته است تا عازم جنگ شود.آنها نقشه مى كشيدند تا در غياب او به خانه اش حمله برده و خانواده اش را در خارج مدينه توقيف نمايند. پيغمبر به نقشه هاى آنها پى برد و بر آن شد كه امام على عليه‌السلام را به عنوان سرپرست خانواده اش در مدينه نگاه دارد تا از آنها مواظبت نمايد. سپس خود را مجهز نمود تا رهسپار تبوك گردد.

منافقين از توقف امام على عليه‌السلام در مدينه ناخشنود بودند. بنابراين شروع كردند به شايعه پراكنى اين چنين: «على از پيغمبر دستور يافت تا در اين جنگ پر زحمت شركت كند و چون اين جنگ در حقيقت غيرقابل تحمل است از فرمان پيغمبر سرپيچى كرده و پيغمبر از او ناراضى است.» امام على عليه‌السلام براى رفع اين اتهام ماجرا را در حضور پيغمبر شرح داد و تقاضاى شركت در جنگ نمود. پيغمبر به على فرمود: «اى برادر به مدينه برگرد زيرا هيچ كس جز من و تو نمى تواند مدينه را حفظ نمايد و تو بايستى از خانواده در غياب من محافظت نمايى.»

سپس اضافه فرمود: «آيا راضى نيستى كه نسبت تو با من مثل نسبت هارون در مقايسه با حضرت موسى باشد؟ جز اينكه بعد از من پيغمبرى ظهور نخواهد كرد.»

«الف- محمد بن يوسف گنجى، در كتاب كفايت الطالب، فصل دهم،

ب- شيخ سليمان بلخى، در كتاب ينابيع الموده، فصل ششم،

ج- ابن كثير، در كتاب تاريخ،

د- سبط ابن جوزى، در كتاب تذكره، صفحه ى 12،

ه- امام احمد حنبل، در كتاب مناقب.»

بالاخره سپاه پيغمبر با زحمتهاى تحمل ناپذيرى به تبوك وارد شد.

مايه ى تعجب آنها بود وقتى كه حول و حوش آنجا هيچ اثرى كه از وجود سربازان دشمن دلالت كند ديده نشد. به نظر مى رسيد آنها ترجيح داده اند تا سربازانشان را به داخل مملكت بازگردانند و يا احتمالاً گزارش اوليه كه به مسلمانان در مدينه داده شد دروغ بوده است.

پيغمبر حدود 20 روز در آنجا توقف فرمود و خبرى از دشمن نشد. اما در همان زمان با رؤساى قبائل مختلف قراردادهايى منعقد نمود زيرا آنها مسيحيان با نفوذى بودند كه ممكن بود روميها در آينده از آنها استفاده نمايند. پيغمبر اسلام ضمن مشورت با اصحاب خود به سوى مدينه مراجعت نمودند.

اگرچه تعدادى از منافقين تصميم به كشتن او گرفتند و در راه برگشت شترش را در دامنه ى دره اى رَم دادند اما نقشه ى آنها آفتابى شد و پيغمبر جان سالم به در بردند.

اگرچه اين لشكركشى نتيجه اى نداد اما هر آشنا و بيگانه فهميد كه قدرت اسلام تا آنجا رسيده است كه مى تواند با بزرگترين قدرت جهان «امپراتورى رُم» مسلحانه رو به رو شود.

در نتيجه بسيارى از رؤساى سرسخت قبائل عرب نزد پيغمبر حاضر شدند و به او ايمان آورده خود را به «شريعت» خدا تسليم نمودند. از طرف ديگر مسلمانان به تجربه رساندند وقتى در آينده عازم به فتح سوريه شوند چگونه با مشكلات دست و پنجه نرم كنند.

## اظهار بيزارى بر عليه بت پرستان

در اواخر سال نهم هجرى پيغام آور «جبرئيل» از آسمان با چند آيه قرآن پايين آمد و پيغمبر دستور يافت تا كسى را به مكه اعزام و مفاد آيات را با يك فرمان چهار ماده اى به اطلاع عموم برساند:

قرآن مى گويد:

1.«بيزارى خدا است و پيغمبر او از آن كسان از مشركان كه با ايشان پيمان بسته ايد.»

2.«در اين سرزمين بگرديد و بدانيد كه از خدا فرار كردن نتوانيد كه خدا خواركننده كافران است.»

3.«اعلام خدا است و پيغمبر او در روز حج، كه خدا و پيغمبر او نيز از مشركان بيزار است. بنابراين اگر توبه كنيد براى شما بهتر است و اگر روى بگردانيد بدانيد كه از خدا فرار كردن نتوانيد و كسانى را كه كفر مى ورزند به عذابى دردناك بشارت بده.»

4.«مگر آن كسان از مشركان كه با ايشان پيمان بسته ايد و چيزى از پيمان را كوتاه نيامده و با كسى بر ضد شما هم پشتى نكرده اند، براى آنها پيمان را تا مدتشان كامل كنيد كه خدا پرهيزكاران را دوست دارد.»

5.«و چون ماههاى حرام به سر رسيد «رجب، شعبان، رمضان و محرم» مشركان را هر كجا يافتيد بكشيد و اسيرشان كنيد و براى ايشان در هر كمينگاه بنشينيد. اگر توبه آوردند و نماز به پا داشته و زكات دادند راهشان را آزاد كنيد كه خدا آمرزنده و رحيم است.

فرمان به قرار ذيل بود:

1- براى مشركان عريان به دور كعبه گرديدن قدغن است.

2- بت پرستان حق ندارند به مكانهاى پاك و مقدّس وارد شوند.

3- بت پرستان حق ندارند در روز حج اكبر در مراسم شركت كنند.

4- آنها كه پيمان صلح را به پايان نبرده اند و قول و تعهد خود را نشكسته اند، جان و مال آنها تا پايان قرارداد محفوظ است.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سراغ ابوبكر گرفت و آيات قرآن را پيوست با فرمان به او داد تا به اطلاع مشركان مكه برساند. او با همراهى چهل مرد عازم مكه شد. سپس جبرئيل فرشته ى وحى نازل شد و به پيغمبر گفت: «اى محمد تو خودت يا كسى از نزديكترين كسان فاميلت اين مأموريت را بايستى انجام دهيد.»

قرآن مى گويد: «رفيق و مصاحب شما (منظور حضرت پيغمبر است كه فرشته پر قوت بدو تعليم داده است) نه گمراه شده و نه به باطل گرويده است، نه از روى هوس سخن مى گويد، اين نيست مگر وحى كه به او مى شود.»

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت على عليه‌السلام را احضار نمود و دستور داد پيش از اينكه ابوبكر به مكه برسد كار را از او تحويل گرفته و خودش در روز حج اكبر فرمان خدا را به اطلاع مردم برساند. اين مأموريت به دست امام على به خوبى انجام گرفت. در جايى كه خانه هاى بسيارى يك يا دو نفر را با شمشير على از دست داده بودند.

گروههاى بسيارى از مشركين به وسيله ى اين اظهاريه به خداشناسى هدايت شدند به طورى كه تا سال دهم هجرى بت پرستى در عربستان ريشه كن شد.

## اولين ملاقات مسيحيان با پيغمبر

بين عربستان و سرزمين يمن ده آبادى بود بنام نجران، جايى كه در آن زمان مسيحيان زندگى مى كردند. پيغمبر اسلام نامه اى به منظور تبليغات دينى براى آنها فرستاد، مثل نامه هايى كه قبلاً به حكمرانان اطراف فرستاده بود.

كشيش محل به نام ابوحارثه موضوع را براى بحث با بزرگان مسيحى در ميان گذاشت.يك مرد فكور و دانشمندى به نام شارهبيل در جواب كشيش چنين اظهار داشت: «ما از پيشوايان دينى خود شنيده ايم كه مى گفتند، زمانى خواهد آمد كه نبوت از نسل اسحاق به پسران اسماعيل منتقل خواهد شد و بعيد نيست محمّد كه از فرزندان اسماعيل است همان پيغمبرى باشد كه بزرگان دين ما توصيه كرده اند.

من پيشنهاد مى كنم يك هيأت علمى به مدينه فرستاده شود تا ادّعاى محمد را مورد توجه قرار دهد.»

هيأت مزبور وارد مدينه شد و مستقيماً به طرف مسجد روانه گشت، اما پيغمبر بر خلاف عادتش كه آماده ى پذيرايى از همه كس بود به آنها توجهى ننمود.

زيرا آنها لباسهاى گرانقيمت پوشيده بودند و انگشترى طلا در دست و زنجير طلا در گردن داشتند.

براى چاره انديشى به طرف امام على راهنمايى شدند. امام على به آنها توصيه كرد تا لباسها را عوض كنند و زيورآلات طلا را برداشته، سپس افتخار شرفيابى او را «پيغمبر» حاصل نمايند.

روز بعد پيغمبر آنها را با گرمى پذيرفت و سپس وارد مذاكره شدند، خلاصه مذاكرات به قرار ذيل بود:

پيغمبر: من اكنون شما را به توحيد و يكتاپرستى دعوت مى كنم و مى خواهم كه خدا را عبادت كنيد و دستورات او را اجرا نماييد.

هيأت مسيحيان: اگر اسلام مردم را اخيراً به خداشناسى دعوت مى كند، ما مدت زمان زيادى است كه خدا را پرستش نموده ايم و عقيده داريم كه اطاعت او بر ما واجب است.

پيغمبر: چگونه خداى يكتا را پرستش مى كنيد در صورتى كه به صليب اظهار بندگى مى نماييد و كفرآميزتر اينكه شما عقيده داريد خدا بچه اى زاييده است.

هيأت مسيحيان: ما او را چون خدا اطاعت مى كنيم. چون مردگان را زنده كرده، بيماران و زمين گيران را شفا بخشيده و از گِل پرنده ساخته آنها را به پرواز درآورده است. تمام اين كارها مقصود را مى رساند.

پيغمبر: خير صحت ندارد، حضرت عيسى يك بنده ى مخلص خدا بود و پروردگار سبب ساز او را در رحم حضرت مريم قرار داد و كارهاى غيرعادى مذكور به وسيله ى اراده ى خدا چون نمايش معجزه انجام گرفت تا مردم را هم عقيده خود كند.

هيأت مسيحيان: چون كسى با حضرت مريم ازدواج نكرده است از اينرو مسلماً خدا پدر اوست.

در اين لحظه آيه اى از قرآن نازل شد: «حكايت حضرت عيسى نزد خدا چون حضرت آدم است. خدا آدم را از گل آفريد، سپس به او گفت به وجود آى، او هم به وجود آمد» «3-58».

پيغمبر: موقعيت حضرت مسيح شبيه حضرت آدم است كه او را خدا بدون پدر آفريد، چنانچه عدم وجود پدر دليل خدايى و الوهيت است، پس حضرت آدم هم بايستى از زمانهاى خيلى قديم چون خدا پرستش مى شد.

به هر حال اين منازعه و بحث نتيجه اى نداد و آنها «هر دو طرف» قرار شد نزد خدا دعا كنند تا طرفى كه لجاجت مى كند معدوم شود.

در همان وقت به پيغمبر اين چنين وحى رسيد: «هر كه با وجود اين دانش كه به تو رسيده درباره ى عيسى مجادله كند بيايند پسران ما و شما و زنان ما و زنان شما و نزديكترين كس ما با نزديك ترين كس شما را بخوانيم و تضرّع كنيم و آنگاه لعنت خدا را بر دروغگويان از خدا بخواهيم.» (سوره ى 3، آيه ى 60)

دو طرف حاضر شدند تا موضوع را با نفرين خدا بر يكديگر در روز بعد خاتمه دهند تا معلوم شود كدام طرف بر حق است.

سران مسيحى با يكديگر گفتند، قبل از اينكه با پيغمبر رو به رو شويم اگر او با اصحاب و سركردگان سپاه خود آمده باشد تا قدرت مادى خود را به رخ ما بكشد مطمئناً دروغگو است. اما اگر اوبا اقوام و خويشان نزديكش آمد او به خدا اطمينان دارد و در ادعايش مرد راستگو و با حقيقتى است زيرا او حاضر است نزديكترين اقوامش را به نابودى كشد.

پيغمبر اسلام، چهار نفر كه ميان مسلمانان از مقربان درگاه خدا بودند انتخاب كرد:

فاطمه دختر ارجمندش به عنوان زن و دو فرزندش حسن و حسين چون پسران و شوهرش امام على مانند نزديكترين كس به خودش «مانند نفس و طبيعت خودش».

روز بعد وقتى كه مسيحيان او را با خانواده اش ديدند كاملاً در حيرت فرو رفته «متعجب شدند» و يقين كردند دعايش نزد خدا مستجاب مى شود.

بالاخره مسيحيان از نفرين به يكديگر امتناع ورزيدند و قرار شد به مسلمانها جزيه «ماليات سرانه» پرداخت شود و در عوض از جان و مال آنها در برابر مهاجمين بيگانه از طرف دولت اسلام محافظت گردد «در حفاظت اسلام باشند».

بسيارى از دانشمندان اسلامى

«الف- امام فخر رازى در ذيل آيه ى مباهله، در كتاب تفسيرش،

ب- امام ابو اسحاق ثعلبى، در كتاب كشف البيان،

ج- جلال الدين سيوطى، در كتاب در المنصور،

د- جار الله زمخشرى، در كتاب كاشف،

ه- حافظ ابو نعيم اصفهانى، در كتاب حلية الاولياء،

و- نورالدين مالكى، در كتاب فصول المهمه،

و بسيارى ديگران.»

روايت فوق الذكر را نقل كرده اند و نتيجه گرفته اند كه خدا هر دو، پيغمبر و على، را از يك طبيعت آفريده است.

«اينها مفسّرين بزرگ سنّى مذهب هستند و الاّ تمام مفسّرين شيعه بر اين عقيده هستند كه پيغمبر و على از يك نفس واحدند.»

## آخرين سفر پيغمبر گرامى به مكّه «حجةالوداع»

در اسلام حج يك آيين مذهبى و دسته جمعى است كه به منظور ايجاد وحدت توسط مسلمانها انجام مى گيرد و اين كنگره اسلامى در تقويت مناسبات و روابط مسلمانها مؤثر است تا با همكارى و كمك به يكديگر بر مشكلات غالب گرديده، روابط سياسى اقتصادى خود را بهبود بخشند، اما متأسفانه امروزه مسلمانها نتيجه اى را كه شارع مقدّس در نظر داشته به دست نمى آورند و آن به واسطه ى غفلت بعضى از رؤساى كشورهاى اسلامى است. به هر حال طبق فرمان پيغمبر به تمام قبائل عرب اطلاع داده شد چنانچه مايلند در حضور پيغمبر در آيين حج شركت كنند بايستى در مدينه جمع بشوند.

آن يك مسافرت آموزشى بود نه نظامى و نه سياسى اقتصادى. پيغمبر وقتى به عرفات وارد شد «مكان مقدّسى است در مكه» نطق قابل توجه خود را ايراد فرمود.

اينجانب در نظر گرفتم تا فرازى چند از آن سخنرانى را براى خوانندگان ارائه دهم زيرا آن اشارت دارد بر مقدارى حقوق و امتيازات مردم نسبت به يكديگر كه هنوز هم بعد از چهارده قرن نو و تازه است.

پيغمبر فرمود: «اى مردم به من گوش فرا دهيد. شما هرگز دوباره مرا در اينجا نخواهيد ديد، مبادا به حقوق ديگران تجاوز كنيد، شما بايستى رعايت جان و مال مردم را بنماييد. شما نبايستى كسى را براى انتقام و دشمنى تعقيب نماييد، كشتار و غارت كه قبل از اسلام اغلب جاها اتفاق مى افتاد بايستى براى هميشه فراموش شود. براى شما مهم است كه بدانيد رباخوارى در اسلام يك سود غيرقانونى است و ثروتهايى كه از اين راه به دست آمده بايستى به صاحبانش پس داده شود، البته رباخوار در روز رستاخيز سخت تنبيه خواهد شد.»

سپس او اضافه كرد: «در نظر داشته باشيد كه شوهران را حق ويژه اى است بر زنانشان كه بايستى توسط بانوان مورد ملاحظه قرار گيرد و شوهران بايستى با زنانشان به مهربانى رفتار كنند. زنان امانات الهى نزد شوهران مى باشند و بايستى با ايشان با عدالت رفتار شود و نسبت به زنانتان خوش قول باشيد، شما مردان نيز بر زنانتان حقوقى داريد. آنها نبايستى بدون اجازه شما كسى را در خانه پذيرايى كنند و زنان در غياب شوهران نبايستى مرتكب هيچ گناهى گردند.

شما مردان «شوهران» بايستى وسايل سلامت و آسايش آنها را «زنانتان را» چنانچه از راه خطا و گمراهى بازگشتند فراهم كنيد. بدين وسيله به اطلاع مى رسانم كه تمام عادتهاى عجيب و مضحك و عقايد زمان جاهليت «زمان قبل از اسلام» را لغو و اكنون نادرستى و غيرقانونى بودن آنها را به آگاهى مى رسانم.»

بالاخره آيين حج پايان يافت و مسلمانان تشريفات آن را جزبه جز در حضور پيغمبر ياد گرفتند و بر آن شدند تا به مدينه مراجعت نمايند.

## داستان غدير خم

حضرت پيغمبر در راه برگشت به مدينه به جايى كه غديرخم ناميده مى شد رسيد. همان جايى كه قبايل عرب از هم جدا مى شدند تا به منازل خود رهسپار گردند.

در اينجا يك آيه ى قرآن از آسمان نازل گشت: «اى پيغمبر، آنچه كه از پروردگارت به تو نازل شده (به خلق) برسان، اگر نكنى پيغام او را نرسانده اى، خدا تو را از شرّ مردم، حفظ مى كند كه خدا گروه كافران را هدايت نمى كند.» (سوره ى 5، آيه ى 66)

از معناى آيه چنين استفاده مى شود كه قبلاً مأموريت مهمى بر عهده پيغمبر بوده ولكن از فتنه و شرارت مردم مى ترسيده تا آن را آشكار سازد.

طبق فرمان پيغمبر آنها كه جلو رفته بودند ناگزير بودند برگشته منتظر قافله هاى عقبى باشند تا به آن مكان برسند.

وقتى كه تمام زوّار دور هم جمع شدند، پيغمبر گرامى بالاى منبرى كه از جهاز شتر ساخته بودند بالا رفتند و اول شروع كردند به حمد و ستايش حضرت باريتعالى و سپس فرمودند: 'آيا من از آنچه كه شما بر خود حق «اختيار» داريد من بيشتر اختيار ندارم؟'

اين فرمايش دلالت دارد بر آيه اى از قرآن كريم كه مى گويد: «پيغمبر اختيار تام دارد بر مسلمين بيش از آنچه آنها بر خود دارند.» (سوره ى 33، آيه ى 5)

تمام حاضران گفتند: «صحيح است.»

سپس پيغمبر بازوى حضرت على را گرفت و فرمود: «اينك حضرت على، هر كه را من صاحب اختيار هستم على عليه‌السلام هم اختياردار او است.» سپس او به درگاه خدا دعا كرد و چنين فرمود: «پروردگارا دوست باش با كسى كه او را دوست دارد و دشمنى كن با كسى كه با او دشمنى كند و دست يارى ده به كسى كه او را يارى كند و خوار و ذليل كن هر كه او را حقير شمارد.»

سپس اضافه فرمود: «من و على از يك اصل و ريشه به وجود آمده ايم و ساير مردم از طبيعتهاى مختلف خلق شده اند.»

بدين وسيله حضرت على به عنوان جانشين پيغمبر معرفى شد و تمام حاضران كه بيش از يك صد هزار نفر بودند با او بيعت كردند. مخصوصاً عمربن خطّاب بيش از ديگران خوشحالى مى كرد و مرتباً مى گفت: «به به، آفرين بر تو يا على، تو صاحب اختيار من و هر مؤمن از زن و مرد هستى.»بيش از سيصدوپنجاه نفر از دانشمندان بزرگ

«الف- امام فخر رازى، در كتاب مفاتيح الغيب،

ب- امام احمد ثعلبى، در كتاب كشف البيان،

ج- جلال الدين سيوطى، در كتاب درالمنصور،

د- حافظ ابونعيم اصفهانى، در كتاب حلية الاولياء،

ه- امام احمد حنبل، در كتاب مسند،

و- ابن مغازلى، در كتاب مناقب،

ز- طبرى، در كتاب الولايه،

ح- احمد ابن محمد كوفى (ابن عقده)، در كتاب الولايه،

ط- ابن حداد جاحظ حسكانى، در كتاب الولايه،

و بسيارى ديگر.»

«سنّى» اين روايت را نقل كرده اند و بعضى از آنها كتابهاى جداگانه اى «درباره ى اين موضوع» نوشته اند.

وقتى كه تشريفات به پايان رسيد آيه ى ديگر از قرآن اين چنين نازل شد: «آن كسانى كه كافر شدند از دين شما نوميد گشتند، از آنها نترسيد و از من بترسيد و از گناهان دورى كنيد. دين را براى شما به كمال آوردم (تكميل كردم) و نعمت خويش بر شما تمام نمودم و مسلمانى را دين شما انتخاب كردم.» (5-3)

تعدادى از دانشمندان را عقيده بر اين است كه اين آيه موقعى كه آيين حج در مكه تمام شد «در حضور پيغمبر» نازل گرديد اما تعدادى از علماى

«الف- حافظ ابو القاسم حسكانى، در كتاب شواهد التنزيل،

ب- سبط ابن جوزى، در كتاب خواص الامه،

ج- ابو سعيد سجستانى، در كتاب الولايه.»

ديگر عقيده دارند كه اين آيه در روز غديرخم بر پيغمبر گرامى وحى گرديد تا خواست و اراده ى خدا را مبنى بر تعيين و نصب امام على به عنوان پيشواى مسلمانان بعد از رحلت حضرت پيغمبر به مردم بفهماند.

به عقيده ى شيعيان، امامت «خلافت بعد از پيغمبر» مقامى است الهى «خدا تعيين مى كند» و همان طور كه پيغمبران توسط خدا از بين بهترين و داناترين مردم انتخاب مى شوند، امام هم به همين طريق بايستى ميان مردان پاك و معصوم انتخاب شوند.

او بايد قادر باشد تا مسايل مبهم را روشن و سؤالات علمى را كه براى بحث پيش كشيده مى شود بدون اينكه در اشتباه افتد پاسخ گويد،

زيرا امامت جز كامل كننده نبوت است.

بنابراين خدا بهتر مى داند چه كسى مرد اين كار است.

روايتى كه در بالا گفته شد و داستان كوتاه ذيل در اثبات خلافت بلافصل امام على بعد از پيغمبر براى شيعيان دلايل قانع كننده اى مى باشد.

روزى گدايى وارد مسجد پيغمبر شد و تقاضاى كمك كرد. او درخواست خود را چند دفعه تكرار نمود اما كسى التفاتى در حق او نكرد. امام على وقتى در ركوع نماز بود با انگشت دستش اشاره اى فرمود تا به گدا بگويد انگشترى را از انگشتش بيرون كشد.

درست همان وقت يك آيه از قرآن نازل شد: «سرپرست و صاحب اختيار شما خدا و پيغمبر خدا است و مؤمنينى كه مداومت به نماز مى كنند و در آن حال كه ركوع مى گزارند زكات مى دهند.»

«الف- امام فخر رازى، در تفسير، جلد سوم، صفحه ى 431،

ب- ابو اسحاق ثعلبى، در كتاب كشف البيان،

ج- جار الله زمخشرى، در كتاب كشاف، جلد اول، صفحه ى 422،

د- طبرى، در تفسير، جلد ششم، صفحه ى 186،

ه- حافظ ابن ابى؟ يبه؟ كوفى، در تفسير،

و- امام ابو عبد الرحمن نسائى، در كتاب صحيح،

ز- محمد بن يوسف گنجى شافعى، در كتاب كفايت الطالب،

ح- ابن صباغ مالكى، در كتاب فصول المهمه، صحفه ى 123،

و بسيارى ديگر.»

البته در اين زمينه سرتاسر قرآن و در ساير مدارك معتبر، دلايل قطعى وجود دارد اما اين موضوع در حوزه ى اين كتاب نيست و آن كتابى مخصوص خود لازم دارد.

## پيغمبر به بستر بيمارى افتاد

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از جنگ تبوك هميشه از طرف امپراطور رُم احساس خطر مى كرد و درصدد جنگ با آنها بود. بنابراين او آماده ى جنگ شد و دستور داد مسلمانها، مهاجر و انصار، به فرماندهى اسامْبن زيد در خارج از مدينه اردو بزنند.

برخى از كبار صحابه «اصحاب بزرگ و مهم» مخصوصاً عمربن خطاب و ابوبكر و ابوعبيده جراح دستور يافتند تا به اردو ملحق شوند كه ناگهان پيغمبر دچار تب شديدى گرديد و مجبور شد تا بسترى شود.

فرماندهى اسامه كه جوانى بيست ساله بود براى بعضى از صحابه بزرگ غيرقابل تحمّل بود. اما كاردانى و دورانديشى او مورد تأييد پيغمبر قرار داشت، غافل از اينكه در اسلام احراز مقامات اجتماعى مربوط به خردمندى و كاردانى و نبوغ شخصى است نه به سن زياد و ارشديت.

با وجود اصرار پيغمبر بر اعزام سپاه به سوى سوريه، به نظر مى رسيد دستهاى مرموزى در كار است تا سپاه را متوقف سازد، زيرا به مجرد اينكه آنها فهميدند پيغمبر بسترى است، تمام به بهانه ملاقات و عيادت پيغمبر اردو را ترك نمودند.

به طورى كه جلوتر گفته شد پيغمبر معرفى امام على عليه‌السلام را به عنوان قائم مقامش از ترس و شيطنت و بدجنسى مردم به تأخير مى انداخت تا اينكه آيه اى نازل شد و خدا ايمنى او را تكفل نمود.

او پيش بينى مى كرد كه بعضى اصحابش ممكن است موانعى در راه امام على فراهم نمايند، از اين رو دستور اكيد صادر نمود تا سپاه را به سوى سوريه حركت دهند.

اما چند نفر سياستمدار تحت عناوين مختلف از او اطاعت نمى كردند و حتى كوشش مى كردند تا فكر پيغمبر را درباره ى حضرت على عليه‌السلام تغيير دهند. ماجراهاى آينده درستى اين موضوع را اثبات خواهد كرد.

يك روز وقتى كه تعداد نسبتاً زيادى از گروندگان اطراف بستر پيغمبر جمع شدند، پيغمبر پس از تأمّل و فكر بيشترى فرمود: «دوات و يك تكه كاغذ بياوريد تا كتباً به شما وصيت كنم و اگر آن را محكم نگاهداريد شما بعد از من گمراه نخواهيد شد.»

عمر «كسى كه بعدها خليفه شد» گفت در حال حاضر مرض بر او غلبه كرده است و هذيان مى گويد «سخنان بيهوده و باطل از روى بيهوشى ادا مى كند» قرآن براى ما كافى است.

«الف- امام بخارى، در كتاب صحيح، جلد 12، صفحه ى 178.

ب- مسلم بن حجاج، در كتاب وصيت،

ج- امام احمد حنبل، در كتاب مسند، جلد اول صفحه ى 122،

د- امام احمد غزالى، در كتاب سر العالمين،

ه- ابن حجر، در كتاب صواعق،

و بسيارى ديگر از دانشمندان اين روايت را نقل كرده اند.»

سپس بين اصحاب دعوا و گفتگو شروع شد و بعضى مى گفتند لازم است تكه كاغذ و دوات فراهم كنيم اما عده ى ديگرى در طرفدارى از عمر با آنها موافقت ننمودند.

بسيار شرم آور است تا كلماتى كه بين آنها رد و بدل شد، گفته شود. كافى است گفته شود برخى كلمات قبيح و زشت شنيده شد كه پيغمبر رويش را از آنها برگرداند. پيغمبر به منظور اينكه به اين قيل و قال خاتمه دهد تصميم گرفت به مسجد تشريف برده و به مردم آنچه كه مى خواست كتباً وصيت نمايد شفاهاً اظهار فرمايد.

او به مسجد با ناتوانى و ضعف در حالى كه بر شانه هاى امام على عليه‌السلام و فضل بن عباس تكيه كرده بود و پاهايش روى زمين كشيده مى شد وارد مسجد گرديد.

مردم بى صبرانه منتظر شنيدن آخرين كلمات پيغمبر بودند. او پس از حمد و ستايش خداى متعال فرمود: «هر آينه من دو چيز بزرگ و عزيز را ميان شما باقى مى گذارم، قرآن و افراد خانواده ام. هرگاه شما هر دو را محكم نگاهداريد هرگز گمراه نخواهيد شد.»

«الف- مسلم حجاج، در كتاب صحيح، جلد هفتم، صفحه ى 122،

ب- ترمذى، در كتاب سنن، فصل دوم، صفحه ى 307،

ج- امام نسائى، در كتاب خصائص،

د- امام احمد حنبل، در كتاب مسند، جلد اول و سوم و چهارم و پنجم، صفحات: 59 و26 و14 و 182.

و بسيارى ديگر از دانشمندان سنى.»

از عسقلانى روايت شده است كه پيغمبر هنگامى كه پيروانش دايره وار اطراف بسترش جمع بودند، روى مباركش را به آنها برگرداند و فرمود: «مرگ من نزديك است. من هم اكنون دو چيز گرانقدر را بين شما مى گذارم، اول قرآن و دوم عترت و خانواده ام.» سپس او دست على را بلند كرد و فرمود: «على ملازم قرآن است و قرآن هرگز از او جدا نخواهد شد (آنها لازم و ملزوم يكديگرند).»

وقتى كه پيغمبر اكرم در بستر بيمارى بود، مردم را در موضوع نماز سفارش و درباره ى غلامان و حقوق حقه آنها توصيه فرمود و سپس اضافه كرد، روش و طريقه او نبايستى بعد از او فراموش شود و مسلمانان بايستى در هنگام سختى و مشكلات به خانواده او متوسّل شوند، همان طور كه اطاعت آنها «خانواده ى پيغمبر» بر مسلمانان واجب است.

سپس او چنين ادامه داد: «آنها (خانواده ى او) از همه شما داناترند و مبادا شما چيزى به آنها ياد دهيد و بدانيد كه على بعد از من جانشين خواهد بود.»

«الف- بيهقى، در كتاب مناقب،

ب- خطيب خوارزمى، در كتاب مناقب،

ج- ابن مغازلى، در كتاب مناقب.»

بالاخره او سراغ حضرت على گرفت و مدتى با او نجوا كرد «درگوشى صحبت كرد» و عاقبت جان مقدّس و پاكش هنگامى كه سر مباركش بر دامن على بود از بدن خارج گرديد.

«الف- حكيم نيشابورى، ر كتاب مسند، جلد سوم، صفحه ى 139،

ب- امام احمد حنبل، در كتاب مسند، جلد سوم،

ج- حافظ ابو نعيم اصفهانى، در كتاب حلية الاولياء.»

بعدها امام على فرمود: «پيغمبر، در آخرين لحظات زندگى، هزار باب دانش را بيخ گوشى به من آموخت كه هر باب براى خود شامل هزار فصل بود.»

مطالب فوق الذكر دلالت مى كند بر اينكه حضرت امام على عليه‌السلام مردى مناسب با وظيفه خلافت بوده است.

قسمت عمده ى قرآن شامل حُكم و دستور و قوانين دينى با جامعيت و به صورت كلى مى باشد و مردم معمولى نمى توانند آنان را به عبارت ساده درآورند. از پيغمبر شنيده شد كه مى فرمايد: «على عليه‌السلام برتر و داناتر از تمام شماست و او از همه قضّات خردمندانه تر و از روى تشخيص صحيح و بهتر قضاوت مى كند.»

«الف- امام احمد حنبل، در كتاب مسند،

ب- موفق ابن احمد خوارزمى، در كتاب مناقب،

ج- سيد على همدانى، در كتاب مودة القربى.»

## ستيزه و مشاجره در سقيفه بنى ساعده

سقيفه مكان مسقفى بود جايى كه انصار، مردم بومى مدينه كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يارى كردند، جمع مى شدند تا در مسايل عمومى با هم مشورت كنند و گاهگاهى آنها رؤساى طوائف محلى را تعيين و منصوب مى نمودند.

بعد از رحلت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انصار جلسه اى تشكيل دادند تا در موضوع جانشينى آن حضرت بحث و مذاكره نمايند.

سعدابن عباده كه از صحابه ى بزرگ پيغمبر و در عين حال مرد بانفودى بود از طرف طايفه ى خزرج نامزد «آن مقام» شد.

قبيله ى ديگرى به نام اَوْس در مدينه بود كه از زمان قديم بين آنها «اَوْس و خزرج» لجاجت و جنگ وجود داشت و هنوز هم «تا آن زمان» رقيب و مخالف يكديگر بودند. افراد قبيله ى اَوْس طبيعتاً به اين نامزد روى خوشى نشان ندادند و با طايفه ى خزرج ضديّت نمودند. وقتى كه آنها سرگرم بحث و مذاكره بودند، ناگهان سه نفر از مهاجرين «آنها كه بعد از مهاجرت حضرت پيغمبر به مدينه از مكه مهاجرت نمودند» به اسامى ابوبكر، عمر و ابوعبيده جراح وارد آن مكان شدند.

در وهله ى اول عمر ايستاد تا حرف بزند ولكن ابوبكر از او جلوگيرى كرد و گفت: «ما مهاجرين قبل از شما به محمد ايمان آورده و خدا را عبادت كرده ايم، ما دوستان و خويشان او هستيم. بنابراين، اين امتيازات كافى است كه ما زمام امور را به دست گيريم.» سپس مردى از انصار به نام حباب صورتش را به طرف افراد قبيله اش چرخاند و گفت:«ى گروه انصار، به آنها تسليم نشويد، ما انصار هم بر آنها مزاياى ديگرى داريم، ما مردمى صاحب ثروت و شرف و خانواده هستيم و به آنها در خانه ى خود پناه داديم. اسلام به وسيله ى شمشير ما پيشرفت كرد و شما بايستى سخت به حق خودتان بچسبيد (پاى بند باشيد). از طرف ما يك رئيس و از طرف آنها نيز يك رئيس بايستى انتخاب گردد.»

عمر به پا ايستاد و گفت: «دو فرمانده نمى توانند در يك زمان حكمرانى كنند. به خدا قسم ملّت عرب هرگز با يكى از شما به عنوان زمامدار راضى نخواهد شد، چون پيغمبر از قبيله و خاندان شما نيست. بنابراين خليفه هم بايستى از خانواده ى او باشد، هر كس مخالفت كند به خطا رفته و گناهكارى است كه خود را به هلاكت مى اندازد.»

حباب دوباره به پا خواست و همان كلمات را كه قبلاً ادا كرده بود، تكرار نمود وليكن او از طرف عمر سخت مورد سرزنش قرار گرفت.

سپس ابوعبيده جراح ايستاد و چنين سخن گفت: «شما انصار ما را در طرق مختلف يارى داده و حمايت كرده ايد و در حال حاضر هم ما انتظار داريم رفتارتان را تغيير ندهيد.» اما انصار با آنها سازش نكردند.

وضعيت مى رفت تا به نفع انصار تمام شود كه ناگهان بشير نامى از طايفه ى خزرج بلند شد و چنين گفت: «اگرچه ما اسلام را با كمك خود تقويت نموده، شما مهاجرين را حمايت كرديم، آن تنها براى اطاعت خدا و رسولش بود. آن ايجاب نمى كند مانعى جلو راه خلافت قرار دهيم. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قريش بود و خاندان قريش حق دارند و شايسته ى اين مقام هستند.»

وقتى كه بشير سخنش را به پايان رسانيد، منازعه بين انصار به بالاترين حد خود رسيد، اما مهاجرين از اين هياهو استفاده كردند و فرصت را غنيمت شمرده عمر و ابوعبيده به طرف ابوبكر دويدند و با او بيعت كردند. درست در همان وقت بشير انصارى و قبيله اش خود را تسليم ابوبكر نمودند، به اين طريق ابوبكر جانشين پيغمبر شد.

عجيب است! مهاجرين به دليل سبقت در اسلام و خويشى و نزديكى به پيغمبر و پرستش خدا از انصار سلب صلاحيت كردند. ولى از حضرت على كه در اين خصوصيات در حد كمال بود، حرفى نزدند. او «حضرت على» اولين مردى بود كه به پيغمبر ايمان آورد و در پشت سر او نماز گذارد و او برخلاف اصحاب ديگر پيغمبر هرگز بت نپرستيد.

«الف- حكيم ابوالقاسم حسكانى،

ب- امام حنبل، در كتاب مسند،

ج- خطيب خوارزمى، در كتاب مناقب،

د- سليمان بلخى حنيفى، در كتاب ينابيع الموده، فصل 12،

ه- ابن ابى الحديد معتزلى، در كتاب شرح نهج البلاغه، صفحات 388 و377 و376 و375.

و- امام نسائى،

ز- حافظ ابو نعيم اصفهانى،

ح- امام ثعلبى،

ط- ابن مغازلى،

و بسيارى ديگر از دانشمندان سنى مذهب در كتابهايشان.»

عجب تر اينكه موقعى كه انصار در بحث و مناظره به علت خويشى و نزديكى با پيغمبر شكست خوردند و خود را تسليم مهاجرين نمودند، در صورتى كه ابوبكر در نسل هفتم و عمر در نسل نهم جدّ اعلاى پيغمبر قرار داشتند، اما آنها از امام على عليه‌السلام كه در نسل دوم قرار داشت و پسرعموى او بود، غفلت نمودند.

## امام على خانه نشين مى شود

قبلاً گفته شد كه بسيارى از بزرگان مكه مخصوصاً آنهايى كه سرسختانه با پيغمبر لجاجت مى كردند، در جنگ بدر با شمشير حضرت على كشته شدند و آنجا «در مكه» كمتر خانه اى بود كه يك نفر از دست نداده باشد. از اين رو آنها از حضرت على عليه‌السلام خيلى راضى نبودند. از طرف ديگر بسيارى از اصحاب بزرگ به علت سابقه ى درخشانش در اسلام با او حسادت ورزيده، با كينه توزى و دشمنى برخورد مى كردند. اين علتها دست به دست هم دادند و آن حضرت را مجبور به خانه نشينى نمودند.

ابوسفيان قبل از ظهور اسلام قافله سالار قبيله ى قريش بود كه بين مكه و سوريه رفت و آمد مى كرد و پس از جنگ بدر در تمام لشكركشى ها به سوى مدينه بر عليه اسلام فرمانده سپاه بود و او بالاخره در فتح بزرگ مكه از ترس جان به خدا ايمان آورد.

او بسيار متكبر و سرسخت و لجوج بود و همه كس را حقير مى شمرد.

وقتى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت فرمود، او خارج از مدينه بود و به مجرد اينكه فهميد عده اى از مسلمانان با ابوبكر بيعت كرده اند بسيار خشمناك شد و رفت تا عباس عموى پيغمبر را با پيشنهادى ملاقات كند.

او به عباس گفت: «مردم خلافت را غفلتاً و از بى خبرى به قبيله ى تيمى واگذار كردند (ابوبكر از طايفه تيمى بود) و بنى هاشم (طايفه ى حضرت على عليه‌السلام) را از حق خود محروم نموده اند و سپس عمر، اين تندمزاج از قبيله ى اودى بر سر ما حكومت خواهد كرد. بيا برويم نزد على بن ابيطالب و از او خواهش كنيم از خانه بيرون آمده حق مسلم خود را بگيرد.»

آنها به سراغ امام على آمدند و ابوسفيان گفت: «دستت را به من بده تا با تو بيعت كنم. هرگاه كسى با ما موافقت نكرد من تمام كوچه هاى مدينه را پر از سواره نظام خواهم كرد.»

اين براى حضرت على عليه‌السلام بهترين فرصت بود، هرگاه به حكومت حرص مى ورزيد «برخلاف گفته ى عمر كه على عليه‌السلام طمع خلافت دارد» و يا هرگاه او مى خواست تسليم هوى و هوس خويش گردد. وقتى كه ابوسفيان يك مرد صاحب قدرت، با ايل و تبار پرجمعيتش با او موافقت مى كرد، عهده دار مقام خلافت مى شد.

اما امام على عليه‌السلام به علل مشروحه ى زير به درخواست ابوسفيان رضايت نداد:

1.اساس پيشنهاد او مبتنى بر احساسات دينى نبوده و او اصولاً آدم شرورى بود كه حضرت على عليه‌السلام او را خوب مى شناخت.

2.در وضعيت فعلى كه مدينه مركز جنگهاى داخلى شده و جاى مشاجره و ستيزه براى احراز مقام خلافت گرديده و بيشتر مردم احتمالاً به ارتداد «خروج از دين» كشيده شوند در اين صورت نام اسلام در همه جا و براى هميشه فراموش خواهد شد.

3.جدايى و اختلاف نظر كه هم اكنون درباره ى مسايل خلافت بين مهاجر و انصار پديد آمده زمان مناسبى بود تا منافقين با شيطنت و سخن چينى اسلام را از ميان بردارند.

بنابراين امام على عليه‌السلام ترجيح دادند تا براى فرصتى كه اوضاع و احوال رضايت بخش شود صبر نمايند، به اين دليل ايشان دستشان را براى بيعت بلند نكردند و ابوسفيان با دليل وادار به موافقت شد.

سكوت و چشم پوشى امام على «از خلافت» حاكى از خطمشى «روش» بسيار عالى او است تا از اختلاف عقيده و از دين برگشتن مردم جلوگيرى كند.

اخيراً چند نفرى از نويسندگان «عبدالفتاح مقصود و علاء الدين خروفه استادان دانشگاه الازهر قاهره در مجله ى سعد و روزنامه ى الاهرام منتشر كرده اند.» مصرى اظهار عقيده كرده اند كه بدون شك امام على عليه‌السلام از بسيارى جهات بر ساير اصحاب پيغمبر برترى داشت و اضافه كرده اند كه اگر امام على بلافاصله زمام امور حكومت را بعد از پيغمبر به دست گرفته بود، سرنوشت مسلمانان غير از آنچه كه امروز است مى بود.

محمود العقاد در كتاب عبقريه الامام مى نويسد: «اگرچه تقوى و خلوص و شايستگى امام على عالى تر از ساير اصحاب بود اما حضرت پيغمبر او را به عنوان جانشين خود صراحتاً معرفى نكرده است و به مسلمانان اختيار داده است تا خليفه ى خود را انتخاب كنند.»

اما غافل از اينكه عمر خلافت را با آخرين وصيت ابوبكر به دست گرفت و او هم اين اختيار را به يك شوراى شش نفرى واگذار كرد.

اينجانب هم اكنون نامه اى كه دكتر عبدالرّحمن كيالى خطاب به آقاى امينى مؤلف كتاب الغدير نوشته و آن نامه در مقدمه ى جلد چهارم الغدير به چاپ رسيده به انگليسى ترجمه مى كنم «اينك ترجمه ى فارسى آن را مى نگارم».

«تاريخ عرب چيزى نيست جز تاريخ اسلام و اعراب در انجام وظيفه غفلت كردند تا آن را اصلاح نموده و تاريخ خود را آموزش دهند، زيرا آنچه كه تحت نام تاريخ اسلام است (كه تدريس مى كنند)، نه عملى است و نه خالى از تعصّب و اغراض شخصى.

از اين رو متأخّرين نقاد (انتقاد كنندگان) قادر نبودند تا از حقيقت و علل اصلى سرگذشتها و حوادث پرده بردارند و ارتباطات تاريخى بين آنها را كشف نمايند. در صورتى كه هدف و نتيجه ى مطلوب تاريخ كشف اين چنين علتها و ارتباطات است.»

«دنياى اسلام هميشه نيازمند به آموزش علمى تاريخ بوده تا مسلمانان بدانند چه اتفاقاتى سبب شد فتوحاتى چنين بزرگ در صدر اول اسلام بنمايند.

براى مسلمانان اهميت دارد تا بدانند چگونه رويدادها رخ دادند و عامل اصلى آنها چه بوده است. مسلمانها بايد بدانند كه دولتهاى اسلامى به تمدن اسلام چگونه خدمت كرده اند و يا چه ضربه هايى بر پيكر اصلى آن وارد كرده اند و مهمتر از همه ما بايد بدانيم چه وقايعى سبب شد كه مسلمانها پس از رحلت پيغمبر اختلاف عقيده پيدا كنند و در اين اختلاف و عدم توافق كدام دسته بر حق بودند.

چه شد كه بنى هاشم «خانواده و طايفه ى پيغمبر و امام على» از حقشان محروم شدند و تأثير انزوا و كناره گيرى او (حضرت على عليه‌السلام) در آموزش و پرورش مسلمانها چه بود؟»

«وقتى كه اين سؤالات روشن شد حالا چه كارى بايد انجام شود تا اتحاد و نهضت علمى و سياسى اقتصادى بين كشورهاى اسلامى تحقق پذيرد و بعداً آن كارها فراهم شده مورد استفاده قرار گيرند.»

«در نتيجه نسل جديد بتواند آنچه كه ميان صفحات كتب تاريخ تاريك و مبهم است، روشن سازد و سپس خطمشى و رفتار امام على آن مثل اعلاى انسانيت و فرزندان گرامى و پيروانش را پيروى نمايد.»

«به عقيده ى من لازم است كه اين وظيفه را دانشمندان اسلامى انجام دهند و كتاب شما، الغدير از آن كتابهايى است كه عميقاً احكام تاريك و مبهم نويسندگان بى توجه سابق را روشن كرده است. جاى تأسّف بسيار است كه تعدادى از تاريخ نويسان قديم حقايق تاريخى را واژگون كرده و بدين وسيله آنها جوانان معاصر را در ارتباط با اين حقايق به گمراهى كشانده اند.»

«نسل جديد بايستى بدانند كه پيغمبر گرامى اسلام، حضرت على عليه‌السلام را به عنوان جانشين و اجرا كننده وصيت نامه خود به طور واضح معرفى كرده است اما اصحاب آن را فراموش كرده و نظرات پيغمبر را رعايت ننمودند و هر آينه به فرمانش تن در داده بودند. سرنوشت مسلمانان غير از آنچه كه حالا است رقم زده مى شد و مسلمانان هرگز گرفتار اختلاف عقيده نمى شدند، يگانگى و وحدت نظر آنها چون يك سپر، آنها را در مقابل مصائب و مشكلات حفظ مى كرد.»

«كدام داستانى دلپذيرتر از شرح زندگى مردى كه براى خدا و براى برپا داشتن دين خدا زندگى كرد و كسى كه بيشترين كوشش جهت راهنمايى مردم به راه راست به عمل آورد و براى راهنمايى اولياى امور (خلفا) مخلصانه دريغ نفرمود.»

«محمّد آن مربّى بزرگ بشر چنان جانشينانى مى خواست كه داراى كفايت و قدرت ادراك و صاحب جرأت و كاردانى باشند، چنان مردانى كه قادر باشند (با روح خودشان) حد وسط بين دنيادارى و ديندارى را پيدا كنند و با همان خوش خوئى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشت، آنها هم بايستى مردم را همچون قرآن به راه راست هدايت كنند و رفتارشان بايستى چون يك مصلح باشد. وصى پيغمبر بايد مردى باشد كه خدا و درستى و حقانيّت در مقام قضاوت را فراموش نكند و قدمهايش از راه راست در برابر خويش و بيگانه و در زمان شكست يا غلبه سست نگردد و كسى كه قادر باشد تا مطابق عقل و خرد و درستى و صداقت نسبت به رعايا تصميم بگيرد و از هواى نفس و آرزو دورى كند.»

«اما متأسفانه بايستى گفته شود كه اعراب تنها فرصت تاريخى را از دست دادند و كارى كردند كه برخلاف خواست پيغمبر بود و بدين وسيله تلفات و ضايعات اسلام بيش از آنچه كه بتوان وصف كرد بزرگ شد.»

«اسلام در آغاز رشد و نمو با منازعه و دعوا تمام نيروى خلاقه اش را از دست داد و هر آينه آنها با هم منازعه و كشمكش نمى كردند تمام جهان را در نيم قرن اول قتح مى كردند. در حال حاضر لازم است دانشمندان اسلامى از حقايق تاريخى پرده بردارند و علل وقايع را شرح دهند و بعد از اينكه به يك نتيجه معقول رسيدند، به مسلمانان بى خبر كردار، رفتار و گفتار امام على عليه‌السلام آن بهترين نمونه انسانيت را نشان دهند، آنها بايستى به طور صحيح زندگى و حكومت جانشين و پسر عموى پيغمبر را منتشر سازند.»

«صفات انسانى و اخلاقى او بايستى منتشر شود زيرا او نمونه اعلاى دين اسلام بود. خداوند به او علم و تفسير قوانين دينى و فصاحت و بلاغت تفويض نموده و در حقيقت شمشير پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود بر عليه دشمنانش او مردى با عزم و اراده بود كه ثبات و پايدارى او هرگز با حرص و تهديد متزلزل نمى گشت.»

«امامى كه دوستى او بر ما فرض است، چنانكه قرآن مى گويد: (خطاب به پيغمبر) بگو من از شما پاداشى براى رسالت خود درخواست نمى كنم جز دوستى و محبت نسبت به نزديكانم و خداوند او و فرزندان عزيزش را از هر گناهى پاك نگاه داشته (آنها معصوم هستند).»

«امروزه دنياى اسلام سخت محتاج است به دانستن صفات مشخصه ى اين شخص برجسته تا چون راهنمايى سرمشق گرفته شود و مسلمانان بايستى بدانند كه صفات بى نظير و خصوصيات معنوى امام على عليه‌السلام بهترين انگيزه اى است براى جوانان تا از سختيها و فسادها جلوگيرى كنند.»

«وظيفه ى دانشمندان اسلامى است كه از نويسنده ى الغدير پيروى كرده به پا خيزند و عملِ بدِ تاريخ نويسان پيشين را جبران نمايند و زندگى با شكوه جانشين گرايى پيغمبر را مدلل سازند.»

اينجانب نويسنده كوشش كرده ام تا گوشه اى از زندگى پربركت آن حضرت را ضمن بيان مقدارى صفات انسانى و اخلاقى و رفتار و گفتار آن اعجوبه ى تاريخ كه در گسترش عدل و درستى و صداقت در جامعه تأثير بسزايى دارد شرح دهم تا چون راهنمايى براى مسلمانان سرمشق و نمونه باشد.

## خلافت ابوبكر

ابوبكر از اصحاب بزرگ پيغمبر و در شب مهاجرت در غار محرمِ راز او بود. او به طريقى كه جلوتر گفته شد، كار را در دست خود گرفت اما تعدادى از اصحاب مهم پيغمبر در حدود نه نفر به كار او تعرّض كردند اما او به آنها توجهى نكرد.

«الف- امام فخر رازى در كتاب تفسيرش،

ب- جلال الدين سيوطى، در كتاب تاريخ خلفا،

ج- ابن ابى الحديد، در كتاب شرح نهج البلاغه،

د- طبرى، در كتاب تاريخ اسلام،

ه- محمد خاوند شاه، در كتاب روضة الصفا،

و- ابن عبد البر، در كتاب استيعاب،

ز- مسلم و بخارى و عسقلانى و بلاذرى در كتابهايشان اين روايت را نقل كرده اند.»

روز بعد نوزده نفر در مسجد به او اعتراض كردند و او از پيغمبر مدركى نداشت تا به آن تكيه كند.

«الف- امام فخر رازى در كتاب تفسيرش،

ب- جلال الدين سيوطى، در كتاب تاريخ خلفا،

ج- ابن ابى الحديد، در كتاب شرح نهج البلاغه،

د- طبرى، در كتاب تاريخ اسلام،

ه- محمد خاوند شاه، در كتاب روضة الصفا،

و- ابن عبد البر، در كتاب استيعاب،

ز- مسلم و بخارى و عسقلانى و بلاذرى در كتابهايشان اين روايت را نقل كرده اند.»

بايد دانست كه در زمان ابوبكر حكم توقيف مال حضرت فاطمه (سلام خدا بر او)، دختر پاك و منزه پيغمبر، صادر شد و او را از مالكيت (فدك) محروم كردند. موقعى كه آيه اى از قرآن اين چنين نازل شد.

قران مى گويد: «هرچه خدا از مردم اين دهكده ها (دهكده هايى كه اسبى و شترى بر آنها تاخته نشده يعنى با جنگ تصرّف نشده، موضوع آيه قبل از اين آيه) عايد پيغمبر خويش كرده، خاص خدا و پيغمبر و خويشاوندان او، يتيمان و مساكين و به راه ماندگان است تا ميان توانگران شما دست به دست نگردد... سپس پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سراغ حضرت فاطمه گرفت و آن مزرعه را به او بخشيد.»

«الف- احمد ثعلبى، در كتاب كشف البيان،

ب- جلال الدين سيوطى، در كتاب تفسير، جلد چهارم،

ج- ابن كثير عمادالدين اسماعيل، در كتاب تاريخ،

د- شيخ سليمان بلخى، در كتاب ينابيع الموده،

ه- حاكم ابو القاسم حسكانى، در كتاب تاريخ،

و- حافظ ابن مردويه، در كتاب تفسيرش،

ز- مولا على متقى، در كتاب كنز العامل.»

خلافت ابوبكر دو سال و چهار ماه طول كشيد و در روزگار او سوريه به دست مسلمانان گشوده شد.

## خلافت عمر بن خطاب

عمربن خطاب طبق آخرين وصيت ابوبكر لباس خلافت بر تن كرد. او مردى سخت گير بود و به دقت تنبيهات دينى را اجرا مى كرد و بر امور مملكت او شخصاً با دقت خاصى نظارت داشت. هيچ كدام از كاركنان دولت جرأت آن را نداشتند كه در سر كار خود غيرقانونى استفاده نموده و يا در اموال عمومى دستبرد بزنند زيرا او در هزينه كردن خزانه ى ملى بسيار دقيق و سخت گير بود.

در زمان او فتوحات اسلامى از هر سو توسعه يافت و در نتيجه غنايم جنگى و ثروتهاى بسيارى به مدينه سرازير شد و خليفه اصحاب پيغمبر را در مدينه نگه مى داشت و به آنها اجازه نمى داد تا با استفاده از غنايم جنگى برخلاف اخلاق، به عادات زشت كشيده شوند.

او هميشه از استفاده كتبى كه از كشورهاى فتح شده به مدينه آورده مى شدند مخالف بود و مى گفت: «آن كتابها زايد بر احتياجات ماست تا آن وقت كه قرآن نزد ما مى باشد ما را كفايت مى كند.» و طبق دستور او آنها را با آتش مى سوزاندند.

اما امام على عليه‌السلام به پيروانش مى فرمود: «دانش را به خانه بياوريد ولو اينكه از مكانهاى دوردست باشد.»

او در نهج البلاغه مى فرمايد: «دور از اخلاق يك مرد آزاده است كه چاپلوسى كند و يا به ديگران حسادت ورزد جز اينكه در جستجوى دانش باشد.»

البته اين دو نظريه يك دنيا با هم فرق دارند. اگرچه مردم از آموزش و فضائل و كمالات امام على عليه‌السلام دور نگه داشته شدند وليكن هميشه خلفا از او درخواست مى كردند تا به منظور تنظيم امور مملكت و تصحيح قضاوتهايشان درباره ى قوانين شريعت نظر مشورتى خود را بدهد.

«الف- فضل الله روزبهان، در كتاب ابطال الباطل،

ب- ابن حجر عسقلانى، در كتاب تهذيب التهذيب،

ج- ابن حجر مكى، در كتاب صواعق، صفحه ى 78،

د- جلال الدين سيوطى، در كتاب تاريخ الخلفا، صفحه ى 66،

ه- نورالدين صباغ مالكى، در كتاب فصول المهمه، صفحه ى 18،

و- امام احمد حنبل، در كتابهاى مسند و فضائل،

و جمعى ديگر از دانشمندان اهل سنت و جماعت روايت فوق الذكر را نقل كرده اند.»

موقعى كه خوزستان به وسيله ى اعراب گشوده شد، فرماندار هرمزان و غلامش ابولؤلؤ به عنوان غنائم جنگى به مدينه آورده شدند.

عمر، ابولؤلؤ را به مغيره كه بين اعراب سياستمدار زبردستى بود و به مقام خلافت هم نزديكى داشت بخشيد. ابولؤلؤ به عنوان يك عضو وظيفه دار خانواده اجرت و مزد كارش توسط مغيره پرداخت نمى شد و او شكايتش را نزد خليفه عمر برد، اما خليفه توجهى به او نكرد. دادخواهى براى اجراى عدالت چند دفعه تكرار شد اما خليفه آن را جدى نمى گرفت.

اين قضيه گفتار امام على را به ياد مى آورد كه به پيروانش مى فرمود: «شما بايد حق كارگران را قبل از اينكه عرق آنها خشك شود پرداخت نماييد.»

و او همچنان فرموده است: «مردم را با فروتنى بپذيريد، به آنها نرمى و ملاطفت نشان دهيد، با آنها با خوشرويى تماس بگيريد و حرمت گزار آنها باشيد.»

به هر حال ابولؤلؤ جواب قانع كننده اى دريافت ننمود و بر آن شد كه انتقام خود را از خليفه عمر بگيرد و بالاخره عمر به وسيله ى دشنه او در مسجد زخم برداشت و آن زخم كارى باعث كشته شدن خليفه گرديد.

عمر وقتى كه دانست اجلش نزديك است شورايى تشكيل داد و شش نفر به اسامى على ابن ابيطالب، عبدالرحمان ابن عوف، طلحةبن عبدالله، زبيربن عوام و عثمان بن عفان به عنوان اعضاى اصلى و پسر خودش به نام عبدالله عمر چون عضو على البدل منصوب شدند.

بنا به فرمان خليفه عمر آنها مجبور بودند تا يك نفر را در ظرف مدت سه روز به عنوان خليفه انتخاب نمايند.

در ضمن او درباره ى هر يك از اعضاى شورا اظهار عقيده نمود و درباره ى حضرت على عليه‌السلام چنين گفت: «اگرچه على طمع خلافت دارد اما من مى دانم كه او به تنهايى مى تواند خلافت را در طريق صحيحى اداره كند.»

با وجود اين اعتراف اعضاى شورا رأى خود را به حضرت على ندادند زيرا همه ى آنها جز زبير اقوام و خويشان عثمان بودند.

هر آدم معمولى مى تواند حدس بزند كه امام على عليه‌السلام در اقليت بود و سرانجام عثمان جانشين عمر گرديد.

سخن كوتاه آنكه اكثر اعضاى شورا به عبدالرّحمان رأى دادند تا خليفه را بين دو نفر حضرت على عليه‌السلام و عثمان يكى را انتخاب كند. عبدالرحمان به على گفت: «من با تو بيعت مى كنم به شرط اينكه طبق كتاب خدا (قرآن) و سنّت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و روش و طريقه ابوبكر و عمر خلفاى قبلى متابعت كنى.»

امام على عليه‌السلام جواب فرمود: «من از قرآن و سنّت پيغمبر پيروى مى نمايم، اما از قضاوت و اجتهاد خودم استفاده خواهم كرد.» پيشنهاد سه دفعه تكرار شد و جواب همان بود. سپس عبدالرحمان روى خود را به طرف عثمان كرد و سؤال نمود، چنانچه او آن شرايط را بپذيرد.

عثمان قبول كرد كه حدود پيشنهادات را رعايت خواهد نمود. پس از آن اعضاى شورا با او بيعت كردند.

حالا براى ما مهم است كه بدانيم چرا اعضاى شورا از اظهارات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره ى حضرت على عليه‌السلام غفلت كردند:

از جمله اينكه پيغمبر فرمود: «على داناترين شخص و برتر از تمام شماست و از تمام داوران بهتر قضاوت مى كند.»

«الف- امام احمد حنبل، در كتاب مسند،

ب- موفق ابن احمد خوارزمى، در كتاب مناقب،

ج- مير سيد على همدانى، در كتاب مودة القربى،

د- حافظ ابو بكر بيهقى، در كتاب سنن.»

وقتى كه امام على عليه‌السلام ديد اين گونه حقش پايمال شد، فرمود: «اين اولين دفعه نيست كه شما بر عليه من رفتار مى كنيد (مى خواهد بفرمايد كه شما اول دفعه هم پس از رحلت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حق مرا پايمال نموديد) وليكن چاره ى من صبر است. به خدا قسم شما با او بيعت نكرديد مگر اين كه حساب كرديد خلافت را بعداً به شما پس خواهد داد.»

## موقعيت اجتماعى و اقتصادى مسلمانان در زمان خلفا

در زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمانان با لغو شدن تعصب گروهى و خانوادگى و نژادپرستى، ملهم به حس فاعل مختارى و آزادى شده بودند زيرا قرآن خطاب به پيغمبر مى گويد: «بگو من هم بشرى هستم مثل شما، فقط به من وحى مى شود كه خداى شما خداى يكتاست.» و امام على عليه‌السلام مى فرمايد: «فرمانروايى كردن من بر شما فقط تحمل مسؤوليت سنگين ترى بر شانه هاى من است (من هم مثل شما بشرى هستم).»

پيغمبر اسلام شترچران عربستان را با تلقين وحدت و تساوى حقوق طورى صاحب خوى انسانى كرد كه بعدها فرمانده ى آنها عمربن خطاب از اوّل تا آخر مسافت تا دارالسّلام را با تنها شترش پيمود، به قسمى كه خودش مسافتى را سوار بود و به نوبت، مسافت بعدى غلامش را سوار مى كرد و خود پياده مى رفت.

بسيارى از اين گونه مرامهاى اخلاقى كه از يكتاپرستى و تساوى حقوق سرچشمه مى گيرد، در زمان ابوبكر و عمر ديده مى شوند. آنها اين عادات را محفوظ داشته و پيروى مى كردند زيرا سفارشات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توسط مردم دهان به دهان منتقل مى شد و تقوى و پاكدامنى هنوز علت اصلى برترى و بزرگى بود.

مقارن با اين زمان فتوحات اسلامى شروع به توسعه نمود و بالاخره دولت پهناور اسلام در اواخر خلافت عمر پايه گذارى شد و در نتيجه غنائم جنگى بسيار و ثروتهاى هنگفتى از هر سو به مدينه وارد مى شد.

عمر به اصحاب پيغمبر اجازه نمى داد تا از مركز خلافت دور شوند، از ترس اين كه براى آنها امكان داشت تا ثروت اندوزى كنند و بدين وسيله به طرف بدى و شرارت كشيده شوند.

خليفه ى اول ابوبكر در وصيتنامه اش دستور مى دهد: «مواظب اصحاب پيغمبر باش تا به پول و مقام علاقه مند نگردند وگرنه منازعه و مشاجره بين آنها واقع خواهد شود و در نتيجه مردم معمولى هم به واسطه ى تعصب گروهى و طرفدارى هر يك از آنها به دستجات متعددى تقسيم خواهند شد و در اين صورت قدرت عمومى ضعيف مى گردد.»

او هميشه اصحاب را وادار مى كرد تا از وابستگيهاى دنيوى اجتناب نمايند. ابوبكر به عبدالرّحمن بن عوف كه مردى ثروتمند و بانفود بود مى گفت: «تو تا آن اندازه ثروت به دست آورده اى كه لباسهاى ابريشمى مى پوشى و بعضى از شما به خوابيدن بر روى چيزهاى پشمى راضى نمى شويد.»

اما به مجرد اينكه عثمان به هدف خود رسيد، از اين مقررات غافل شد و به واسطه ى ضعف و سستى اراده اش بسيارى از اصحاب پيغمبر ثروتمند شدند به طورى كه او خودش موقعى كه كشته شد يكصدوپنجاه هزار دينار و يك ميليون درهم علاوه بر ساير اموالش نزد صندوق دارش موجود بود.

او حتى تعهدش را نسبت به شرايط پيشنهادى شورا زير پا گذاشت و كارهايش برخلاف سنّت و طريقه ى پيغمبر و دو خليفه ى سابق بود زيرا حكم بن عاص كه توسط پيغمبر به خارج از مدينه تبعيد شده بود و دو خليفه ابوبكر و عمر اجازه ى برگشت به او نداده بودند، عثمان او را به مدينه برگرداند.

دخترانش با مروان و حارث پسران حكم «همين شخص تبعيدى» ازدواج كردند و عثمان مبالغ هنگفتى از خزانه ى ملى به آنها پرداخت نمود.

وليدبن عقبه آن مرد بدنام و تهمت زن كه توسط قرآن لعنت و نفرين شده بود، به عنوان فرماندار به كوفه فرستاده شد و كارهاى زشت و رسواى او به آن درجه رسيد كه نماز صبح را چهار ركعت به جاى دو ركعت امامت كرد، چون مست و بى شعور بود و همچنين ساير شهرهاى بزرگ به وسيله ى خويشانش كه هيچ مسلك اخلاقى نداشتند اداره مى شد. «مسعودى، مورخ بزرگ اسلام، در كتاب مروج الذهب، جلد اول، صفحه ى 435. اين دانشمند مورد تأييد هر دو فرقه ى شيعه و سنى مى باشد.»

مردم از كاركنان دولتى عثمان ناخشنود بودند، زيرا آنها در مسائل دينى بى تفاوت و آنچه كه مطابق هوى و هوسشان بود بدون ترس از مركز به اجرا درمى آوردند. در نتيجه طبقه ى جديدى از مردم ظهور كردند كه هدفشان انباشتن پول و ثروت بود كه طبيعتاً ايجاب مى كرد تا به فقرا و ضعفا ستم كنند.

تجاوز به حقوق ديگران و عزل و نصب فرمانداران برحسب مطامع و آرزوها و عكس العمل سخت و شديد در مقابل شاكيان و انتقادكنندگان از مردم صلح جو و خيرخواه عادت فرمانداران شده بود.

از طرف ديگر رفتار خصمانه عثمان درباره ى بعضى از اصحاب پيغمبر مثل ابوذر غفارى و عماربن ياسر و عبدالله بن مسعود موجى از تعصب و خشم ميان مسلمانان برپا كرده بود.

ابوذر غفارى سومين يا چهارمين شخص بود كه اسلام را قبول كرد و سپس بت پرستان قريش انواع شكنجه و آزار را بر او تحميل نمودند وليكن او در ايمان به خدا باقى ماند. پيغمبر اكرم فرموده است: «ميان تمام مردم، ابوذر مثل مسيح پسر مريم، در مخالفت با هوى و هوس و پاكدامنى مى باشد.» و همچنين از پيغمبر شنيده كه مى فرمود: «هيچ كس زير آسمان راستگوتر از ابوذر وجود ندارد.»

او مدينه را به قصد شام ترك نمود، جايى كه معاويه پسر ابوسفيان از زمان خليفه ى دوم عمر فرمانروايى مى كرد. معاويه مردى بود كه در مدت بيست سال حكمرانى، صاحب قدرت شده بود و در اثناى حكومت عثمان مى كوشيد تا پايه هاى خلافت را هر طور كه شده بر خودش استوار سازد. در صورتى كه او هرگز در زمان عمر فكر آن هم نمى كرد.

او داراى هوش خداداد بود و خوب مى دانست چگونه آنها كه مخالف منظور او هستند خاموش سازد.

او همچنان براى مردم دنيادوست سر كيسه را شل مى كرد تا نظر آنها را براى تشريك مساعى جلب نمايد. ابوذر طرفدار خلافت امام على عليه‌السلام بود و مردم را با فضائل و بزرگى خاندان پيغمبر آشنا مى ساخت و آنها را بدين وسيله به راه راست هدايت مى كرد. او از معاويه و عثمان آشكارا انتقاد و جمع آورى پول و ساير فعاليتهاى غلط آنها را متذكر مى شد.

او نمى توانست حرف نزند و كلمات انتقادآميزش بر عليه تبعيضات بى جهت و بى عدالتى، فقرا را جرأت داد تا حقوق از دست رفته ى خود را درخواست نمايند. معاويه مى دانست كه اگر به ابوذر فرصت دهد اساس حكومتش از هم خواهد پاشيد. او بر آن شد تا اين مشكل را با ارسال يك كيسه پر از سكه ى طلا از ميان بردارد.

ابوذر اين مرد آزاده و بخشنده سكه ها را كلاً بين محتاجان و فقرا تقسيم نمود. در صورتى كه او خودش بسيار نيازمند بود. «به تبعيت از حضرت امام على كه مزارع آباد به دست خود را مى فروخت و پول آن را در مسجد مدينه بين فقرا تقسيم مى كرد و گاهى اتفاق مى افتاد، وقتى كه به خانه مى رفت خانواده اش چند روز بوده كه بدون خوراك كافى صبر كرده بودند.»

بالاخره معاويه خطاهاى ابوذر را به عثمان گزارش داد و اجازه گرفت تا ابوذر را به وسيله ى يك شتر بدون جهاز با يك غلام كج خلق و تند مزاج به سوى مدينه روانه سازد. وقتى او به مدينه رسيد ران پايش عميقاً زخم برداشته و صدمه ديده بود.

در مدينه هم ابوذر همچنان نسبت به رفتار عثمان به تندى و درشتى صحبت مى كرد. عثمان كه نمى توانست انتقاد را تحمل كند اين مرد سالخورده گرامى را به سرزمين خشك و بى آب و علفى به نام ربذه، آنجا كه مسقطالرأس خودش بود، تبعيد كرد.

او سرانجام بعد از تحمل رنجهاى بسيار در آن سرزمين دور از آبادى وفات كرد. ضمناً دو نفر ديگر از اصحاب بلندپايه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توسط غلامان عثمان به علت اعتراضات آنها از طرز رفتار بد او به سختى ضربت ديدند. مردم شهرهاى بزرگ كوفه و بصره و مصر در مدينه جمع شدند تا از دست متخلّفين دادخواهى كنند.

هدف آنها فقط اصلاح و بهبودسازى امور بود، اما متأسفانه نتيجه ى آن به كشتار و خونريزى انجاميد. هر آينه شكايت آنها شنيده مى شد، چنين حوادث غيرمنتظره اتفاق نمى افتاد. آنها از عثمان طى نامه اى درخواست كرده بودند كه بعضى از صاحب منصبان را عوض كند و نامه به عمار ياسر از اصحاب بلندمرتبه ى پيغمبر دادند تا حقيقت امر را به اطّلاع خليفه برساند. او وقتى عثمان را در مدخل خانه اش ديد، نامه را به او تسليم كرد. او در ابتدا جواب تندى دريافت و سپس با بى رحمى تمام مورد شتم و ضرب غلامان عثمان قرار گرفت به طورى كه دچار فتق گرديد.

## خلافت عثمان

همان طور كه از تاريخ اسلام استنباط مى شود، عثمان مردى سست رأى و زودباور بود و مشاورش مروان كه ميان مردم هيچ احترام نداشت و در نظر آنها بسيار پست بود، نفوذ نامشروعش را بر عثمان تحميل مى كرد. از اين رو او جهت اصلاح امور مرتب به مردم قول مى داد و باز قول خود را براى چندمين دفعه زير پا مى گذاشت.

در نتيجه مردم جلو خانه اش زياد ازدحام نمودند و درخواستهاى خود را تكرار مى كردند. وقتى كه عثمان اوضاع را چنين جدى ديد، عاجزانه از امام على خواهش كرد تا مردم را آرام كند و راه مناسبى جهت خلاصى او پيدا نمايد. سپس به امام على اختيار داد تا با آنها به يك تفاهم كلّى برسد.

مصريها به عثمان اصرار مى كردند تا محمدبن ابوبكر را به جانشينى با ابن ابى سرح فرماندار مصر عوض نمايد.

امام على درخواست قانونى آنها را جلو عثمان گذاشت. اگرچه او قبول كرد، اما سه روز مهلت خواست تا ترتيب آنها را بدهد و براى شهرهاى دور، وقت بيشترى لازم بود تا پيام خليفه به آنجاها برسد. امام على عليه‌السلام برگشت تا با مصريها گفتگو كند. آنها قبول كردند به شرط اين كه درخواست آنها انجام گيرد و محمدبن ابى بكر با عزل ابى ابى سرح فرماندار شود.

عثمان اين را با ميانجيگرى امام على عليه‌السلام قبول كرد و مصريها وقتى كه امام على تمام مسؤوليتها را خود به عهده گرفت پراكنده شدند. سپس تعدادى از آنها به اتفاق محمدبن ابى بكر راهى مصر گرديدند و بعضى هم به يك دره اى نزديك مدينه رفتند تا موقتاً سياحتى بكنند.

روز بعد مروان به عثمان گفت: «خوب شد، حالا مصريها اينجا را ترك كردند و براى اين كه از آمدن مردم از شهرهاى ديگر جلوگيرى كنيم، شما بايستى بخشنامه اى صادر كنيد مبنى بر اينكه اينجا سؤتفاهماتى با مصريها وجود داشت، وقتى كه آنها دانستند آنچه را كه شنيده بودند صحيح نبوده، كليه ى مسائل خاتمه يافت، آنها راضى شده و اين جا را به سوى مصر ترك كردند، به اين طريق مردم ساير شهرها سر جاهايشان آرام مى نشينند.»

عثمان نمى خواست چنين دروغى بگويد اما مروان آن چنان اصرار كرد كه او آن دروغ را گفت. سپس به مسجد پيغمبر رفت و به مجرد اين كه مقصود خود را به زبان آورد مردم شروع كردند به فرياد كشيدن و در حالى كه بر سر عثمان داد مى زدند، ادامه دادند «از خدا بترس اين چه دروغى است كه تو مى گويى، توبه كن.» سرانجام عثمان مجبور شد توبه كند. او صورتش را متوجه كعبه كرد و ناله كنان توبه نمود و سپس به خانه اش مراجعت نمود.

امام على عليه‌السلام براى اينكه اين شورش را خاموش كند به عثمان مشورت داد تا درباره ى عملكرد بد گذشته اش در مسجد جلو مردم توبه كند وگرنه او دوباره به گردن او مى چسبد تا او را از دست آنها نجات دهد.

بنابراين عثمان در مسجد توبه كرد و قسم ياد نمود كه در آينده دقت بيشترى خواهد كرد. او قول داد موقعى كه نمايندگان مردم او را ملاقات مى كنند، رفع مشكلات آنها نموده، درخواستهاى آنها تا آنجا كه ممكن است انجام خواهد داد.

وقتى كه به خانه برگشت مروان مى خواست چيزى بگويد. زن عثمان «نائله» دخالت نموده به مروان گفت براى خاطر خدا ساكت باش، تو با چنين گفتارهايى سبب مى شوى تا او كشته شود.

مروان با تندى گفت: «تو حق ندارى در اين گونه مطالب دخالت كنى. تو دختر كسى هستى كه تا آخر عمرش نمى دانست چگونه وضو بگيرد.» زن عثمان گفت: «تو غلط مى كنى و...».

اكنون منازعه و دعوا جدّى شده بود كه عثمان آنها را خاموش و به مروان گفت: «چه مى خواستى بگويى؟»

مروان گفت: «آن چه مطلبى بود كه شما در مسجد اظهار داشتيد و آن چه توبه اى بود كه كرديد؟ به عقيده ى من مرتكب گناه شدن خيلى بهتر از توبه ى اجبارى است. نتيجه ى اين توبه جمعيتى است كه دوباره جلو خانه جمع شده اند. حالا برويد جلو و تقاضاهايشان را انجام بدهيد.» عثمان گفت: «من نمى توانم با اين مردم بحث كنم تو برو و درخواست آنها را انجام بده.»

مروان بيرون آمد و با صداى بلند گفت: «چرا شما اين جا دور هم جمع شده ايد؟ آيا مى خواهيد به ما حمله كنيد و دست به غارت بزنيد؟ شما بدانيد كه نمى توانيد قدرت (پادشاهى) را از دست ما بگيريد و كسى نمى تواند بر ما غلبه كند. روى سياهتان را از اين جا گم كنيد، لعنت خدا بر شما باد.»

وقتى كه مردم اين دورويى و تزوير را مشاهده كردند به خشم آمده رفتند تا حضرت على عليه‌السلام را ملاقات كنند. آنها تمام آنچه كه ديده بودند شرح دادند. امام على عليه‌السلام مستقيماً متوجه ى خانه ى عثمان شد و با خشم

به عثمان فرمود: «اى داد! چگونه با مسلمانان بدرفتارى مى كنى، تو به خاطر يك مرد بى ايمان (مروان) تمام قولهاى خود را زير پا گذاشته اى و هوش و حواست را از دست داده اى. آخر تو بايستى لااقل به حرف و قول خودت احترام گذارى، بدان كه مروان تو را در سياهچالى خواهد افكند كه هرگز قادر نخواهى بود از آن بيرون آيى. او بر تو سوار است و هر كجا خواهد تو را مى كشد، من هرگز در آينده در كار تو دخالت نخواهم كرد و به مردم هم چيزى نخواهم گفت.»

نائله زن عثمان كلمات امام را تأييد كرد و به شوهرش گفت تا با امام على عليه‌السلام صلاح انديشى كند. سپس ادامه داد: «آن از قدرت تو و مشاورت مروان خارج است كه بتوانيد امور را سر و صورت دهيد.»

مجدداً عثمان سراغ امام على عليه‌السلام گرفت، اما حضرت ملاقات با او را رد كرد. عثمان خودش به جايى كه امام تشريف داشتند رفت و تنهايى و بيچارگى اش را عرضه داشت و دوباره درخواست كمك كرد.

امام على عليه‌السلام فرمود: «چند دفعه است كه تو در مسجد به مردم قول مى دهى كه تقاضايشان را رسيدگى مى كنى ولى تو قول خود را مى شكنى. وقتى مردم نزد تو مى آيند به آنها توجهى نمى شود حتى اطرافيان تو به آنها توهين هم مى كنند. چگونه من به حرفهاى تو در آينده اعتماد كنم. بنابراين از من هيچ انتظارى نداشته باش. جلو تو، راه روشن است، راهى كه دوست دارى انتخاب كن تا با مردم همان طور رفتار كنى.»

اين نتيجه توبه (عثمان) بود. اجازه دهيد آن طرف قضيه را بررسى كنيم.

وقتى كه كاروان مصر به ساحل درياى سرخ رسيد، شترسوارى را ديدند كه با منتهاى سرعت عبور مى كرد به طورى كه درباره ى او مشكوك شدند. بنابراين او را صدا كرده پرسيدند چه كسى است؟ او گفت غلام عثمان است. آنها سؤال كردند قصد رفتن كجا داشته است؟ او گفت: به مصر. آنها پرسيدند هدف او از اين سفر چيست؟ او گفت: براى ملاقات فرماندار مصر مى رود.

آنها گفتند: فرماندار مصر با ماست «منظور آنها محمدبن ابوبكر بود». آنها پرسيدند آيا نامه اى با خود دارد. او منكر شد. آنها تصميم گرفتند تا لباسهايش را جستجو كنند اما چيزى نيافتند. آنها مى خواستند او را به خودش واگذارند كه ناگهان يكى گفت: «آن ظرف آب واقع در عقب شتر را جستجو كنيد.»

آنها يك لوله سربى كه نامه اى در آن جاسازى شده بود داخل آب پيدا كردند. عثمان اين چنين به فرماندار مصر دستور داده بود: «وقتى كه محمدبن ابوبكر با همراهان به تو مى رسند، ميان همه ى آنها اين و آن را به قتل رسان و اين و آن را توقيف كن و آن كس و اين كس را به زندان افكن. تو بر سر كارت ابقاء مى شوى.» اين مايه ى تعجب آنها شد و متحيرانه به همديگر نگاه مى كردند.

آنها فوراً به مدينه مراجعت نموده و مفاد نامه را با اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان گذاشتند. هر كس كه اين سرگذشت را شنيد، سر تا پا متعجب شد زيرا آن برخلاف انتظار آنها بود و اين عمل عثمان همه را نسبت به او متنفر ساخت. پس از آن جمعى از اصحاب پيغمبر همراه با اين مردم رفتند تا عثمان را ملاقات و سؤال كنند چه كسى آن نامه را مهر كرده است؟

او جواب داد مهر خودش بوده. سؤال شد چه كسى اين نامه را نوشته. جواب داد آن خط منشى خودش است. پرسيده شد غلام متعلق به چه كسى است. عثمان گفت آن غلام هم مال خودش است. آنها پرسيدند:

آن شترِ سوارى مال كيست؟ جواب داد: متعلق به دولت است. سؤال كردند: چه كسى نامه را فرستاده؟ عثمان جواب داد: نمى دانم.

آنها گفتند همه چيز مال توست چطور نمى دانى چه كسى نامه را فرستاده است. «خيلى بهتر است تو خلافت را واگذار كنى و ديگرى آمده آن را اداره كند.» عثمان جواب داد: «من هرگز لباس خلافت كه خدا بر من پوشانده است از تن نمى كَنَم و دوباره توبه مى كنم.» آنها جواب دادند از توبه صحبت نكن، آن روزى كه مروان از طرف تو و در مدخل خانه ى تو نزد ما صحبت كرد، توبه تو نزد ما هيچ است و ما قرار نيست با اين لاف زدنها گول بخوريم.

ترك خلافت كن و اگر اطرافيان تو جلو راه ما بايستند ما آنها را عقب مى زنيم. هر آينه آنها مهياى جنگ گردند ما نيز با آنها جنگ خواهيم كرد. اگر تو قرار است رعايت حق تمام مسلمانان به طور مساوى بنمايى مروان را به ما تحويل ده تا بپرسيم با قدرت و حمايت چه كسى مى خواسته است عده اى از مسلمانان را با اين نامه به كشتن دهد. او، از تحويل مروان استنكاف ورزيد مهلت سه روزه تمام شده بود و همه چيز مثل اول بود. وقتى مردم نتيجه توبه را ديدند مثل سيل در كوچه هاى مدينه ريختند و بالاخره از هر طرف دور خانه عثمان را محاصره نمودند.

در روزهاى محاصره يك صحابه پيغمبر به طرف خانه عثمان رفت و او را صدا كرده گفت: «اى عثمان خلافت را واگذار كن و براى رضاى خدا از ريختن خون مسلمانان جلوگيرى نماى.»

ناگهان يكى از مردان عثمان او را با تير هدف گرفت و به قتل رسانيد. اين عمل مردم را با خشم و غضب برانگيخت و فرياد كشيدند كه قاتل به آنها تحويل داده شود. عثمان گفت: «ممكن نيست كسى كه از من حمايت نموده تحويل دهم.»

سپس مردم، در اوج خشم و طغيان در خانه را آتش زدند و سعى كردند داخل خانه شوند اما اطرافيان عثمان با آنها مواجه شده و آنها را از در خانه پس زدند. سرانجام مسلمانان جان عثمان را به خطر انداخته با شمشيرهاى كشيده از راه خانه مجاور وارد خانه ى عثمان شدند.

متأسفانه عثمان خود را قربانى جاه طلبى خانواده اش و كارهاى ناپسند مأمورين خود كرد. آنها كه از خانه نگهبانى مى كردند، سرازير كوچه هاى مدينه گرديدند و آنها كه از عثمان دفاع مى كردند با خود عثمان كشته شدند.

ناگفته نماند كه در روزهاى محاصره عثمان از معاويه فرماندار شام طلب كمك كرده بود، اما معاويه به بهانه ى اينكه او در امورى كه اصحاب پيغمبر درگير هستند مداخله نخواهد كرد. فرمان عثمان را نپذيرفت زيرا او در نظر داشت كه زمام خلافت را خود در دست بگيرد.

اينجانب نويسنده ناگزير بودم كه سرگذشت پايان عمر عثمان را به تفصيل شرح دهم زيرا بعدها طلحه و زبير دو عضو شوراى شش نفره و مخصوصاً معاويه به تبعيت از آنها تقصير خون عثمان را به گردن امام على عليه‌السلام انداختند و در نتيجه آنها شورشهايى برپا كردند و جنگهاى داخلى به راه انداختند، به طورى كه نتايج بد و تأسّف بار آنها هنوز بين مسلمانان باقى است. با اين شرح كوتاه معلوم شد كه امام از اينگونه تهمتها مبرّاست.

متأسفانه بدون در نظر گرفتن سن و سال عثمان و پيش كسوتى و تقدّم او در اسلام و خويشى با پيغمبر كشته شد. اما اگر او مشورت و صلاح انديشى امام على را پذيرفته بود و يا لااقل مروان را به مردم تحويل داده بود، هرگز كشته نمى شد.

اما سرنوشت چيز ديگر بود.

## خلافت امام على

پس از قتل عثمان مسلمانان با هم شور كردند تا مرد شايسته اى كه بتواند خلافت را به راه راست هدايت كند و حقوق از دست رفته آنها را پس بگيرد انتخاب كنند.

آنها به امام على عليه‌السلام نظر افكندند كه در ظرف اين مدت طولانى از تاريخ وفات پيغمبر، رفتارش خردمندانه بوده است. در پايان آنها به اين نتيجه رسيدند كه جز على بن ابيطالب كس ديگرى مرد آن كار نيست. سپس به طرف خانه ى امام هجوم بردند تا با او بيعت كنند.

همان طور كه خودش در يكى از سخنرانيهايش فرموده: «آنها به سوى من خيز گرفتند مثل شتران تشنه اى كه با جست وخيز به آبشخور خود وارد مى شوند... به طورى كه من فكر كردم آنها مرا يا ديگرى را جلو من خواهند كشت.»

امام على عليه‌السلام با صراحت فرمود: «مرا به خودم واگذاريد و سراغ ديگرى بگيريد. براى شما مهم است كه بدانيد قرآن و سنّت پيغمبر مرا در كارهايم راهنمايى مى كنند و من هرگز به نفع گروهى از مردم، يا تأمين خواسته هاى دنيايى كسى از راه راست پا را فراتر نخواهم گذاشت. بنابراين قضاوت منصفانه ى من براى شما غيرقابل تحمل خواهد بود و اگر من وزير و مشاور شما باشم بهتر است تا اينكه رئيس باشم و شما جهت تصدّى خلافت به من اصرار نكنيد.»

مردم شروع كردند به فرياد كشيدن و با صداى بلند گفتند: «اى پيشواى مسلمانها،نمى بينى كه چگونه مسلمانها دچار مشكلات شده اند و اسلام در حال فرو پاشيدن است.»

امام على عليه‌السلام باز با قبول پيشنهاد آنها امتناع ورزيد زيرا او مى دانست كه مردم با خلافت اسلامى و حكومت الهى بازى خواهند كرد و آن را وسيله اى به كار خواهند گرفت تا به آرزوهاى دنيايى خود برسند و مشكل بود تا اوضاع فعلى را به آن حقيقت و سادگى زمان پيغمبر تغيير داد.

چون مردم با سماجت اصرار كردند امام على به منظور رفع هر بهانه اى نطقى ايراد فرمود و گفت: «اگر شما مرا براى تأمين خواسته هاى دنيايى خود مى خواهيد، مرا واگذاريد و ديگرى كه ممكن است آرزوى شما را برآورده كند انتخاب كنيد.»

«من اصول اصلى اسلام (تساوى حقوق، احترام به حقوق مردم، حرمت به انسان و انسانيت) را براى خاطر استمرار قدرت خودم يا به نفع ديگران ترك نخواهم كرد و در موضوع حقوق و مزايايى كه براى هر كسى مقرر شده من ملاحظه هيچ شخصيتى نمى كنم. شما تصميم گرفته ايد كه با من بيعت نماييد. مسأله را مورد تأمّل و دقّت قرار دهيد و پس از بيعت چنانچه شما حرفى بر عليه من بزنيد يا مانعى سر راهم قرار دهيد، من شما را مجبور مى كنم تا به راه راست برگرديد. اين شرايط را در نظر داشته باشيد. اكنون شما مى توانيد به آرزوى دل خود برسيد (مى توانيد بيعت كنيد).»

## عزل معاويه

مسلماً فرمانروايان قبلى و افراد ثروتمند و با نفوذ چون طلحه و زبير هرگز با خلافت امام على عليه‌السلام راضى نمى شدند «چون او را خوب مى شناختند كه جز حرف حسابى، چيز ديگرى به خرجش نمى رود» امّا شكوه و عظمت انقلاب آنها را وادار به سكوت كرد. اگرچه از آن زمان كه آنها عضو شوراى شش نفره شدند خود را در رديف و هم رتبه ى امام على قرار مى دادند وليكن عاقبت مجبور شدند برخلاف ميل باطنى خود با حضرت بيعت كنند.

روز بعد امام على در نطقى كه برنامه ى دولت را اعلام مى نمود فرمود: «بدين وسيله به اطلاع عموم مى رسانم كه حكم توقيف اموال كسانى كه پول و ثروت را از طريق غيرقانونى به دست آورده اند صادر خواهم كرد و آنها را به زندان افكنده و خطاكاران را مورد تعقيب قرار خواهم داد.»

آنها كه چيزهاى معلومى را از خزانه ى ملّى اختلاس كرده بودند، از سخنان امام خشمگين شده و در موضوع بيعت با ايشان غمگين و افسرده شدند.

او عقيده داشت كه تمام طبقات مردم چه عرب يا غيرعرب، سفيدپوست يا سياه پوست در برابر قانون مساوى هستند.

او هيچ وقت نمى خواست يك اقليتى هرچه دلش مى خواهد انجام دهد و آنچه كه از يك اكثريتى با زور مى گيرد، انبار كند. او هرگز به حكومت يك اقليتى بر اكثريّت از مردمى بيچاره و بينوا كه از بى عدالتى مى نالند و كسى نيست كه آنها را نجات دهد رضايت نمى داد.

امام على فرموده است: «مساوات را بين خودتان پايه گذارى كنيد و بين يكديگر تبعيض قائل نشويد زيرا قلبها آماده ى دوبينى و اختلاف هستند.»

امام على همچنان فرموده است: «من نمى توانم زير بار اين بى عدالتى بروم كه گروهى از مردم براى خاطر اشراف زادگى و سركردگى قبايل دسترنج حاصل از درآمد مردم معمولى را بگيرند و سپس به آنها با چشم حقارت نظر كنند.»

موقعى كه تشريفات بيعت پايان يافت، طلحه و زبير برخلاف انتظارشان توسط امام على عليه‌السلام دعوت به همكارى در امور دولت نشدند. آنها تصميم گرفتند تا به ملاقات امام بروند و فرمانروايى كوفه و بصره را درخواست نمايند.

به مجرّد اينكه آنها به دارالخلافه رسيدند، به حضور حضرت بار يافتند. امام على عليه‌السلام مشغول كارهاى مربوط به خلافت بود. ناگهان شمع را خاموش كرد و فوراً شمع ديگرى را روشن نمود. وقتى كه آنها علت را جويا شدند، او جواب فرمود: «شمع اولى متعلق به بيت المال و خزانه ى ملى بود و من هم مشغول امور دولتى بودم، چون شما براى كارهاى شخصى اينجا آمده ايد من شمع مال خودم را روشن كردم.» آنها نگاهايشان را به هم دوخته و آنجا را مأيوسانه ترك كردند.

بسيارى از سياستمداران از زمان قديم بر حضرت امام على ايراد گرفته اند كه آيا صلاح نبود او با گفتارش اصحاب بزرگ پيغمبر را كه خيلى با نفوذ بودند بر عليه خود تحريك نكند. وانگهى چرا او نسبت به فرمانداران سابق روى مساعد نشان نداد و باعث شد كه آنها براى او مشكلاتى فراهم كنند؟ آيا صلاح نبود صبر كند تا او بر امور مملكتى مسلّط و بعد وضعيت را طبق دلخواه خود تغيير دهد؟

آن اعتراضات وارد نيست، زيرا شيعه را عقيده بر آن است كه امام على عليه‌السلام نماينده و مظهر خدا و پيغمبر بود بر روى زمين و او از آن مردانى نبود كه دروغ بگويد و يا مردم را فريب داده، براى حفظ قدرت خودش، در حقيقت طرز حكومت اديان الهى با ساير حكومتها قابل مقايسه نيست.

اسلام بر روى انسانيت، تساوى حقوق، عدالت و ساير صفات پسنديده بنا شده است و منظور اصلى، راهنمايى مردم است به سوى يكتاپرستى و دين دارى و مقام امامت مصون از گناه است، بنابراين امام على نزد خدا مسؤول بود. هرگاه مأمورين دولتى اش به قانون تجاوز مى كردند.

اخلاق طبيعى و وظيفه ى دينى او ايجاب مى كرد كه قانون شريعت را به اجرا درآورد، بنابراين او هميشه با صراحت لهجه آنچه كه درست و حقيقى بود بيان مى فرمود و كار نداشت كسى خوشش بيايد و يا رنجيده و مكدّر شود.

آنها كه از چيزهاى معمولى در زمان عثمان سؤاستفاده كرده بودند، انتظار داشتند امام على دست آنها را در امور مملكتى باز گذارد يا الاقل در تصميمات كلى آنها را طرف مشورت خود قرار دهد.

امام على عليه‌السلام چون يك مرد عملى و تن به احساسات و يا سخنان سفسطه آميز نمى داد، مشهور بود و مردم نسبت به او احترام زيادى قائل بودند. با اين وصف چند نفرى از آنها از حقيقت و راستى او بيزار بودند، به طورى كه او خودش فرموده است: «آنها كه عدالت من آنها را آزار مى دهد، چگونه بى عدالتى را تحمل مى كنند.»

از طرف ديگر رابطه ى بين حضرت على عليه‌السلام و ام المؤمنين عايشه زوجه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علت سؤتفاهماتى قطع شده بود و هميشه با حضرت على لجاجت مى كرد. او قبلاً مردم را بر عليه عثمان تحريك به شورش مى نمود، زيرا او مطمئن بود شوهر خواهرش زبير يا طلحه عموزاده اش جانشين عثمان خواهند شد. از اين رو هميشه مى گفت: اين كفتار پير را بكشيد، خدا او را بكشد، عثمان در حقيقت مرتد شده است

«الف- ابن ابى الحديد، در كتاب شرح نهج البلاغه، جلد دوم، صفحه ى 77،

ب- مسعودى، در كتاب اخبارالزمان،

ج- سبط ابن جوزى، در كتاب خواص الامه،

و تعدادى ديگر از دانشمندان سنى.»

«از دين برگشته است». وقتى كه فهميد مردم با امام على بيعت كرده اند، تصميم گرفت كه مقاومت نموده و مخالفت كند. براى انجام نيت خود، مدينه را به سوى مكّه ترك گفت تا بر عليه امام على كارشكنى نمايد. اين زمان او از روى دلسوزى مى گفت: «عثمان مظلومانه كشته شد و من انتقام او را از كشندگانش خواهم گرفت، به پاخيزيد و مرا يارى كنيد.»

با شنيدن اين موضوع، طلحه و زبير به ملاقات امام على رفتند تا اجازه مرخصى گرفته به عنوان زيارت خانه ى كعبه به مكّه بروند.

امام على فرمود: «مطمئن هستم كه شما نقشه هايى بر عليه من داريد اما تا آن زمان كه صلح عمومى را به هم نزده ايد، من كارى با كار شما ندارم»، آنها در حقيقت مى خواستند در آن توطئه اى كه به وسيله ى عايشه در مكه در شرف تكميل بود، شركت نمايند.

با وجود اين حقيقت كه امام على عليه‌السلام به نقشه هاى آنها پى برده بود، آنها را زندانى نكرد، زيرا به عقيده ى او توقيف كسى كه فقط خيال فتنه دارد و هنوز آن را به عمل درنياورده است جايز نيست، زيرا امكان دارد او پشيمان شده و عملى انجام ندهد.

آيا تاكنون شنيده ايد كه فرماندهى براى خاطر رعايت قانون از يك خطر احتمالى غفلت كند؟

تا آن جا كه تاريخ ياد دارد به مجردى كه يك فرمانده احساس خطرى بنمايد، مانع را بدون دليل خاصى با كشتن و توقيف، از سر راه خود بر مى دارد. اما امام على عليه‌السلام به طلحه و زبير فرمود: «شما آزاد هستيد و به هر كجا كه مى خواهيد برويد، به شرط اينكه صلح عمومى را بر هم نزنيد.» قرآن مى گويد: «اكراه در دين نيست، به درستى كه كمال از ضلال آشكار شده، هر كه به طغيانگران كافر شود و به خدا ايمان آورد به دست آويز محكمى چنگ زده كه گسستنى نيست.» (سوره ى 2، آيه ى 255) از اين رو امام على حداكثر آزادى را به مسلمانان تا آن زمان كه به آزادى ديگران لطمه نزده اند «آرامش عمومى را بر هم نزده اند» عطا فرمود.

«امروزه كلمه ى آزادى مورد بحث و تفسير اغلب نويسندگان و روشنفكران قرار گرفته و مقامات صلاحيت دار هم آن را مورد تجزيه و تحليل قرار مى دهند، صرف نظر از معانى گسترده ى اين كلمه، آزادى مورد نظر امام على عليه‌السلام چنانكه در فصلهاى آينده شرح داده خواهد شد، مخصوصاً در ضمن نامه ى تاريخى آن حضرت به مالك اشتر فرماندار مصر، آن است كه مردم وظايف اولياء امور را بدانند و رعايا نيز پا را از محدوده ى وظايف خود فراتر نگذارند و هر آينه صاحب منصبى در اموال عمومى سؤاستفاده و اختلاس نمود، هر كسى آزاد باشد و بتواند مراتب را به مقامات بالا گزارش نمايد.

امام على عليه‌السلام در چند قسمت از نهج البلاغه مردم را تحريك مى فرمايد تا حق از دست رفته ى خود را مطالبه كنند.»

تمام اصحاب پيغمبر با امام على عليه‌السلام بيعت كردند، جز سه نفر: معاويه فرمانفرماى سوريه، عبدالعزیز فرزند خليفه ى دوم عمر و سعد بن ابى وقاص، دو نفر آخرى مهم نبودند، اما معاويه شخص با فراست و زيركى بود كه به هيچ وجه پاى بند به اصول اخلاقى نبوده و به قوانين دينى توجهى نمى كرد. او هميشه با امام على عليه‌السلام دشمنى مى ورزيد و منتهاى آرزويش حصول مقام خلافت بود.

هنگامى كه در زمان امام حسن عليه‌السلام او بر كوفه تسلط يافت خطاب به مردم گفت: «من اينجا نيامده ام تا مسايل دينى شما را درست كنم، همانا چيزى كه مى خواستم تسلّط بر شما بود و سرانجام او عهده ى آن برآمدم.»

او مردى بود كه در ظرف مدّت بيست سال مخصوصاً در زمان خلافت عثمان قدرت يافته بود.

امام على عليه‌السلام طبق وظيفه ى دينى تصميم گرفت معاويه را عزل كند. اما كسى گفت: «صلاح نيست كه به اين زودى او را از حكومت منفصل نمايى، آن كار وقت زيادى لازم دارد، يك كمى صبر كن وقتى كه حكومت شما سر و صورتى پيدا كرد، هر كارى كه ميل دارى انجام بده.»

امام على عليه‌السلام در جواب فرمود: «آن با عقيده من جور درنمى آيد زيرا من در برابر خدا مسؤولم، چنانچه او در حكومت من به قانون و حقوق مردم تجاوز كند، من در روز قيامت بازخواست خواهم شد.»

اكنون بر اثر تبليغات عايشه چند نفر از ثروتمندان و مأمورين دولتى سابق با او هم عقيده شدند. آنها به اين نتيجه رسيدند كه عراق مخصوصاً مردم بصره را بر ضدّ امام على عليه‌السلام به شورش و طغيان تحريك نمايند زيرا در آنجا، هم قبيله هاى آنها مقيم بودند كه آن براى آنها دريچه ى اميدى بود.

سرانجام يك سپاه سه هزار نفرى به هزينه ى فرمانداران سابق به سوى بصره حركت كرد. وقتى كه عايشه در شُرُف ترك مكه بود، به ملاقات ام سلمه زوجه ديگر پيغمبر رفت، باشد كه او را در اين سفر همراهى كند.

ام سلمه كه زنى مهربان و خيرخواه بود، درصدد برآمد تا بعضى از سخنان حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره ى امام على به عايشه يادآورى كند. او گفت: «اگر به خاطر داشته باشى يك روز من به اتفاق پيغمبر وارد اتاق تو شديم و همان وقت حضرت على عليه‌السلام وارد شد و با پيغمبر براى يك مدت نسبتاً طولانى درگوشى صحبت كرد.» تو خواستى به او اعتراض كنى و با على چنين حرف به ميان كشيدى: «امروز نوبت من است كه پس از نه روز از پيغمبر پذيرايى كنم، تو حالا آمده اى تا نظرش را از من به چيزهاى ديگر متوجه سازى.» من مشاهده كردم كه چهره ى حضرت پيغمبر از غضب سرخ شد و فرمود: «آرام باش عايشه، هر كس كه او را مكدّر نمايد خارج از گروه مؤمنين است.» و تو در حالى كه غصه دار بودى برگشتى.

عايشه گفت: آرى به خاطر دارم.

ام سلمه اضافه كرد: آيا به ياد دارى يك روز وقتى كه سر مبارك پيغمبر را شستشو مى دادى و من مشغول پختن هيس بود «يك نوع آش عربى» ناگهان پيغمبر سر را بلند كرد و فرمود: «اى كاش مى دانستم به كدام يك از شما سگهاى منطقه ى هوآب (قصبه اى است در نزديكيهاى بصره) پارس خواهند كشيد، او مسلماً در قيامت لعنت شده است.» سپس من گفتم: به خدا و پيغمبرش پناه مى برم اگر من باشم. سپس پيغمبر به تو اشاره كرد و فرمود: «مواظب باش تو آن زن نباشى.»

عايشه گفت: بلى ياد دارم.

ام سلمه گفت: «باز تو را خاطرنشان مى سازم، يك روز من و تو همراه پيغمبر در سفر كوتاهى بوديم كه ابوبكر و عمر به ما ملحق شدند تا زير سايه ى درختى استراحت كنند و حضرت على عليه‌السلام مشغول وصله زدن كفش پيغمبر بود. آنها به پيغمبر گفتند: (اجازه مى خواهيم سؤال كنيم عاقبت چه كسى جانشين شما خواهد شد تا پس از شما به او پناه بريم؟) پيغمبر در جواب فرمود:( من او را مى شناسم و به شايستگى و كاردانى او گواهى مى دهم، اگر من او را به شما معرّفى كنم شما از او فاصله مى گيريد همچنان كه پسران اسرائيل از هارون جدايى گرفتند). سپس من از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدم: چه كسى امام و پيشواى ما خواهد بود؟ او فرمود: (كسى كه به كفشهاى من وصله مى زند). سپس من و تو خودمان ديديم كه حضرت على كفشهاى پيغمبر را تعمير مى كرد.»

عايشه گفت: آرى در نظرم هست.

ام سلمه گفت: «اگر چنين است چرا به بهانه ى خونخواهى عثمان مردم را تحريك مى كنى تا بر عليه حضرت على شورش كنند؟»

او گفت: من قصد دارم امور مسلمانها را اصلاح كنم. «ابن ابى الحديد، در شرح نهج البلاغه و او از ابو مخنف لوط بن يحيى عضدى نقل كرده است.»

همان طور كه پيغمبر فرموده بودند عايشه در مسير راهش به طرف بصره به مكانى رسيد كه سگهايى چند بر او پارس كشيدند و اين موضوع اخطار پيغمبر را به ياد او آورد.

او از كسى كه افسار شترش را مى كشيد، نام آنجا را پرسيد. وقتى فهميد نام آن سرزمين هواب است و او همان كسى است كه پيغمبر در خاطر داشته، از اين كه بيشتر جلو برود خوددارى كرد. طلحه و زبير به دروغ شهادت دادند كه آن مكان هواب نيست و سپس پنجاه نفر ديگر به تبعيت از آنها همان گونه شهادت دادند تا اين كه او بالاخره تصميم گرفت به راه خود ادامه دهد.

آن مايه ى تعجب مردم بود وقتى كه مشاهده كردند عايشه سوار بر شتر به سوى ميدان جنگ مى رود.

قرآن خطاب به زنان پيغمبر مى گويد: «در خانه هايتان آرام گيريد و جلوه گرى زمان جاهليت را پيش مگيريد...» (سوره ى اجزاب، آيه ى 33).

او بدين طريق شكوه و وقار خود را از دست داده بود.

وقتى كه آنها به دروازه ى شهر بصره رسيدند فرماندار، عثمان بن حنيف با مردانش از بصره بيرون آمدند و جلو راه آنها ايستادند به طورى كه دو طرف در حالت جنگ قرار گرفتند. سرانجام جنگ در گرفت و تعدادى از دو طرف كشته شدند. با مداخله عايشه جنگ متوقف گرديد و آنها به اين توافق رسيدند كه به همان حالت باقى بمانند تا امام على عليه‌السلام وارد بصره شوند.

اما پس از كمتر از چهل وهشت ساعت آنها به افراد فرماندار بصره شبيخون زده و چهل نفر بى گناه را به قتل رساندند، سپس عثمان حاكم بصره را به شدت كتك زده و شروع به كندن موهاى صورتش نمودند. در ضمن آنها بيت المال و انبار حبوبات را غارت و مجدداً بيست نفر ديگر از نگهبانان را كشتند.

يك اشراف زاده بصره به نام حكيم بن جبله رؤساى مهاجمين را ملاقات كرد تا حمله و جنگ را متوقف سازند اما جنگ بين آنها در گرفت و سرانجام حكيم با هفتاد نفر از يارانش كشته شدند.

وقتى كه حضرت امام على عليه‌السلام از حركت سپاه به طرف بصره مطلع گشت به اتفاق پانصد نفر از ياران پيغمبر مدينه را به قصد بصره ترك فرمود. در آن وقت كه به ذيقار «مكانى است بين بصره و كوفه» رسيدند، او فرزند گرامى اش حضرت امام حسن را با عمار بن ياسر، كه از اصحاب بزرگ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، به كوفه اعزام داشت تا مردم را براى جنگ دعوت كنند. اگرچه ابوموسى اشعرى فرماندار كوفه مخالفت مى كرد و مشكلاتى به وجود مى آورد اما تعداد هفت هزار مرد جنگى به سپاه امام على پيوستند.

قبل از اينكه حضرت به نزديكيهاى بصره برسند، سربازان ديگرى تحت پرچمهاى مختلف با سپاه امام متّحد شدند.

بسيارى از اصحاب بزرگ پيغمبر و جوانان بنى هاشم «خويشان امام على» و فرزندان عزيزش امام حسن و امام حسين و محمد حنفيه در سپاه حضرت ديده مى شدند.

امام على عليه‌السلام از اسب پياده شده و چهار ركعت نماز به جاى آورد و سپس روى زمين به سجده افتاد. شنيده شد كه امام براى دشمنانش دعا مى كرد. او مى گفت: «اى خداى نگهدارنده ى زمين خير و خوبى آنها را نصيب ما فرما و از شرّشان ما را حفظ كن.» ابتدا او يك قاعده ى كلى را به اطلاع سپاهيانش رسانيد مبنى بر اينكه هيچ كس حق ندارد قبل از اينكه دشمن به او حمله كند، به آنها حمله ور شود. سپس او بدون اسلحه جلو آمد و طلحه و زبير را به شهادت طلبيد و فرمود: «هر دو شما و عايشه مى دانيد كه من از گناه خون عثمان معاف هستم (كشته شدن او به واسطه ى كوتاهى من نيست). من هرگز اين چيزها كه شما درباره ى او مى گفتيد آشكار نخواهم كرد. آيا من شما را مجبور با بيعت خودم كردم يا شما از روى ميل بيعت نموديد.» با اين گفتار زبير تا اندازه اى نرم شد اما طلحه به خشم آمد و در حالتى كه غرولند مى كرد، آنجا را ترك نمود.

جوانى با كسب اجازه در حالى كه قرآن در دست داشت، جلو دشمن آمده آنها را به صلح دعوت نمود اما با تير كشته شد. بدين وسيله آنها اعلام جنگ دادند.

عمارياسر آن صحابى بلندمرتبه پيغمبر رفت تا آنها را از نتايج وخيم جنگ با خبر سازد اما دلايل او هم در آنها اثر نكرد و با تيرهايى از هر سو جواب داده شد.

اما على عليه‌السلام هنوز هم به افرادش اجازه ى حمله نداده بود. او به اين عقيده بود كه گفتگوى بين دو طرف قبل از شروع جنگ راه حل اختلاف است. بنابراين هنوز هم اجازه ى جنگ صادر نفرموده بود كه سپاه مقابل شروع به رگبار تير نمودند به طورى كه چند مرد جنگى از سپاه امام كشته شدند. با ملاحظه ى اين جريان، امام على بدون اينكه اسلحه بپوشد مقابل دشمن با صداى بلند فرمود: «كجا است زبير؟» وقتى زبير امام را بدون اسلحه مشاهده كرد از صف بيرون آمد و جلو امام ايستاد. امام على عليه‌السلام فرمود: «اى زبير آيا به ياد دارى روزى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو فرمود كه تو با من جنگ خواهى كرد و خطا از طرف توست؟» زبير جواب داد: آرى او چنين گفت.

امام على عليه‌السلام سؤال فرمود: «پس چرا با اين وصف به ميدان جنگ آمده اى؟»

زبير جواب داد: من به خاطر نداشتم و من به ميدان جنگ نمى آمدم چنانچه آن را به ياد داشتم. امام فرمود: بسيار خوب حالا كه به ياد آوردى. او گفت: آرى و با گفتن اين كلمه يكسره پيش عايشه رفت و بعد از گفتگوى كوتاهى زمام اسبش را برگرداند و ميدان جنگ را ترك نمود.

موقعى كه امام به سپاه خود برگشت متوجه شد كه دشمن به طرف راست و چپ لشكرش حمله كرده است.

او فرمود: «اكنون عذر و بهانه تمام است.» و سپس فرزندش محمد حنفيه را صدا كرد و فرمود: «به دشمن حمله كن.» اما باران تير دشمن او را متوقف ساخت. امام على عليه‌السلام فرياد كشيدند: «با اينكه بيم خطر دارى، حمله كن و ميان تيرها و نيزه ها جلو برو.» اما او به علت طوفان تير مردد بود.

امام فرمود: «چرا جلو نمى روى؟»

او گفت: پدر جان در اين باران تير راهى پيدا نمى كنم كه جلو بروم.

امام على با مشاهده ى اين دودلى از طرف محمد، شمشير و پرچم را از او گرفت و چنان جنگى كرد كه اضطراب و ترس از اول تا آخر سپاه دشمن را فرا گرفت و به هر طرف كه حمله مى كرد، جبهه از دشمن آزاد مى شد و بدنها و سرهاى زيادى زير پاهاى اسبها ديده مى شدند.

سپس برگشت و به فرزندش فرمود: «اين طور بايد جنگ كرد.» در اين زمان محمّد شمشير را گرفت و با يك گروه از انصار به دشمن حمله كردند، به طورى كه سرها و بدنهاى زيادى بر زمين در خون مى غلتيد.

آن طرف ميدان جنگ، دشمن با فداكارى از شتر عايشه دفاع مى كردند. امام على دستور فرمود: «ساق پاى شتر را قطع كنيد آن شيطان است.» و حمله ى شديدى آغاز نمود كه آنها گويى چون برگ كاه جلو شمشيرش به پرواز درمى آيند و بالاخره فرياد «صلح» از هر سو شنيده شد.

به مجرد اينكه شتر از پهلو و سينه به زمين افتاد، دشمن به طرف بيابان فرار كرد و عايشه را در بحبوحه ى جنگ تنها گذاشت، اما هزاران نفر براى سرپا نگاه داشتن شتر كشته شده بودند.

عايشه با مشايعت برادرش محمدبن ابوبكر به منزل صفيه دختر حارث در بصره فرستاده شد و سپس امام على عليه‌السلام او را با احترام به سوى مدينه روانه كرد.

اين جنگ در يك بعدازظهر شروع و همان بعدازظهر هم خاتمه يافت و از لشكر بيست ودوهزار نفرى امام على يك هزار و هفتاد نفر كشته شدند و از لشكر سى هزار نفرى دشمن هفده هزار نفر به خاك هلاكت افتادند.

وقتى كه امام على عليه‌السلام بر عايشه غالب شد، به جاى اينكه او را از خطايى كه كرده سرزنش نمايد، به حد كافى با او مهربانى نمود.

او همچنان بر كينه توزترين و سرسخت ترين دشمنانش مثل مروان، عبدالله بن زبير و ديگران در اين جنگ پيروز گرديد، اما آنها مورد عفو و بخشش قرار گرفتند تا هر كجا مى خواهند بروند «به همان طريقى كه بت پرستان پس از فتح مكه به دست پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عفو گرديده و آزاد شدند».

وقتى براى كشته شدگان در جنگ دعا مى كرد، شنيده شد كه مى فرمايد: «پروردگارا اگر اينها نادانسته و يا براى برقرارى حق و عدالت با من جنگيدند آنها بى گناه بودند (اميدوارم مورد آمرزش قرار گيرند).»

تا آنجا كه تاريخ به خاطر دارد هيچ فرماندهى تاكنون پس از پيروزى چنين با گذشت و با سخاوت رفتار نكرده است.

عفو و گذشت امام على عليه‌السلام بيش از آن است كه بتوان به حساب آورد.

او در نامه ى مشهورش به مالك اشتر فرماندار مصر نوشت: «مردم معمولاً در معرض ضعف و ناتوانى هستند و آنها ممكن است به عمد يا غيرعمد اشتباهاتى مرتكب شوند. تو بايستى آنها را عفو نمايى. اگر مى خواهى خدا تو را عفو نمايد، براى عفو و بخششى كه نموده اى پشيمان مشو و هرگاه كسى را تنبيه نمودى خوشحالى مكن.»

## عزل معاويه

قطع نظر از ساير مشكلات و گرفتاريهاى امام على عليه‌السلام، حكومت معاويه از جمله مسائلى بود كه او در آغاز خلافتش با آن روبه رو شد.

موقعى كه سوريه به دست مسلمانان فتح شد، يزيد «پسر ابوسفيان» برادر بزرگتر معاويه توسط ابوبكر خليفه ى اول، فرمانرواى آن ناحيه گرديد و سپس معاويه در زمان عمر خليفه ى دوم جانشين او گرديد.

بنابراين خاندان بنى اميه قبل از خلافت مولا اميرالمؤمنين مدت بيست وپنج سال بر سوريه حكومت مى كردند. اين زمان طولانى كافى بود كه شخص هوشيار و زيركى چون معاويه اقدامات اوليه را براى بسط حكومت خود به عنوان خليفه مسلمين به جا آورد و او سرانجام موفق شد تا آن را انجام دهد.

او طبيعتاً در خاموش كردن صداى مخالفان بسيار استاد بود و ادعاها و خواسته هاى آنها را مى دانست.

از طرف ديگر سوريه از ثروتمندترين كشورهاى مستملكات اسلامى بود و معاويه كه نسبت به هزينه كردن بيت المال بى توجه بود، به آسانى مى توانست بر مشكلات غلبه كند و آنها كه مى خواستند خود را بر مردم تحميل نمايند، در سوريه دور هم جمع مى شدند و منتهاى كوشش خود را در استحكام حكومت او به كار مى بستند.

بعضى از خرده گيرها بر امام على ايراد مى گيرند و به اين عقيده هستند كه او قادر نبود امور مملكتى را اداره كند و نمى دانست چگونه از عهده ى وظيفه اش برآيد، اما غافل از اينكه ساير اقسام حكومتها با حكومت اسلامى قابل مقايسه نيستند.

اختلاف در اين است كه در قانون شريعت به هيچ وجه تقلب، فريب و دروغ مصلحت آميز وجود ندارد، از اين لحاظ امام على عليه‌السلام نمى توانست با معاويه كه در مسايل دينى بى تفاوت بود كنار بيايد.

علاوه بر اينها او از بيعت با حضرت امتناع ورزيده بود. با وجود اين حقيقت كه تمام مسلمانها و اصحاب بزرگ پيغمبر، قلباً خود را تسليم او كرده به همان قسمى كه با خلفاى سابق بيعت كرده بودند. «البته اين عبارت آخرى را خود امام در نامه اى به معاويه متذكر شدند تا راه بهانه را بر او ببندند.»

به هر حال چند نامه بين آنها رد و بدل شد. متأسفانه صلاح ديد و نصيحتهاى امام در معاويه تأثيرى نداشت و عاقبت جنگ صفين اتفاق افتاد.

## جنگ صفين

عاقبت معاويه تدارك جنگ ديد و با چهل هزار سرباز رهسپار حوزه ى فرمانروايى امام على شد. آنها به منطقه اى مرزى بين سوريه و عراق، به نام صفين رسيدند. معاويه زودتر از امام وارد آنجا شد و سرتاسر رودخانه را اشغال نموده، راه آب به طرف آبشخور را مسدود نمود به طورى كه جز خودشان هيچ كس ديگر نمى توانست آب بياشامد.

سپاه امام على عليه‌السلام رسيدند و بسيار تشنه بودند و متوجه شدند كه آنجا جايى براى آنها نيست تا از آب استفاده كنند. دشمن به دقّت بر روى آب نظارت داشت به طورى كه گرفتن آب به آسانى ميسر نبود. حضرت براى معاويه پيامى فرستادند ولى او از باز كردن راه آب امتناع ورزيد. امام على ناچار به افرادش فرمود: 'به پاخيزيد و به وسيله ى شمشير آب را در اختيار گيريد.»

اين سربازان تشنه به نگهبانان آبشخور حمله ور شدند و آنها را پراكنده نموده، آنجا را در اختيار خود گرفتند.

اكنون عراقيها مى خواستند معامله ى به مثل نمايند «مانع شوند كه دشمن آب بردارد»، اما حضرت امام نمى خواست كه بدى را با بدى جبران كند و فرمود: «هيچ كس را مانع از آب نشويد». بنابراين همه كس مى توانست آزادانه آب بردارد. سپس امام على عليه‌السلام چند نفرى را به سوى معاويه فرستاد تا نتايج جنگ را به او اخطار نمايد، باشد كه با دليل او را وادار به بيعت نمايند.

همچنين گروههاى ديگرى ميانجى كردند تا از خونريزى جلوگيرى شود اما معاويه مرتباً بهانه ى جنگ مى گرفت و جواب مى داد كه اجازه نمى دهد خون عثمان پايمال شود. او پيراهن خون آلود عثمان را روى منبر مسجد شام آويزان كرده بود كه هزاران نفر از مردم سوريه در اطراف آن براى بى گناهى عثمان گريه و زارى مى كردند و قسم خورده بودند كه انتقام خونش را مى گيرند، چون معاويه تقصير را به گردن امام انداخته بود، شاميان به طرفدارى معاويه برعليه امام على عليه‌السلام جنگ را دامن مى زدند.

معاويه از زمان خليفه ى دوم عمر در سوريه يك حاكم مستبدى بود و هرگز تسليم امام على نمى شد تا مقامش را از دست بدهد. از اين رو او مسلمانها را گرفتار جنگى كرد كه اثر بد آن تا امروز هنوز باقى است. سرانجام جنگ درگرفت و سپاه نودهزار نفرى امام على با سپاه يكصد هزار نفرى سوريه روبه روى هم قرار گرفتند.

در هفته ى اول هر روز چند مبارز از دو طرف جلو مى آمدند و به يكديگر حمله كرده و نفرات زيادى كشته مى شدند و به اين طريق جنگ گسترده شد زيرا در هر قدمى خون چون جوى روان بود.

در روز هشتم ابن عباس پسرعموى پيغمبر با مالك اشتر، دو مرد با جرأت و شهامت به جناحهاى راست و چپ دشمن حمله كردند به طورى كه لشكر سوريه چند دفعه عقب نشينى كرد. در روز نهم خود امام على عليه‌السلام با مردانشان جلو آمدند و چنان حمله اى به دشمن كردند كه همه ى ميدان جنگ تكان خورد و رديفهاى دشمن در ميان تيرها و نيزه ها از هم گسيخت. امام على جلو آمده و ايستاد در جايى كه معاويه ديده مى شد.

امام او را به مبارزه طلبيد و فرمود: «بيا به سوى من هر يك از ما كه كشته شديم ديگرى فرمانروا باشد.» اگرچه عمروبن عاص مشاور معاويه او را تشويق و تحريك كرد وليكن او شروع به عقب رفتن نمود به طورى كه تاريخ نويسان مى نگارند، امام على چنان شجاعت و رشادتى در صفين از خود نشان داد كه نظيرش به ندرت در تاريخ ديده مى شود.

هر طرف كه ظاهر مى شد رديفهاى دشمن از هم مى پاشيد و آنها چون مور و ملخ جلو شمشيرش پراكنده مى شدند. هيچ كس جرأت روبه رو شدن با او نداشت وگرنه در اولين حمله كشته مى شد. به همين سبب گاهى امام اسب و لباس را عوض مى كرد.

ناگهان در گيرودار جنگ مردى پريد جلو و به امام على حمله كرد. اما او از خطر خود را كنار كشيد و سپس چنان ضربه اى با شمشير به پشتش فرود آورد كه به دو نيم شد، به طورى كه مردم فكر كردند ضربه به هدف نرسيده است اما وقتى اسبش به حركت درآمد بدنش روى زمين افتاد. بعداً مردم فهميدند كه او امام على در لباس مبدل بوده است.

چند روزى به اين طريق گذشت و سپاه عراق چند برابر از لشكر سوريه، به علت حملات كمرشكن و پى درپى در شب الحرير «الحرير يك لغت عربى است و به معنى از درد ناله و زارى كردن است كه سگ از درد زوزه مى كشد. افتادگان در ميدان جنگ در آن شب از درد مى ناليدند و گريه و زارى سر مى دادند، آن شب را الحرير ناميده اند.» امتياز داشت و آن شب يورشهاى متوالى لشكر امام على تا صبح به منتهاى درجه رسيد. اكنون تعداد كشته شدگان به سى هزار نفر رسيده بود.

در روز دهم مالك اشتر و عبدالله عباس دوباره سخت بر دشمن حمله بردند و مردانشان چنان روح فداكارى از خود نشان دادند كه جرأت دشمن در هم شكست و نشانه هاى پيروزى عراقيها ظاهر گرديد. موقعى كه جنگ هنوز شدت داشت و دشمن دريافت كه پيروزى با شمشير امكان پذير نيست، عمروبن عاص كه منافق و مشهور به زيركى و بدجنسى بود نقشه كشيد تا حقه اى بزند.

او به معاويه پيشنهاد كرد و گفت: «پاره هاى قرآن را بر سر نيزه ها بالا برده و سربازان دو طرف را دعوت كنيم تا قرآن را حَكَم قرار داده طبق آن رفتار نمايند، اين عمل بين آنها دو دستگى ايجاد خواهد كرد، در نتيجه بسيارى از سربازان جنگ را متوقف خواهند كرد و دسته اى ديگر مايلند كه ادامه پيدا كند. در پايان نتيجه به دلخواه ما خواهد بود زيرا به اين طريق جنگ را براى مدتى به عقب مى اندازيم و از اين بدبختى و بيچارگى فعلى خلاص مى شويم.

پاره هاى قرآن بر سر نيزه ها بالا رفت و صورت جنگ را تغيير داد. وقتى كه امام على عليه‌السلام متوجه شدند قرآن اسباب نيرنگ و فريب آنها شده فرمود: «مبادا گول بخوريد. آنها حيله گرى مى كنند تا از شكست آسوده و خلاص شوند، نه آنها علاقه و دلبستگى به قرآن دارند نه با دين سر و كارى، ما با آنها جهت پيروى از قرآن جنگ مى كنيم.

جنگ را ادامه دهيد تا بر اين دشمنِ در حال مرگ پيروز شويد.» اما متأسفانه قسمت اعظم لشكريان امام بناى داد و فرياد گذاشتند، جلو آمده گفتند: «ما رأى و فتواى قرآن را ترجيح مى دهيم و اگر شما به دعوت قرآن پاسخ ندهيد ما همان معامله اى كه با عثمان كرديم با شما هم رفتار مى كنيم. شما بايستى فوراً جنگ را متوقف سازيد.»

امام على منتهاى كوشش را انجام داد تا به آنها بفهماند، وليكن دلايل او به خرجشان نمى رفت.

آنها سخنان حضرت پيغمبر را فراموش كرده بودند: «على عليه‌السلام هميشه همراه و ملازم قرآن است و قرآن هم پيوسته با اوست. آنها از هم جدا نمى شوند تا نزد من به حوض كوثر برسند»

«الف- حافظ ابن مردويه، در كتاب مناقب،

ب- حافظ هيثمى، در كتاب مجمعه، جلد هفتم، صفحه ى 236،

ج- حكيم نيشابورى، در كتاب مستدرك، جلد سوم، صفحه ى 134،

د- امام فخر رازى، در كتاب تفسير، جلد اول، صفحه ى 111.»

(كوثر حوضى است پاك و مقدّس در بهشت).»

جنگ هنوز ادامه داشت و آنها امام را وادار كردند كه پيغامى براى مالك اشتر بفرستند تا از ميدان جنگ برگردد. «مالك اشتر به علت خلوص و ثبات قدم و استوارى در دين از اصحاب درجه ى اول و بلند پايه ى پيغمبر بود و پيغمبر به او كاملا اعتماد داشت. او در حقيقت در تمام مشكلات بازوى راست امام على بود و علاوه بر شجاعتش قدرت زيادى در سازماندهى و اداره ى كارهاى دولتى داشت. همين قدر كافى است كه خود امام فرمود: 'او با من آن چنان بود كه من با پيغمبر خدا بودم.»

وقتى كه مالك دستور را دريافت كرد، مايه ى تعجب او شد و گفت: «حالا وقت آن نيست كه من جنگ را واگذارم. به امام على بگو چند دقيقه اى صبر كند تا من با مژده ى پيروزى برگردم.» پيام مالك به امام داده شد، اما بسيارى از سربازان فرياد كشيده و اصرار داشتند كه مالك هرچه زودتر برگردد.

آن مرد به سوى مالك برگشت و گفت: «آنها همه شورش كرده اند، هرگاه جان امام نزد تو عزيز است فوراً برگرد.» مالك اشتر چاره اى نديد جز اينكه خدمت امام برسد و پس از اينكه شورشيان را سرزنش نمود گفت: «طبق بيعتى كه با امام نموده ايم اطاعت او بر ما واجب است.» اما متأسفانه آنها به دلايل او توجّهى نكردند.

پس از آن دو طرف موافقت كردند كه هر يك حَكَمى معرفى كند تا آنها موضوع خلافت را مطابق حُكم قرآن اصلاح نمايند.

## جنگ نهروان

عمروبن عاص از طرف اهالى سوريه و ابوموسى اشعرى از طرف عراقيها به امام معرفى شدند. امام على در نظر داشتند كه ابن عباس يا مالك اشتر را به عنوان نماينده ى خود معرفى فرمايد اما آنها به او گوش ندادند و به ابوموسى اشعرى چسبيدند. بعضى از جاسوسان معاويه با تعدادى از سركردگان لشكريان امام چون اشعث ابن قيس كندى در تماس بودند و سعى مى كردند كه شرايط را بدتر كنند.

تاريخ نگاران مى نويسند: ابوموسى مرد احمقى بود و اعتماد و اطمينانى به امام نشان نداده بود. او حتى مانع مى شد كه مردم به سپاه امام در جنگ بصره ملحق شوند.

وقتى كه شورشيان درباره ى معرّفى ابوموسى به عنوان حَكَم اصرار مى كردند، امام فرمود: «حالا كه به اندرز من گوش نمى دهيد راه خودتان را انتخاب كنيد. آن زمان دور نيست كه شما به علت كارهاى خلافتان دستهاى خود را با دندان گاز خواهيد گرفت.»

سرانجام عمروبن عاص و ابوموسى اشعرى به عنوان دو داور انتخاب شدند و با هم مشورت نموده، تصميم گرفتند كه هر دو، معاويه و امام على، را از خلافت عزل كنند تا مردم مرد لايق و صلاحيت دارى را براى اين منظور انتخاب نمايند.

بعد از انجام تشريفات ظاهرى عمرو به ابوموسى گفت: «آن خلاف ادب است كه من از تو پيشى بگيرم، تو از من سالمندترى، بنابراين اول تو مردم را مطلع نماى.» ابوموسى در حالى كه از چاپلوسى عمرو به خود مى باليد، جلو جمعيت آمد و گفت: «ما دو نفر بنا را بر آن گذاشتيم تا معاويه و امام على را عزل نماييم و متعاقب آن به مسلمانان حق مى دهيم تا خليفه اى را كه مى پسندند انتخاب نمايند.»

سپس نوبت عمرو شد و گفت: «اى مردم اكنون شنيديد كه ابوموسى على را از مقام خود معزول و آن از طرف من تأييد مى شود اما دليلى ندارد كه من معاويه را عزل نمايم، من او را به عنوان خليفه منصوب مى كنم.» به محض اينكه عمرو كلماتش را پايان داد، مردم نسبت به رأى حكمين سخت اعتراض كردند اما توجهى به اعتراض آنها نشد.

ابوموسى با صداى گرفته بر سر عمرو داد كشيد و گفت: «تو به من حقه زدى و مانند سگى مى باشى كه اگر بر او چيزى بار كنند پارس مى كشد و اگر هم او را ول كنند باز پارس مى كشد.» عمرو جواب داد: «مَثَل تو چون خرى است كه كتابهايى بر آن بار كرده باشند.»

به هر حال فريب و حقه عمرو قدرت معاويه را بيشتر از قبل نمود. مردمان ساده لوحى كه امام را مجبور كردند تا حكميت را بپذيرد نسبت به دو حَكَم خوش بين بودند چرا كه تصور مى كردند آن دو نفر طبق قرآن داورى خواهند نمود اما آنها به هيچ وجه به قرآن توجه نكردند، در صورتى كه تعدادى از آيات قرآن به امامت امام على را اشاره مى كنند و مسلمانان بايد از آن پيروى نمايند.

قرآن مى گويد: «شما كه ايمان آورده ايد قرين راستگويان باشد.» (سوره ى توبه، آيه ى 119).« بسيارى از مفسرين اهل سنّت و جماعت نوشته اند، راستگويان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على هستند و (با آنها باشيد) يعنى مسلمين بايستى از آنها پيروى كنند.»

«الف- امام ثعلبى، در كتاب كشف البيان،

ب- جلال الدين سيوطى، در كتاب درالمنثور،

ج- حافظ ابو نعيم اصفهانى در كتاب حلية الاولياء،

د- شيخ سليمان حنفى، در كتاب ينابيع الموده،

ه- محمد بن يوسف گنجى، در كفاية الطالب.»

حكمين فرمايش پيغمبر را فراموش كرده بودند كه فرموده بود:

«على داناترين و بهترين قضاوت كنندگان و برترين از همه شما است. مخالفت با گفتار و داورى اش مخالفت با من است و مخالفت با من انكار خداست و آن به كفر نزديك است.»

آيا مى شود كه اين شرح كوتاه داورى براى مسلمانان راهنما باشد تا با فريب و نيرنگ دشمن به دام نيفتند يا قرآن و سنّت و روش پيغمبر وسيله اى براى تأمين قدرت و يا فراهم كردن خواسته هاى دنيوىِ «پول و مقام» گروه هايى از مردم به كار برده نشود.

بسيار باعث تأسّف است بعضى از قدرتها اسباب نيرنگ و فريب را به كار مى گيرند تا ملتها و مردم فقير را تحت عنوان «انسانيت» استثمار كنند.

امام على عليه‌السلام معتقد بودند كه دانش و دين هر دو بايستى در خدمت انسان قرار گيرد و چنين مى فرمايند: «خدا مردم نادان را مجبور نكرده است (واجب شرعى نيست) كه كسب دانش كنند اما دانشمندان را ملزم كرده است كه (مردم را) آموزش دهند.» (نهج البلاغه، سخنان كوتاه آن حضرت، شماره هاى 439 و 470.)

باز مى فرمايد: «كسى كه تجارت را پيشه ى خود قرار دهد و نسبت به احكام دين نادان باشد به رباخوارى مى افتد.» (نهج البلاغه، سخنان كوتاه آن حضرت، شماره هاى 439 و 470.)

## جنگ نهروان

پس از نصب حكمين مردمى كه به امام على اصرار مى كردند تا حكميّت را قبول كند، چنين اظهار عقيده كردند كه نصب كسى جز خدا به عنوان حَكَم بدعت است.همان طور كه قرآن مى گويد: «تصميم گرفتن فقط با خداست.» (سوره ى انعام، آيه ى 57) چون حضرت على حكميت را قبول كرده از دين برگشته است. البته آنها معنى آيه را از جاى خود منحرف نموده و بدين وسيله موجب شدند كه مردم ساده لوح و بى اطّلاع از معانى قرآن، از سپاه امام على جدا شوند.

وقتى امام به اين توطئه ها آگاهى يافت، چند نفر از اصحاب پيغمبر را به سوى آنها فرستاد و سپس خود امام به اردوگاه آنها رفت و آن عدّه پس از دلايل قانع كننده اى متفرق شدند.

وقتى آنها وارد كوفه شدند، مجدداً شروع به شايعه پراكنى نمودند كه امام على قرارداد حكميّت را زير پا گذاشته و قرار است دوباره با سوريه جنگ كند. امام على عليه‌السلام ادّعاى آنها را با دليل تكذيب كرد.

اين مردم بر عليه او شورش كردند و در جايى به نام نهروان نزديك بغداد اُردو زدند. اين گروه از مردم را «خوارج» گويند. وقتى كه امام على رأى حكمين را شنيد به آنها نوشت كه حُكم داوران مطابق دلخواه خودشان بوده و با قرآن مطابقت ندارد و براى او قابل قبول نيست. بنابراين او تصميم گرفته است با سوريه بجنگد و خوارج بايستى در اين جهاد مقدّس شركت كنند.

اما آنها در جواب نوشتند: «از آن زمان كه شما حكميت را قبول كرده ايد، از دين برگشته ايد. چنانچه شما به اشتباه خود اعتراف نموده توبه كنيد ما در اين خصوص فكر مى كنيم و سپس به اطلاع مى رسانيم كه چه اقدامى خواهيم كرد.»

از مفاد اين نامه معلوم مى شد كه آنها در حال شورش و طغيان هستند.

امام على عليه‌السلام قبلاً سپاهى حاضر و مجهز كرده بود تا به سوى سوريه حركت دهد، اما سربازانش اصرار داشتند ابتدا با خوارج تسويه حساب كنيم زيرا آنها فرماندار نهروان را با كنيزش كه حامله بوده كشته بودند و همچنين خون سه بانوى بى گناه ديگر را هم ريخته و مرد ديگرى هم كه براى تحقيق فرستاده شده بود به قتل رسيد.

امام على عليه‌السلام به سوى خوارج برگشت و پيغامى براى آنها فرستاد كه قاتلين فرماندار و كشندگان زنها را براى تنبيه تحويل دهند اما آنها جواب دادند كه «ما همه با هم آنها را كشته ايم».

امام على عليه‌السلام طبق معمول نمى خواست كه جنگ را اوّل شروع كند، بنابراين مردى را با پيام صلح به سوى آنها فرستاد، در نتيجه بسيارى مردم از خوارج جدا شده و به سپاه امام على ملحق گرديدند. آنها كه باقى ماندند حدود چهارهزار نفر بودند كه اهميت نمى دادند بكشند يا كشته شوند.

به طورى كه قبلاً گفته شد، او از سربازانش جلوگيرى كرده بود تا به دشمن حمله كند، اما آنها تيرها را در كمان و شمشيرها را از غلاف كشيده بودند.

در اين وضعيت بحرانى، امام على به آنها اخطار كرد كه جنگ به ضرر آنها تمام خواهد شد اما آنها چنان داغ بودند كه ناگهان به سپاه امام حمله كرده باعث يك جنگ خونين گرديدند به طورى كه امام قبلاً پيش بينى كرده بودند تمام آنها جز نه نفر كشته شدند كه آن نه نفر براى نجات جانشان از ميدان فرار كردند و از لشكر امام فقط هشت نفر به شهادت رسيدند.

عجبا! چه كسى بيشتر از امام على از ستمگران جور ديده است «عذاب كشيده است». آنها كه مردم را بر كشتن عثمان تحريك و به دفعات كشتن او را تجويز مى كردند، تقصير را به گردن او گذاشتند و به بهانه ى خونخواهى خون عثمان بر ضد او قيام كردند.

آنها كه اصرار داشتند دستش را بگشايد تا بيعت كنند، عهد خود را شكستند و جنگهاى جمل «جمل به معنى شتر است و اين جنگ را جنگ جمل گويند چون عايشه زوجه پيغمبر سوار بر شتر در ميدان جنگ حاضر شد» و جنگ نهروان را به وجود آوردند، هر آينه حكميّت را قبول نمى كرد به مرگ تهديد مى شد و وقتى آن را قبول كرد متهم به فساد عقيده گرديد و از او مى خواستند توبه كند و مهمتر از همه، او اولين مردى بود در اسلام كه با ساخت و پاختهاى سياسى حق او غصب شد.

در همين زمان معاويه تصميم به توسعه متصرفات خويش گرفت و سپاهيانش را به شهرهاى مختلف حوزه ى امام بسيج كرد.

او ايجاد ناامنى مى كرد به طورى كه امام نمى توانست آسوده خاطر باشد تا به ساير امور مسلمانان بپردازد.

او گروههاى بسيارى را براى غارت شهرها و كشتن هر كه را مخالف مى يافتند به راه مى انداخت تا در ضمن، اجباراً زمينه ى بيعت با خودش را فراهم كند.

حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبلاً به امام على فرموده بود: «تو بعد از من با نقض كنندگان بيعت (آنها كه اطراف شتر عايشه را گرفتند) و ستمگران (مردم شام) و آنها كه از دين برگردند (خوارج) جنگ خواهى كرد.»

پيغمبر، آن مربى بزرگ، مردم زمان خود را طورى تربيت كرد كه توانستند دنياى متمدن آن روز را در ظرف مدت نيم قرن وادار به تسليم نمايند زيرا آنها به آسانى مى توانستند بر هوى و هوس خود چيره شوند. در نتيجه ى تعليم و تربيت اخلاقى و اجتماعى او، آن مردم كشته شدن و مردن را براى رسيدن به هدفشان به هيچ مى شمردند «اهميت نمى دادند».

در حقيقت پيروزيهاى پى در پى مسلمانان در صدر اول اسلام از هر حيث مربوط به اخلاق و مسلك آنها بود. در زمان ابوبكر و عمر اين اصول اخلاقى هنوز رعايت مى شد اما در زمان خلافت عثمان مردم از لحاظ اخلاقى تنزل كردند.

از طرف ديگر كشورهاى بسيارى فتح شد كه مقدار زيادى كالا و غنائم جنگى به تصرف آنها درآمد و در نتيجه آنها زندگى را در تنعمات به تنبلى مى گذراندند. آنها زندگى پرهزينه و اشرافى را در ايران و رُم تجربه كردند و به نسل جديد اينگونه تفهيم كردند كه هيچ كس بدون ثروت نمى تواند در آسودگى و فراغت زندگى كند.

از اين رو سياست خلافت اسلامى هم به هواخواهى از سلطنت و استبداد تغيير يافت و اين جوّ كاملاً مساعد بود براى مردى چون معاويه كه جاه طلب بود و مى خواست پايه هاى سلطنت موروثى را به جاى خلافت اسلامى استوار سازد. بنابراين مردم دنيادوست براى كمك به معاويه و استقرار حكومت او در شام متمركز شدند.

اما امام على عليه‌السلام مى خواست سنّت پيغمبر و سادگى زندگى در زمان شيخين «ابوبكر و عمر» را دوباره زنده شود و براى اين منظور آنقدر پافشارى نمود تا عاقبت او را به شهادت رساندند.

مورخان مى نويسند: امام حسن عليه‌السلام پسر بزرگ امام على كه مدافع و ناصر دين بود به معاويه اعلام جنگ داد و در سخت ترين مرحله ى جنگ بعضى از سران لشكرش پول قابل ملاحظه اى از معاويه گرفتند و او را بى دفاع در برابر دشمن تنها گذاشتند.

او به دليل مشكلات موجود با معاويه كنار آمد «قرارداد صلح امضاء كرد» و معاويه برخلاف قرارداد فرزندش يزيد را وليعهد و جانشين خود معرفى كرد.

دست زدن به اين كار دقت زيادى لازم داشت زيرا يزيد سر تا پا عيب بود و بدنامى و شرارت او زبانزد مردم بود.

معاويه براى اينكه راه را براى اين منظور باز كند، حضرت امام حسن را مسموم ساخت و با اجبار يا پرداخت پول و هدايا به مخالفان، يزيد را جانشين خود ساخت.

قيام شجاعانه ى امام حسين عليه‌السلام فرزند ديگر امام على كه پايان تأسّف بارى داشت، باز در نتيجه ى ناسازگارى مردم با اخلاق خوب و پسنديده و عدم وجود جوّ مساعد براى خلافت الهى بود. آن نشان مى داد كه مردم وابستگى هاى مادى را بر اخلاق ترجيح مى دادند. »امروزه هم همان حالت و وضع در دنيا معمول است، زيرا نژاد پرستى و تبعيض بى جهت كه باعث اين همه آوارگى و بدبختى ميان مردم شده، ناشى از رفتارهايى است كه مبناى اخلاقى ندارند و در نتيجه اغلب كشورهاى كوچك قربانى هوى و هوس دولتهاى بزرگ مى گردند.»

چون امام حسين بزرگترين مبارز و فداكار بر ضدّ استبداد و ظلم بود، دور از انصاف است كه اين جانب مختصراً شرح فداكارى او را بر عليه بى عدالتى و ستم، به اطلاع خوانندگان نرسانم.

بعد از مرگ معاويه تمام مسلمانان خواه و ناخواه با يزيد بيعت كردند جز چهار نفر كه امام حسين عليه‌السلام يكى از آنها بود.

پس از مرگ معاويه، مردم كوفه حضرت امام حسين را دعوت كردند تا آنها را به راه راست هدايت فرمايد «امام آنها باشد» و با ارسال بيست وپنج هزار نامه او را دعوت نمودند تا به كوفه عازم گردد. در ضمن امام حسين عليه‌السلام سخت تحت فشار فرماندار مدينه قرار داشت تا برخلاف ميلش با يزيد بيعت كند.

اما امام مدينه را در هنگام شب با خانواده اش به سوى مكه ترك نمود. آنها نقشه خود را در مكه پيگيرى كردند و قصد داشتند اين مانع را بر سر راهشان رفع كنند حتى اگر با كشتن او تمام شود. ولكن او براى اينكه احترام كعبه را نگه دارد راه خود را به سوى كوفه پيش گرفت.

در راه كوفه او با يك هزار سرباز مسلح روبرو گرديد كه فرمانده ى آنها به حضرت پيشنهاد كرد تا با يزيد بيعت نمايد. در غير اين صورت آن حضرت اجازه نداشت كه به كوفه وارد شود. امام حسين پيشنهاد او را قبول نكرد و مجبور شد او با همراهان در بيابان گرم و سوزانى به نام كربلا چادرها را برپا كنند.

فرماندار كوفه در ظرف مدت چهار روز يك لشكر سى هزار نفرى را به كربلا اعزام داشت تا او و خانواده اش را محاصره نمايند و به منظور اينكه او را از تشنگى وادار به تسليم نمايند، دستور داد تا راه آب را بر او و خانواده اش ببندند، به طورى كه كسى جز خودشان نمى توانست آب بياشامد، آنها آن چنان بر او سخت گرفتند كه فرياد تشنگى كودكان از دور شنيده مى شد.

وقتى كه امام حسين به كربلا رسيدند، هزار نفر با ايشان بودند و امام به آنها اختيار دادند كه با ايشان بمانند يا آنجا را ترك كنند، زيرا امام در اين سفر با كمال تأسّف به قتل مى رسيدند.

آن عده او را ترك كردند و فقط هفتادودو نفر كه شامل فرزندان و برادران و برادرزاگانش هم مى شد، جهت حمايت و يارى او باقى ماندند.

هر يك از آنها كلماتى اظهار داشتند كه دالّ بر خلوص و صميميّت آنها بود.

به هر حال آنها بسيار تشنه بودند و بدتر اينكه دشمن نسبت به كودكان و سالمندان هم ترحّم نمى كرد. سه روز بود آب در چادرها يافت نمى شد و تمام، مخصوصاً بچه ها سخت تحت فشار تشنگى بودند. روز بعد در اول صبح دشمن تيرها را روى كمان گذاشت و به طرف خيمه هاى امام حسين نشانه رفت و آنها بدين وسيله اعلام جنگ نمودند.

در اين حمله چند نفرى از ياران امام حسين به شهات رسيدند و سپس آنها يكى پس از ديگرى جلو دشمن آمده و هر يك نسبتاً تعداد زيادى از آنها را به خاك هلاكت افكندند.

سپس نوبت جانبازى به خود امام رسيد، به طورى كه سبب شد تا دنيا را به تحسين وادارد.

مردى را در نظر بگيريد كه بسيار خسته و تشنه و از صبح تا ظهر گرفتار مشكلات زيادى بوده و بارها از اسب سوار و پياده شده تا بدنهاى پاك و غرقه به خون شهدا را به خيمه گاه منتقل نمايد. در اين لحظات بحرانى، دشمن پيشنهاد مى كند كه چاره اى نيست يا بايد كشته شود يا با يزيد بيعت نموده جان به سلامت بيرون برد.

امام حسين عليه‌السلام فرمود: «آن حرامزاده (ابن زياد فرماندار كوفه) مرا وادار كرده تا يكى از دو چيز را انتخاب نمايم: مرگ يا ذلّت و خوارىِ تسليم، ما هرگز زندگى با اين اشرار و فرومايگان را، بر شهادت در راه خدا ترجيح نمى دهيم و در خانواده ما شهادت يك افتخار است.» سپس او بدنهاى غرقه به خون شهدا را زير آسمان در رديف هم قرار داد تا ملكوتيان (آفريدگان دو عالم) را به تحسين و تمجيد وادارد.

سپس براى آخرين خداحافظى به طرف چادرهاى زنان و كودكان رفت. آنها دور او را احاطه كردند و براى غريبى و تنهايى او نوحه سرايى نمودند. او با نرمى و مهربانى آنها را تسلى داد و به آنها فرمود: كه در برابر مصيبتها چاره اى جز صبر نيست و سپس عازم ميدان جنگ گرديد.

طبق رسوم ديرينه او براى جنگ تن به تن مبارز طلبيد و به اين طريق تعدادى از شجاعان دشمن را سر به نيست كرد. از آن به بعد كسى جرأت نكرد به تنهايى با او رو به رو شود. بنابراين تمام دشمن يك حمله ى دسته جمعى به امام نمود و او مرتباً حملات آنها را پس مى زد. وقتى كه آنها نتوانستند به اين طريق نتيجه بگيرند، بدنش را با باران تير و نيزه هدف قرار دادند.

در اين لحظه دشمن شروع به دويدن به سوى خيمه ها كرد، اما او با صداى بلند فرمود: «اگر شما اخلاق و دين نداريد، همان طور كه رسم و آيين قومى شما ايجاب مى كند لااقل در دنيا آزاده و جوانمرد باشيد.» آنها برگشتند و با كمال تأسّف كارش را ساختند.

يك بانوى دانشمند انگليسى در دايرْالمعارف قرن نوزده فرانسه مقاله اى تحت عنوان سه شهيد، نوشته است. به طور خلاصه او مى نويسد: «تا آن جا كه تاريخ به ياد دارد سه مرد عاليقدر بودند كه جان خودشان را براى بالا بردن كلمه حق و بسط عدالت و آزادى به خطر انداخته و گوى سبقت را از ساير جانبازان ربودند:

(اولين مرد سقراط فيلسوف نامدار يونان قديم بود و دومى حضرت عيسى مسيح و آخرين آنها امام حسين عليه‌السلام فرزند گرامى حضرت على عليه‌السلام و نوه ى دخترى پيغمبر اسلام بود). البته بايد دانست كه فداكارى امام حسين از حيث درجه بالاتر از دو نفر اولى است زيرا او خانه و ديار خود را ترك و به غربت كوچ كرد و گرفتار مشكلات بسيارى شد، به طورى كه ياران و افراد خانواده اش در حالى كه بسيار تشنه بودند در برابر جشمانش كشته شدند و خودش نيز به طور غم انگيزى مقتول گشت، در حالى كه مى دانست در آينده اى نزديك زن و بچه هايش اسير شده، روانه ى كوفه خواهند شد.»

اين مختصرى از داستان مصيبت بار بزرگترين فداكار و جانباز بر ضد استبداد و ظلم و ستم بود كه تمام خوشى ها را بر خود حرام كرد و نمى خواست خود را به خوارى و ذلّت تسليم كند و با نابكاران سازشكارى نمايد.

اجازه فرماييد به مطلب اصلى خودمان برگرديم.

بعد از جريانات حكميت، معاويه به شهرهاى حوزه ى حكومت امام على حمله ور شده و بدين طريق كشتار و غارت در همه ى اطراف بسط مى داد و بدين وسيله موجب ترس و وحشت ساكنان اطراف كوفه مى شد.

امام على عليه‌السلام مردم را دعوت به جنگ و تعقيب دشمن مى كرد اما جواب مثبتى داده نمى شد و به نظر مى رسيد كه مردم از شركت در جنگ كراهت دارند.

او آنها را دوباره نصيحت فرمود تا لااقل جهت حفظ سرزمين خودشان هم شده در جنگ شركت كنند. تا اينكه سرانجام يك نيروى چهارهزار نفرى قيام كرد تا دشمن را تعقيب نمايد كه در نتيجه دشمن جلو آنها فرار نمود.

چند روزى قبل از اينكه حضرت به شهادت برسد، فرماندهان سپاه را دعوت كردند و پس از اينكه آنها را به علت تنبلى و بى ميلى به جنگ سرزنش نمودند، چنين اظهار داشتند: «من تصميم گرفته ام كه با شاميان به مبارزه برخيزم، هرگاه كسى به كمك من نيايد من به اتفاق خانواده ام تنها به سوى آنها خواهم رفت.»

آنها مى دانستند كه او هر چه بگويد عمل مى كند، از اينرو آنها به جمع آورى سپاه پرداخته و گفتند: «آن كسر شأن ماست اگر او تك و تنها كشته شود.» براى اجتناب از اين ننگ، چهل هزار سرباز مسلح آماده ى جنگ شدند. آنها تصميم گرفتند تا آخرين نفس با معاويه جنگ نمايند، كه متأسفانه دست جنايتكار ابن ملجم زندگى بزرگ پيشواى مؤمنين را خاتمه داد.

آن بسيار باعث تأسّف است كه عمرش وفا نكرد تا به هدفش برسد و موقعى كه محاسن شريفش از خون سرش رنگين شد، فرمود: «به خداى كعبه (از غصه و رنج) خلاص شدم.»

آرى او دچار يك رشته حوادث شده بود كه جز غصه خوردن كارى نمى توانست بكند.

اگرچه بسيارى از مردم شيفته ى صفات عالى او شده بودند، ولى آنها كه در زمان عثمان ثروت زيادى جمع كرده بودند و تحمل عدالت او را نداشتند، اغلب فتنه به پا مى كردند تا حكومتش را سرنگون سازند.

از طرف ديگر امام نمى توانست در برابر استبداد معاويه و بدكردارى مأمورينش و همچنين صرف بيت المال در راه اغراض شخصى و منظورهاى سياسى خونسرد و بى تفاوت باشد و مهمتر از همه او مى بايست در برابر خواسته هاى غيرقانونى اقوام و خويشان نيز مقاومت كند تا اينكه شأن و مقام دين كاسته نگردد.

تعدادى از خرده گيرها تقصير را به گردن او مى اندازند و مى گويند آيا بهتر نبود كه او مسؤوليت را بعد از مرگ عثمان قبول نمى كرد تا اين چنين گرفتار مشكلات زياد نگردد و يا سرانجام او مى بايستى از مقامش استعفا مى داد و مردم را به خودشان واگذار مى كرد مخصوصاً وقتى كه در ميدان صفين جاسوسان معاويه مردم را بد راه مى كردند تا نسبت خطا به او بدهند.

اما غافل از اينكه مردم به سوى او هجوم بردند و مصرانه خواهش كردند تا دستهايش را براى بيعت دراز كند، در صورتى كه مى دانستند او مردى است كه هرگز به منافع مسلمانان به خاطر مصلحت اين و آن غفلت نمى كند و از اينها گذشته طبق قانون شريعت وقتى كه تعداد كافى افرادى هستند كه از حق دفاع كنند علماى ربّانى وظيفه دارند كه قيام كنند و حق از دست رفته مظلومين را از ستمگران پس بگيرند.

او مى گويد: «به خدايى كه دانه را مى شكافد تا نمو كند و آن خدايى كه تمام مخلوقات را آفريده است، اگر مردم با دليل مرا وادار به موافقت نكرده بودند و اگر تعهدى بين علما و خداى تبارك و تعالى نبود، تا آنها آرام ننشينند وقتى كه مى بينند مظلومين از ستم خسته شده و وامانده اند و از دست ستمگران كاردشان به استخوان رسيده، من ريسمان خلافت را به گردنش مى انداختم و همان كارى مى كردم كه در روز اول پس از رحلت پيغمبر انجام دادم.»

در قسمت ديگرى از همان خطبه مى فرمايد: «مردم براى بيعت با من از همديگر پيشى مى گرفتند، همان طور كه شتران تشنه با جست وخيز به سوى آبشخور خود حمله ور مى شوند. مردم اطراف مرا از هر طرف احاطه كردند به طورى كه نزديك بود حسن و حسين زير پا لگدمال شوند.»

از طرف ديگر هر آينه بنا بود معاويه بر سپاهى چون عراقيها فرمانروايى كند، او هم گرفتار زحمات زيادى مى شد به طورى كه معاويه خودش به دوستانش گفته است: «من بر مردم احمقى حكم مى رانم كه آنها كوركورانه از من اطاعت مى كنند، اما پيروان امام على همه در مسايل دينى با هم رقابت دارند و با جديّت مطالب شرعى را دنبال مى كنند و گاهى راجع به آنها با خود امام على بحث و منازعه مى نمايند. در نتيجه هيچ مطلب پنهانى درباره ى امور مملكتى نيست كه او آن را جلو مردم باز نكند اما من كارهايم را پنهان و محفوظ مى دارم و آن سرّ موفقيت من است.»

امام على فرموده است: «معاويه از من هوشيارتر نيست او متملق است و به مردم حقه مى زند.»

## صفات انسانى امام على

قريش از قوى ترين قبايل عربستان بود و به شاخه هايى چند تقسيم مى شد كه خانواده اى اميه و هاشم از آنها بودند. اين دو خانواده به علت داشتن جرأت، سخاوت، شجاعت، فصاحت و خوش بيانى معروف بودند، اما خانواده هاشم علاوه بر اينها به علت تقوا و پاكدامنى ترجيح داده مى شد، زيرا محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيغمبر بزرگ اسلام از اين خانواده برگزيده شد.

تمام صفات مذكور در ذات و طبيعت امام على عليه‌السلام جمع شده بود زيرا پدر و مادرش هر دو از خانواده هاشم بودند.

مورخين مى نويسند: امام على از كودكى تحت سرپرستى پيغمبر قرار گرفت. او كودك بااستعدادى بود و با آموزش و تربيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رشد و نمو نمود.

قواى عقلانى و ذهنى و قوه ى ادراك او، آنچنان تند و سريع بود كه در سن نه سالگى به محمّد ايمان آورد، آن ايمانى كه خيلى بيشتر از آنچه شخص بتواند در آن سن و سال تشخيص دهد و در آن زمان براى هيچ كس مثل حضرت على عليه‌السلام اين چنين فرصت مناسب به دست نيامد.

منظور اصلى تعليمات پيغمبر، پرستش خداى يكتا كه سرچشمه ى رحمتهاى بى پايان است، و فرقى بين دو نفر نيست مگر به پرهيزكارى و دانش، و تمام مردم در برابر خدا مساوى اند چه سياه و چه سفيد، زيرا همه ى مردم از خاك آفريده شده اند و عاقبت به خاك برمى گردند، در نتيجه اين تربيت، انسان به ارزش خود پى مى برد و فقط خدا را پرستش مى كند و عقيده به ساير چيزها در امور بى اثر و بى نتيجه است، بنابراين هيچ كس حق ندارد به واسطه ى اشراف زادگى و حسب و نسب زورگويى كند و هيچ كس نبايستى به خاطر ثروت و دارايى ديگرى به او تعظيم نمايد.

امام على عليه‌السلام با اين گونه تعليمات در مكتب پيغمبر پرورش يافت و اساس كارهاى او بر اين قبيل آموزشها قرار داشت و از صفات خوب و پسنديده او اعتماد به نفس بود.

گويا مقدّر شده بود او جانشين پيغمبر گردد تا پيام و نتيجه ى نبوّت را ادامه دهد اما تاريخ مى گويد كسى كه مى توانست اين وظيفه ى الهى را پى گيرى كند، خانه نشين شد و مردم از تعليمات او دور نگه داشته شدند. البته اعتماد به نفس شامل كليه ى صفات قابل تحسين است مثل شجاعت و جرأت و عفو و بخشش و غيره.

او در ده سالگى در جواب پيغمبر گفت: «من به تو ايمان مى آورم و از تو حمايت مى كنم در جايى كه بزرگان قريش به واسطه ى دين جديد در غضب بودند.» تاريخ نشان مى دهد كه هر چه گفت عملى كرد.

نشانه هاى بسيارى از جرأت و شجاعت سرتاسر زندگى اش ظاهر شده اند، چه در عمل و چه در گفتار.

او در شب هجرت «مهاجرت پيغمبر از مكه به مدينه به علت آزار مردم» در بستر پيغمبر خوابيد تا او را از شرّ دشمن نجات دهد. با وجود خطرهاى بزرگى كه او را براى آن كار تهديد مى كرد، جان خود را به خطر انداخته آن كار را انجام داد.

از آن زمان كه اولين جنگ با بت پرستان مكه در گرفت، تا آخرين جنگ او با خوارج نهروان، جنگ آورى نبود كه جلو او بيايد و كشته نشود و از ترس جان فرار نكند. او چنان بى باكانه به دشمن حمله مى كرد كه گويا به استقبال مرگ مى رود يا مرگ از هيبت او فرار مى كند.

جنگ تن به تن او در آغاز جوانى با يك قهرمان با تجربه و جنگجو چون عمروبن عبدود كه به اندازه ى هزار سرباز به حساب مى آمد، داستان ساختگى نيست. امام على عليه‌السلام او را به زمين انداخت و سپس سرش را از تن جدا كرد. وقتى كه او بر روى سينه عمرو قرار گرفت تا سرش را برگيرد عمرو جسارت كرده، آب دهان به صورت امام افكند.

او بلند شد و اطراف ميدان شروع به قدم زدن نمود. وقتى كه از او سؤال شد به چه سبب شروع به قدم زدن نموده، جواب فرمود: «من از عمل جسارت آميز او به خشم آمدم و اگر سر او را در آن لحظه جدا كرده بودم من از خودم انتقام گرفته بودم، اما من با قدم زدن خشم خود را خاموش تا كارم براى رضاى خدا خالص باشد.» اين عمل حاكى از احساسات بى آلايش او نسبت به خدا بود. او هميشه قبل از شروع جنگ پيشنهاد صلح مى داد، چون از صلح نا اميد مى شد، مبادرت به جنگ مى نمود زيرا به عقيده ى او كسى كه جنگ شروع كند در حقيقت ظالم است و روبه رو شدن با ظالم شرعى است.

براى اين منظور بدون اسلحه در جنگ جمل جلو آمد تا با طلحه و زبير كه تا بن دندان مسلح بودند آشتى كند. در اين جنگ او بر سرسخت ترين دشمنانش غالب آمد، سپس آنها را بخشيده، اجازه داد به هر كجا كه مى خواهند بروند در حالى كه آنها به فرماندار بصره شبيخون زده و او را شكنجه داده بودند.

وقتى كه امام در پايان جنگ رفت تا به عايشه تسليت بگويد، بانوى خانه به نام صفيه جلو آمد و كلمات زشتى بر زبان جارى كرد زيرا او به واسطه ى از دست دادن شوهرش در جنگ داغ ديده بود. بعضى از اطرافيان امام خواستند او را تنبيه كنند اما امام مانع شد و فرمود: «او با من بدزبانى كرد و به من مربوط است كه او را مجازات كنم يا عفو نمايم.» سپس وارد اتاق عايشه گرديد و به جاى اينكه او را براى آن عمل زشت «بسيج سپاه بر عليه امام» مؤاخذه كند، او را محترمانه به مدينه فرستاد. وقتى كه معاويه در صفين آب را بر روى سپاه امام بست تا آنها را با تشنگى وادار به تسليم نمايد و از باز كردن آب امتناع ورزيد، عراقيها وقتى كه با شمشير مانع را برطرف و محل آبشخور را تصرّف كردند مى خواستند انتقام خود را از آنها بگيرند و مانع آب برداشتن دشمن شوند وليكن امام فرمود: «بدى را با بدى جبران مكنيد، آن دور از انسانيّت است».

دشمنانش «خوارج نهروان» اجازه داشتند كه به كوفه آمده رفت و آمد نمايند با وجودى كه دردسرهاى زيادى فراهم مى كردند، حقوق آنها را از بيت المال قطع نفرمود.

در زمانى كه خليفه بود روزى در كوچه هاى كوفه عبور مى كرد، با زنى برخورد نمود كه كوزه ى آبى بر دوش حمل مى كرد و مرتب نفس مى زد. او پرسيد: آيا كمك مى خواهيد؟ وقتى كه فهميد شوهرش را در جنگ از دست داده و او را با چهار كودك تنها گذاشته است، امام براى كمك به آن زن به خانه اش آمد تا با او در كارِ خانه كمك كند.

اين طور شايع است كه روزى او يك مرد مسيحى پيرى را ديد كه بارى سنگين بر پشت گرفته و با زحمت زياد آن را حمل مى كند. به نظر مى رسيد كه او مجبور است در آن سن و سال براى گذران زندگى اين چنين سخت كار كند، بنابراين به خزانه دار دستور فرمود كه همه ماهه هزينه ى زندگى او را پرداخت نمايد. امام على عليه‌السلام به اين طريق اساس بيمه هاى اجتماعى امروز را پايه گذارى كرد.

وقتى كه به يك مسافرت كوتاهى اطراف كوفه رفته بود، در راه بازگشت با يك نفر كليمى همسفر شد، آنها در موضوعات مختلف شروع به بحث و گفتگو كردند. موقعى كه آن مرد كليمى خواست از امام جدا شود، امام يك مسافتى با او همراهى كردند. آن مرد كليمى علت آن را پرسيد. امام فرمودند: «ما از ملازمت و دوستى با يكديگر هر دو لذّت برديم، دوستى ما ايجاب مى كند كه مقدارى راه از تو مشايعت كنم.» در نتيجه آن مرد كليمى بعد از ديدن اين همه تواضع و ادب خود را به اسلام تسليم نمود.

آيا تاكنون شنيده ايد كسى به بازماندگانش سفارش كند تا با قاتلش به مهربانى رفتار شود؟ هيچ كس جز على نبود. او به فرزندش امام حسن عليه‌السلام فرمود: «به او نگاه كن چگونه مضطربانه به اين سو و آن سو نگاه مى كند، همان شيرى كه من صرف مى كنم به او نيز بنوشانيد و همان خوراكى كه خودتان ميل مى كنيد به او نيز بخورانيد.

اگر بهبودى حاصل نمودم من خودم بهتر مى دانم با او چگونه رفتار كنم، در غير اين صورت اگر طاقت ديدن او را داريد عفو كنيد و الاّ او را با يك ضربه به قتل رسانيد. مبادا او را مثله كنيد «اعضاى بدنش را جداجدا قطع كنيد»، زيرا من از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود«: حذر كنيد از مثله كردن اگرچه با سگ هار باشد». او پس از يك مكث كوتاه سپس فرمود: مبادا كسان ديگرى را به اتهام دست داشتن در كشتن من به زندان افكنيد يا به نام قتل خليفه به ناحق خونريزى كنيد.»

## پرهيزكارى و ديندارى امام على

به طورى كه قبلاً گفته شد قسمت جنوبى ايران، در زمان خليفه ى دوم، عمربن خطاب، به دست مسلمانان گشوده شد. هرمزان والى خوزستان با غلام جوانش ابولؤلؤ به عنوان غنايم جنگى به مدينه فرستاده شدند. اين غلام جوان به مغيره كه مردى با نفوذ و در تمام عربستان به سياستمدارى معروف بود، بخشيده شد. ابولؤلؤ شكايتى بر عليه صاحبش نزد عمر طرح كرد ولكن عمر به دادخواهى او توجهى نكرد و عاقبت خليفه به دست او كشته شد.

عبيدالله فرزند عمر، هرمزان را به اتهام دست داشتن در قتل پدر بدون اينكه دفاعيات او را گوش كند به قتل رسانيد.

امام على عليه‌السلام از اين عمل به خشم آمد و به عثمان اصرار فرمود تا انتقام قاتل هرمزان را از كشندگانش بگيرد ولى عثمان به بهانه اينكه خانواده عمر از مرگ پدر داغدار هستند و براى آنها غيرقابل تحمّل است تا دوباره داغدار شوند، اقدامى به عمل نياورد.

اما امام على عليه‌السلام قصد خود را بر عليه فرزند عمر بروز مى داد و مى فرمود: «من نمى توانم زير بار اين بى عدالتى بروم، اگر بر فرزند عمر مسلط شدم طبق قانون شريعت و به قدر لازم او را تنبيه خواهم كرد.»

عثمان فكر مى كرد اسلام يعنى برترى عرب بر غيرعرب اما برعكس امام على عليه‌السلام عقيده داشتند، كه «اسلام دين كامل و براى تمام بشر ايده آل است و آن منادى بى طرفى و تساوى حقوق انسانها مى باشد.»

طبق قاعده كلى چيزهاى ضد يكديگر با هم جمع نمى شوند و به ندرت اتفاق مى افتد كه شخصى با يك يا دو خصلت پسنديده با صفات اختصاصى ديگرى مشهور شود زيرا همه طبيعتى قبول نمى كند تا چند صفت انسانى را در خود پرورش دهد و هر صفتى يك ميزان رشد مخصوص به خود دارد و همچنين هر طبيعت انسانى زمينه ويژه اى براى ظهور صفات ويژه خود دارد، بنابراين هيچ گونه توافقى براى رشد و ظهور صفات مختلف بين آنها نيست و اين ناسازگارى اجازه نمى دهد صفات ديگرى رشد و نمو نمايند.

اصولاً فرماندهان بى باك و شجاع اغلب بى رحم هستند و ما با چشم خود مى بينيم وقتى فرماندهى وارد شهر فتح شده مى شود، آن را به آتش كشيده بدون رعايت حال سالمندان و كودكان با خاك يكسان مى كند، اما امام على عليه‌السلام كه بى باكى و شجاعتش تا آن اندازه بود كه جنگجويى جرأت روبه رو شدن با او نداشت، در همان حال براى زنى كه چيز سنگينى را بر دوش گرفته يا بر مرد پيرى كه عذاب مى كشد تا امرار معاش كند احساس رقّت مى كند و به كمك آنها مى شتابد.

حضرت امام حسن به اتفاق جمعى از يارانش از كوچه هاى كوفه عبور مى كرد كه ناگهان ناله اى از خرابه اى شنيد، حضرت وارد خرابه گرديد. پيرمرد زمين گيرى كه سخت گرسنه بود مشاهده نمود. او گفت يك مرد خوش خُلق و مهربانى هر روز مى آمد و با خوشخويى مرا غذا مى داد. امروز سه روز است كه او سراغ مرا نگرفته است. امام حسن فرمود: آن مرد مهربان پدر من حضرت امام على بود و امروز سه روز است كه به قتل رسيده است.

آرى، او هم نترس و بى باك بود، هم نسبت به فقرا مهربان. امام على عليه‌السلام كليه ى صفات متضاد را با هم داشت، مثل بزرگى با تواضع و فروتنى، جرأت با دورانديشى و احتياط، شجاعت با گذشت و اغماض، سخاوت و بخشندگى با ميانه روى و عفو و بخشش با قدرت و توانايى.

و مهمتر آنكه كردار را با گفتار وفق مى داد به طورى كه او خودش فرموده است: «آنچه كه من به شما مى گويم انجام دهيد من خودم اول پيش از شما انجام مى دهم و آنچه را كه من از شما نهى مى كنم من اول آن را براى خودم قدغن مى نمايم.»

قرآن مى گويد: «شما كه ايمان داريد چرا چيزها گوييد كه نمى كنيد و نزد خدا سخت مورد غضب است كه آنچه نمى كنيد بگوييد.» (سوره ى صف، آيات 2 و 3).

آرى امام على عليه‌السلام آنچه مى گفت عملى مى كرد.

او در يكى از خطبه هايش مى فرمايد: «من شما را با عدالتم به لباس ايمنى و اطمينان پوشاندم و با گفتار و كردارم فرش فضيلت و تقوا را براى شما گسترانيدم.»

در زمينه ى صفت پسنديده او كه مورد تحسين خدا واقع شد، حديث معتبرى نقل شده است: حضرت امام حسن و امام حسين در طفوليت دچار تب شديدى گرديدند. والدين آنها امام على عليه‌السلام و حضرت فاطمه سلام الله علیها و همچنين كمك كارِ خانه به نام فِضّه نذر كردند كه سه روز روزه بگيرند به اميد اينكه خدا آنها را شفا بخشد.

در شب هنگامى كه آنها خواستند روزه را به موقع افطار نمايند، مرد فقيرى درب خانه را كوبيد و تقاضاى كمك نمود، آنها آن خوراك مختصرى را كه خودشان محتاج آن بودند به فقير دادند. به همين طريق، دو شب بعد غذاى افطارى خودشان را به يك نفر يتيم و يك نفر اسير بخشيدند.

بنابراين چند آيه از قرآن اين چنين نازل گرديد: «آنها (نيكوكاران) به نذر وفا كنند و از روزى كه شرّ آن انكارپذير است (روز قيامت) بيم دارند، غذا را با آنكه احتياج دارند به مستمند و يتيم و اسير دهند... پس پروردگارشان از شرّ اين روز نگاهشان دارد و آسانى و شادمانى پيششان آرد و براى آنكه صبر كردند بهشت و لباسهاى ابريشمى پاداششان دهد.» (سوره ى دهر، آيات 11 و8 و7 و 12).

تمام مفسّرين اسلامى چه سنّى و چه شيعه اين حديث را زير آيه هاى مذكور نقل كرده اند.

او هميشه به سربازانش مى فرمود: نه فرارى را تعقيب كنيد و نه زخمى را در ميدان جنگ بكشيد.

يك روز در مسجد چنان با حرارت و فصاحت كامل جهت ترغيب مردم براى جهادِ در راه خدا صحبت مى كرد كه يكى از دشمنانش از خوارج با تعجب بسيار گفت: «دريغا كه اين بى دين چقدر دانشمند است.» بعضى از پيروان امام خواستند او را مجازات كنند، امام مانع شد و فرمود: «او فقط به من ناسزا گفت، من شخصاً بايستى مجازات كنم يا او را ببخشم.»

## پرهيزكارى و ديندارى امام على

عمرابن عبدالعزيز خليفه ى اموى گفته است: «در دنيا شخص ديندار و پارسايى چون حضرت على هرگز به وجود نيامده است.»

تمام محقّقين اسلامى به سادگى خوراك و لباس او اعتراف مى كنند، يكى از دوستانش مى گويد در آن زمان كه امام خليفه بود، من به ملاقات او رفتم كه در حال خوردن يك قطعه نان خشك با مقدارى شير بود. من گفتم: اى اميرالمؤمنين چگونه با اين قوت بخور و نمير زندگى مى كنيد؟ جواب فرمود: حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نانِ كهنه تر از اين مى خورد و لباسش هم خشن تر از مال من بود.

آن مافوق شجاعت است كه كسى بتواند راحت زندگى كند ولكن خود را از خوشى ها محروم كرده و با يك خوراك ساده رضايت دهد.

اما آنها كه با او موافق نبودند و نمى توانستند زير بار عدالت او بروند و در جستجوى زندگى راحت و لذت بخش بودند به مردم فشار آورده، آنها را از حق خودشان محروم مى كردند تا در زندگى كوتاه خودشان لذت ببرند.

او به فرماندار بصره مى نويسد: «به خاطر داشته باش، هر كسى دنباله رو راه پيشواى خودش است و از او سرمش مى گيرد، بدان كه امام تو با دو تكه نان خشك و دو جامه كهنه و مندرس براى لباس قانع است. مسلماً تو نمى توانى اينگونه باشى، اما لااقل مرا در پرهيزكارى و درستى و عدالت كمك كن به خدا قسم من از اين دنيا نه طلايى ذخيره كرده ام و نه پولى جمع آورى نموده ام.»

او اغلب مى گفت: «چگونه راضى باشم كه مرا اميرالمؤمنين بخوانند و در سختيها و گرفتاريهاى مردم شركت نكنم و در مشكلات نظير آنها نباشم. آيا با شكم سير استراحت كنم و اطراف من شكمهاى گرسنه باشند؟ من بايستى در پايين ترين درجه زندگى به سر برم تا اينكه فقرا به آسانى بتوانند فقر را تحمل كنند.»

او براى ملاقات با يكى از اصحابش به نام علاءبن زياد به منزل او رفت. وقتى كه خانه ى وسيع و باشكوه او را ديد فرمود: «تو در آخرت به خانه ى بزرگتر از اين احتياج دارى، اگر اين طور مى خواهى تو بايستى در اين خانه مردم را پذيرايى كنى و رعايت حال اقوام و خويشان خود بنمايى و حقوق خدا (زكات و صدقات) را به اين طريق بپردازى.»

سپس علاء گفت: «اى اميرالمؤمنين من از برادرم عاصم شكايت دارم كه خانواده اش را ترك كرده و براى عبادت از خانه دورى مى كند.» امام على عليه‌السلام كسى را سراغ او فرستاد. وقتى كه حاضر شد فرمودند: «اى كسى كه دشمن خودت هستى، مطمئناً شيطان تو را گمراه كرده است. آيا به زن و بچه هايت رحم نمى كنى؟ آيا فكر مى كنى كه اگر آنچه را خدا براى تو حلال كرده است مورد استفاده قرار دهى، خدا تو را دوست نخواهد داشت.

اگر تو خانه و خانواده را ترك كنى، نسبت به خدا ناسپاس خواهى بود.» او گفت: «اى اميرالمؤمنين تو هم لباس زبر و خشن مى پوشى و خوراك ساده مى خورى.» امام فرمود: «لعنت بر تو، تو مثل من نيستى. خدا براى پيشوايان عادل واجب كرده است كه خود را در سطح مردم پايين قرار دهند، به طورى كه فقرا از فقر و ندارى ناله نكنند.»

از اين رو او با دست خود كفشهايش را تعمير و لباس خود را وصله مى زد.

حكايت مى كنند كه امام على نخلستانى كه حاصل كوشش خودش بود، به معرض فروش گذاشت تا پولش را صرف خيرات نمايد. همين كه فقراى مدينه آگاه مى شدند، در مسجد، اطراف او را محاصره و او تمام پول را ميان آنها تقسيم مى كرد و اغلب دست خالى به خانه مى رفت، در حالى كه خانواده ى خودش بسيار محتاج بودند.

اين صفات برجسته ى امام على عليه‌السلام و رويه و خطمشى آن حضرت كه در رفتار و گفتارش به آنها اشاره شد گوشه اى از ماهيّت همان اسلام متمدّن «پيشرو» است كه مورد بحث مى باشد.

## وسعت دانش امام على

شيعيان بر اين عقيده هستند كه دانش پيشوايان مذهبى و پيغمبران سرّى و پوشيده است و خدا آن را به وسيله ى وحى جهت آنها آشكار مى سازد و هر پيغمبرى در دم مرگش آن علوم را به جانشين خود واگذار مى كند.

امام على عليه‌السلام خودش مى فرمايد: «پيغمبر اسلام در دم واپسين هزار باب علم در گوشى به من آموخت كه هر باب شامل هزار باب ديگر از نوع خودش بود.»

البته نظريه هاى او درباره ى توحيد (يكتاپرستى) و خلقت انسان، آسمانها، كره ى زمين، ستارگان، خورشيدها، ابرها، رعد و برق آسمان، فلسفه ى تاريخ، تكامل نژادى، چگونگى رشد و نمو گياهان، خلقت طاوس، خفاش و علاوه بر اينها شرح و تفسير قرآن مؤيد گفته ى اوست كه در بالا ذكر شد.

تمام سخنرانى و نامه هايش خطاب به مأمورين دولتى و فرمانداران در كتابى به نام «نهج البلاغه» جمع آورى گرديده كه در حقيقت دومى قرآن است «از لحاظ هدايت مردم به راه راست بعد از قرآن قرار داد» قرآن كلام خداست و قسمت اعظم آن شامل شاخه هايى از علوم است مثل الهيات، علم الاجتماع «علم پيدايش و رشد جامعه، اقتصاد و غيره است». اين كتاب مقدّس (قرآن) لازم است توسط مردى ديندار و دانشمند تفسير و تعبير گردد و نهج البلاغه كار بزرگ امام على است كه قسمتى از مفاهيم بزرگ قرآن را بيان مى كند.

آن پايين تر از كلام خدا و ما فوق كار بشر است. امام على عليه‌السلام پدر عرفان بود و بسيارى از متصوفين اسلامى مرامهاى اخلاقى خود را بر دانش امام على عليه‌السلام استوار ساخته اند.

قضاوت ها و احكام دينى صادره از او مورد پيروى و اطاعت خلفاى سابق بود، به طورى كه خليفه ى دوم عمر اغلب مى گفت: «هر آينه على نبود من گمراه شده بودم.»

«الف- قاضى فضل الله ابن روزبهان، در كتاب ابطال الباطل،

ب- ابن حجر عسقلانى، در كتاب التهذيب، صفحه ى 337، چاپ دكن حيدرآباد،

ج- ابن حجر، در كتاب اسابه، جلد دوم، صفحه ى 509، چاپ مصر،

د- حاج احمد افندى، در كتاب هدايت المرتاب، صفحات 146 و 152،

ه- امام احمد حنبل، در كتابهاى مسند و فضائل،

و- حافظ ابو نعيم اصفهانى، در كتاب حلية الاولياء.»

زمانى كه از او پرسيده شد كه كدام عدد بر اعداد بين يك و ده قابل تقسيم است، او فوراً جواب داد: تعداد روزهاى سال را در روزهاى هفته ضرب كنيد، حاصل ضرب شماره ى مطلوب است: 2520=7360.

دفعه ى ديگر سه نفر آمدند و گفتند تعداد هفده نفر شتر بايستى به اين طريق ميان ما سه نفر تقسيم گردد كه نصف آن به يكى و ثلث آن «يك سوم» به ديگرى و يك نهم شترها به نفر سومى تقسيم شود. چگونه شترها را زنده ميان خودمان تقسيم كنيم؟

امام على يكى از شترهاى خودش را به شتر آنها اضافه كرد و فرمود: حالا نصف شترها كه نه نفر است و يك سوم آنها كه شش نفر است و يك نهم شترها كه دو نفر است بين خود تقسيم نماييد «17=2+6+9». سپس شتر خودش را پس گرفت.

البته آن در حقيقت يك شاهكار علمى بود اما دانش الهيات به او اهميت بيشترى داده است، زيرا دانش مبنى بر توحيد، با اخلاق و پرهيزكارى به هم پيوسته است و به نداى وجدان متأثر شده و در نتيجه وعده و اميدوارى صلح و آرامش مى دهد آن علم نه مخرّب است و نه خانه برانداز زيرا اساس آن بر روى ماديات بنا نشده است.

البته اسلام اينگونه آموزش و پرورش «آموزش و پرورشى كه براى روشن كردن فكر باشد نه براى مقاصد مادى» را پيشنهاد مى نمايد و در وهله ى اول انسان از صفات زشت پاك مى شود و سپس به او علم و حكمت آموخته شده تا به نوع بشر خوبى كند.

قرآن مى گويد: «اوست كه ميان بدويان (مردم بى سواد و عامى) پيغمبرى از خودشان فرستاد كه اول آيه هاى وى بر ايشان بخواند و پاكشان كند و سپس كتاب و حكمت به آنها آموزد و اگرچه از پيش در گمراهى آشكار بوده اند (سوره ى جمعه، آيه ى 2).»

اخيراً از آمريكا خبر مى رسد كه چند تن از دانش آموزان 14 و 15 ساله با تفنگ به همشاگرديهاى خود در كلاس درس حمله ور شده و تعدادى را كشته اند و دادستان از كشيش محل خواسته است تا براى اصلاح وضع موجود چاره اى بيانديشد زيرا مقامات دولتى نمى توانند جلو آن را بگيرند.

اگرچه به علت شيوع بيش از حدّ فحشا و ميخوارگى و آزادىِ بى بندوبار ميان مردم،اصلاح اين وضع دير شده است اما دير باشد به از اين كه هيچ نباشد.

به منظور تخفيف يافتن چنين اعمال شرارت آميز ميان نوجوانان اولاً مربيان آموزش و پرورش لازم است انديشه ها و فرهنگ اديان الهى را از لحاظ قيود اخلاقى و صفات انسانى در برنامه ى مدارس داخل كنند و ثانياً فيلم سازان و مديران روزنامه ها بايستى در ساختن فيلمهاى مهيّجِ شهوت و نوشتن داستانهاى انحرافى تجديد نظر نمايند. زيرا تلويزيون و مجلات در حقيقت مربيان جامعه هستند و نقش مهمى در آموزش و پرورش مردم بازى مى كنند.

همان طور كه اروپا در اثناى جنگهاى صليبى از تمدن اسلام بهره كافى برد، دنياى غرب در حال حاضر چاره اى ندارد تا با مراكز روحانى جهان در تماس بوده و چاره ى آن را جويا شود.

در حال حاضر آغاز كار تبادل نظر بين تمدنهاست، به جرأت مى توان گفت كه گفتار و كردار امام على عليه‌السلام بهترين راهنما براى گسترش عدالت و آرامش در جهان مى باشد.

اينجانب تعدادى از كلمات علمى و موجز امام على را تقديم مى كنم تا همه او را بهتر شناخته و به پيروى از آن حضرت رغبت نمايند.

1- امام على فرمود: «هر كس كه متصدى امور مردم باشد و آن را ضايع گذارد، خداوند او را ضايع خواهد كرد.»

2- «بدترين مردم، كاسب و پيشه ور خائن و متقلّب است.»

3- «فقر مرگى است بزرگتر و كمى اولاد آسايش است. نيمى از زندگى اقتصاد و ميانه روى است و كسى كه بر اقتصادش نظارت كند، دچار فقر نخواهد شد.»

4- «از پر خورى بپرهيزيد زيرا موجب امراض و ناخوشى مى گردد.»

5- «سستى و اظهار ناتوانى براى ملت مصيبت است و در برابر درد و رنج صبر كردن و بر عليه مشكلات مبارزه كردن جرأت و شهامت است.»

6- «از شهوات پست و زشت خود را پاك كنيد تا نزد خدا به درجات عالى برسيد.»

7- «تساوى با يكديگر را حفظ كنيد و آتش اختلاف را با يكديگر دامن نزنيد زيرا قلبها هميشه آمادگى دارند تا اختلاف كنند.»

8- «مردم را از روى ميل بپذيريد، با خوشرويى و اطمينان با آنان برخورد كنيد و نسبت به آنها متواضع باشيد.»

9- «نادانى با شش خصلت شناخته مى شود آشكار مى گردد»:

1. خشم بدون تقوى و پرهيزكارى (انسان پرهيزكار خشم خود را فرو مى خورد).

2. سخن بيهوده گفتن.

3. بى جا بخشش نمودن.

4. نتواند با دوست از دشمن صحبت كند.

5. اسرار را فاش كردن.

6. به همه كس اطمينان داشتن.

10- «مزد كارگر را قبل از اينكه عرقش بخشكد بپردازيد.»

11- «بزرگترين گناه، ظلم و تعدّى است.»

12- «بالاترين فضيلت انسان دورى كردن از آزار و اذيت مردم و با آنها به مهربانى رفتار كردن است.»

13- «كسى كه به روز جزا ايمان دارد، به مال دنيا حرص نمى ورزد.»

14- «هر چيزى مى تواند عوض شود جز عادت.»

15- «کسى كه تنبلى كند حقوق شخصى و اجتماعى خود را از دست خواهد داد.»

16- «دين با بوالهوسى موافق نيست و بوالهوسى دشمن مسلّط بر عقل و خرد است.»

17- «از امام على پرسيده شد، نيكويى در چيست؟ او فرمود: نيكويى كثرت مال و اولاد نيست، بلكه زيادى علم است.»

18- «بى عدالتى قضات (داوران دادگاهها) ننگين ترين رفتار است.»

19- «بالاترين شفقت و دلسوزى برابر بودن با شرايط و ثروت برادران است.»

20- «كجايند ديكتاتورها و فرزندان ديكتاتورها؟»

21- «مال و ثروت سرچشمه ى همه ى گناهان است.»

22- «كسى كه تو را از گناه برحذر مى دارد، مثل كسى است كه به تو نويد مى دهد.»

23- «کسى كه پيشواى مردم مى گردد بايستى خودش را تعليم و آموزش دهد بعد سايرين را، تعليم و تدريس او بايستى با عمل باشد نه با زبان، كسى كه آموزش مى دهد و به خودش دستور مى دهد شايسته ترين كس براى احترام است از كسان ديگرى كه آموزش مى دهند و مردم را امر مى نمايند.»

24- «هيچ ثروتى سودمندتر از عقل و خرد نيست.»

25- «هيچ تنهايى غم انگيزتر از تكبر و جاه فروشى نيست.»

26- «هيچ فهم و ادراكى به خوبى كاردانى و سليقه نيست.»

27- «هيچ بزرگمنشى چون پرهيزكارى و دورى از گناه نيست.» يا مطابق روايت ديگرى: «هيچ جرأت و شهامتى چون دورى از گناه نيست.»

28- «هيچ مهربانى مثل خوش خلقى نيست.»

29- «هيچ ارثى چون ادب نيست.»

30- «هيچ راهنمايى جز لطف خدا و بهره اى چون عاقبت به خيرى نيست.»

31- «هيچ تجارتى مثل نيكوكارى نيست.»

32- «هيچ سودى چون پاداش الهى نيست.»

33- «هيچ تقوايى مثل كراهت از چيزهاى مشكوك نيست.»

34- «هيچ دانشى مثل تفكر و انديشه نيست.»

35- «هيچ عبادتى چون انجام احكام دينى نيست.»

36- «هيچ عقيده اى مثل حيا و شكيبايى نيست.»

37- «هيچ آقايى و بزرگى چون فروتنى نيست.»

38- «هيچ افتخارى چون دانش نيست و هيچ مددكارى مثل مشورت با دوستان دانا نيست.»

39- «ارزش هر مرد به قدر خوبى اوست.»

40- «دانش را از هر كجا كه ممكن است فرا گيريد.»

41- «هر چيز حساب كردنى (ماديات) از ميان مى رود و هر چه را انتظار مى كَشى سرانجام مى رسد.»

42- «زن چون عقرب است، اما نيش او شيرين و عزيز است.»

43- «زبان چون حيوان درنده خوى و وحشى است، هرگاه از بند آزاد شود.»

44- «زمان مرگ نزديك است و دوستى با رفقا كوتاه.»

45- «پرهيز از گناه آسانتر از بعداً توبه كردن است.»

46- «هر كس كه در پى ثروت است، همه چيز را انكار مى كند و هر كس كه فقط به فكر و عقيده ى خود عمل مى كند، خود را به هلاكت مى اندازد. وقتى كه او با ديگران مشورت مى كند، در فهم و ادراك آنها سهيم شده است.»

47- «نزد من عقيده و فكر يك مرد با تجربه تحسين برانگيزتر از يك جوان زبردست و ماهر است.»

48- «من خدا را با تغيير تصميمات و شكستن اراده ها و حل شدن مشكلات به خودى خود شناختم (يك قدرت غيرطبيعى در بالا بر امور ما نظارت دارد).»

49- «مبادا نعمتهاى خدا را رها كنيد (قدر نشناسيد) زيرا هر چيز كه شما ناديده بگيريد دوباره برنمى گردد.»

50- «آن مايه ى تعجب من است كه چگونه بخيل به سوى فقر مى شتابد در حالى كه از فقر دورى مى كند (با امساك، از فقر فرار مى كند وليكن مثل فقرا بسر مى برد) و ثروتى كه جوياى آن است از دست مى دهد.

او مثل فقرا در اين دنيا زندگى مى كند و مثل ثروتمندان در قيامت بازخواست خواهد شد و همچنين متحيرم از مرد خودپسند و خودرأى كه ديروز چون قطره ى گنديده آب منى بود و فردا لاشه اى متعفن خواهد شد و باز متحيرم از مردى كه شك مى كند در وجود خدا، در صورتى كه او بر مخلوقاتش نظاره مى كند و باز مايه ى تعجب من است كه انسان مى بيند هر كسى به راهى مى رود كه همه مى روند (مى ميرند) اما مرگ خودش را فراموش مى كند و تعجب مى كنم از كسى كه دنياى بعد را انكار مى كند، در صورتى كه دنياى اول را ديده است و باز تعجب من از كسى است كه در اين دنياى زودگذر سرگرم زياد كردن ثروت است و غافل از دنياى جاودان آينده است.»

51- «در طول مدت پاييز خود را از سرما حفظ كنيد و در آخر زمستان از سرما خوب استقبال كنيد زيرا همان طور كه در اوّل، سرما بر روى تنه ى درختان اثر مى گذارد در پايان سرما (بهار) به درختان شادابى مى بخشد بر روى بدن انسان هم همانگونه اثر مى گذارد.»

52- «من طورى اسلام را توضيح مى دهم كه كس ديگرى قبلاً توضيح نداده باشد. اسلام همان تسليم است و تسليم ثبات و استوارى در دين است و ثبات در دين عقيده خود را آشكار كردن است و اظهار به ديندارى، انجام تعهد و پيمان با خداست و انجام تعهد همان (عمل) است.»

53- «از دست دادن فرصت سبب غم و اندوه است.»

54- «هر كس در زندگى ميانه روى كند هرگز فقير نمى شود.»

55- «وقتى كه خدا در نظر بگيرد يكى را خوار و ذليل كند، او را از دانش و علم دريغ مى دارد (توفيق كسب دانش به او نمى دهد).»

56- «مردم دشمن نادانى خود هستند (چون نادان هستند همه چيز را انكار مى كنند).»

57- «كسى كه چند عقيده و نظريه را فرا مى گيرد (بر اثر مشورت با ديگران) جاهاى فريب و تقلب را درك مى كند (محلهاى نادرستى و غلط را مى شناسد).»

58- «بدكار و شرير را با نيكى كردنِ به نيكوكار تنبيه كنيد.»

59- «لجاجت تدبير و رأى را باطل مى كند.»

60- «نتيجه ى سهل انگارى تأسف است و نتيجه ى دورانديشى و احتياط سلامت و ايمنى است.»

61- «هر آيينه دو دعوت مختلف به عمل آيد يكى از آنها گمراهى است.»

62- «وقتى كه حق به من معرفى شد، من درباره ى آن شك نكردم.»

63- «هر كس از حق پا را فراتر گذاشت به هلاكت مى افتد.»

64- «اگر صبر و شكيبايى به كسى تسكين و آرامش ندهد، بى صبرى او را خواهد كشت.»

65- «اى فرزند آدم، آنچه كه تو بيش از لزوم به دست آورى، تو فقط براى وارث نگه دارى مى كنى.»

66- «هر ظرفى با آنچه كه در آن قرار مى دهى پر مى شود، جز ظرف دانش كه وسعت مى گيرد.»

67- «هر درختى كه تنه ى آن صاف است، شاخه هاى زخيمى دارد.»

68- «حسادت يك دوست حاكى از عدم حقيقت اوست.»

69- «آن عدالت نيست كه به واسطه ى احتمالات حكم داده شود.»

70- «ظلم بر مردم بدترين زاد و توشه روز داورى است.»

71- «بهترين عمل يك فرد كريم آن است كه هر چه مى داند ناديده بگيرد عيب و نقص مردم را پنهان دارد.»

72- «نتيجه ى سكوتِ زياد هيبت است، عدالت پيوستگى ها و ارتباطات را زياد مى كند، سخاوت و بخشش منزلت و احترام را بالا مى برد، وفور نعمت، با فروتنى و با مقاومت با سختيها، سيادت و بزرگى حاصل مى شود، مخالفِ با رفتار خوب از قدرت مى افتد و صبر و تحمل بر يك مرد احمق، دوستان زياد مى شوند.»

73- كميل بن زياد از اصحاب خاص حضرت امام على عليه‌السلام بود. او مى گويد: روزى حضرت امام مرا به خارج از شهر برد و پس از اينكه آه عميقى كشيد فرمود: اى كميل، قلبها ظرف دانش هستند و بهترين آنها قلبهايى هستند كه خوب محتواى خود را حفظ كنند. بنابراين به آنچه من مى گويم دقت كن:

مردم بر سه دسته هستند: يكى آنكه عالم ربانى است «دانشمندى كه خداى بزرگ علم را بر او الهام مى كند» كه آزاد از شهوانيت و ماديات هستند و پس از آن جستجوكنندگان علم هستند كه در راه رستگارى و نجات قدم مى زنند. سپس مردم معمولى هستند كه دنبال هر دعوت كننده اى مى دوند و در مسير هر صدايى قرار مى گيرند. آنها نور دانش را جويا نيستند و هيچ حمايت قابل اعتمادى را كسب نمى كنند.

«اى كميل! بدان كه دانش مسلماً بر ثروت ترجيح دارد، تو به وسيله ى علم نگهدارى مى شوى، در صورتى كه تو مجبورى از مال و ثروت پاسدارى كنى، ثروت با خرج كردن كم مى شود و علم با صرف كردن زياد مى شود و كسى كه در خانواده ى ثروتمند رشد مى كند، وقتى كه ثروت تمام شود او نمى تواند سختيها را تحمل كند.

اى كميل! تحصيل دانش يكى از پايه هاى دين است و دين بر مدار دانش مى چرخد. يك انسان دانشمند، با آگاهى در راه دين قدم مى گذارد و با آن در تمام عمر و بعد از مرگش نيز كسب شهرت مى كند، دانش حكمفرمايى مى كند و به ثروت فرمان داده مى شود.

اى كميل! ثروتمندان اگر چه روزگار درازى عمر كنند خواهند مرد ولى دانشمندان تا زمانى كه دنيا برپا است باقى مى مانند. بدنهاى آنها خاك مى شود وليكن شخصيت آنها براى هميشه در دلها قرار مى گيرد».

سپس حضرت به سينه اش اشاره كرد و فرمود: «اين جا مملوّ از دانش است و اى كاش مى توانستم كسى پيدا كنم كه آن را حمل كند» تحمل فراگرفتن آن را داشته باشد.

آرى من آن كس را به دست آوردم، ولى من نمى توانم به او اعتماد كنم زيرا او ممكن است كه از دين در راه خواسته هاى دنيايى سؤاستفاده كند و او لطف و بخشش خدا را بر عليه بندگانش به كار گيرد و بدين وسيله بر مردم مسلط شود و يا ممكن است پيرو حقيقت باشد اما هيچ بصيرتى در قلبش نباشد و در نتيجه موقعى كه شك و ترديدى ظاهر شود آن را در مغز خود كم كم تلقين مى كند و بالاخره جانب آن را مى گيرد.

بنابراين نه اين و نه آن، به قدر كافى خوب نيستند و به آسانى در شهوات فرو مى روند و حريص ثروت شده مال اندوزى مى كنند. هر دو آنها به هيچ وجه پيرو دين نيستند، به اين طريق دانش با مرگِ آورنده اش ناپديد مى شود.

اما زمين هرگز از آن كسان كه دلايل و حجتهاى خدا را آشكارا و در نظر مردم پاسدارى مى نمايند «پيشوايان ما شيعيان عليه‌السلام» و يا ايشان براى اينكه خواسته هاى خدا «واجبات و قوانين شرعى» باطل و براى هميشه متوقف نگردد آن دلايل را پنهان مى دارند.

آنها چند نفرند و در كجا هستند؟ اگرچه نفرات كمى هستند اما در نظر خدا بسيار ارجمند مى باشند.

خداوند نشانه ها و دلايل خود را به وسيله ى آنها حفظ مى كند و آنها آن دانشها را «همان گونه كه به خودشان سپرده شده است» به ديگران مى سپارند تا تخم دانش را در قلب آنها درو كنند.

دانش، آنها را به درك و فهم حقيقى كشانده است و در نتيجه آنها راهنماى روح ايمانِ محكم به خدا خواهند بود.

آنها آنچه را كه مردم لاابالى «بى بندوبار» سخت مى گيرند، آسان فرض مى كنند و آنچه را كه نادان، بيگانه مى پندارد، آنها با آن آشنا مى گردند.

آنها با بدنهايشان در اين دنيا زندگى مى كنند، اما روح آنها با آسمانها پيوستگى دارد «با خدا ارتباط دارند».

آنها مظهر و جانشين خدا بر روى زمين هستند و مردم را به دين خدا مى خوانند. چقدر من مشتاق ديدار آنها هستم. «اى كميل حالا هر كجا كه مى خواهى برو».

## عدالت امام على

74- «كسى كه ثروتمندى را براى خاطر ثروتش تعظيم كند، ثلث ايمانش را از دست داده است. هرگاه مردى كه قرآن تلاوت مى كند و پس از مرگ به جهنم رود از آن كسانى است كه آيات قرآن را به مسخره مى گيرند و هرگاه قلب مردى به دنيا علاقمند گردد، او مبتلاى به سه چيز مى گردد: غم پى درپى كه هرگز او را ترك نخواهد كرد، حرص بى پايان و ميل و آرزوى غيرقابل حصول.»

75- «همان طور كه ثروت مفيد است قناعت هم ارزنده است و همان طور كه نعمت خدا داده، پسنديده است، خوش خلقى هم پسنديده است.»

76- از او معنى گفتار خدا را پرسيدند، بعد از اينكه خدا از مرد يا زن نيكوكار تمجيد مى كند مى گويد: «ما مسلماً به او يك زندگى خوش و راحتى عطا مى كنيم.» امام فرمود: «كسى كه قانع و سازگار باشد.»

77- «با كسى كه وسايل زندگى و معاش به حد وفور دارد شريك شو زيرا او در بدست آوردن معاش و ثروت خوشبخت تر است و اميد مى رود از اين حيث سهم تو را هم زياد كند.»

78- از او معنى گفتار خدا را پرسيدند كه مى گويد: «خدا به عدالت و احسان سفارش مى كند.» امام على فرمود: «به ديگران فشار وارد نكنيد تا بر آنها مسلط گرديد (نسبت به مردم مهربان باشيد)».

79- امام على به فرزندش امام حسن فرمود: «ابتدا تو دعوت به جنگ مكن اما اگر به جنگ دعوت شدى پاسخ مثبت بده چون كسى كه به جنگ دعوت مى كند ياغى است و ياغى بايستى هلاك گردد.»

80- از او معنى خردمند پرسيده شد. امام على عليه‌السلام فرمود: «خردمند كسى است كه هر چيز را در جاى صحيح خود قرار دهد.» سپس پرسيدند كه نادان را تعريف كند. او فرمود: «هم اكنون آن را تعريف كردم» (كسى كه چيزها را در جاى مناسب خود قرار ندهد).

81- امام فرمود: «به خدا سوگند اين دنيايى كه شما براى به دست آوردن آن با هم مثل سگان و لاشخورها سر و دست مى شكنيد، در نظر من از يك تكه استخوان خوك كه در دست يك نفر جذامى باشد پست تر است.»

82- «به طور كلّى تمام زنان شرور و فتنه جو هستند و تأسّف آورتر كه مرد نمى تواند راه فرار از او را پيدا كند مرد به وجود او احتياج دارد.»

83- امام على فرمود: «مردى كه كارهايش از روى بى دقتى باشد، حقوق حقه ى خود را از دست مى دهد و كسى كه سخنِ سخن چين را باور كند دوستانش را گم مى كند.»

84- «يك تكه سنگ كه از راه نامشروع به دست آمده و در ساختمان خانه اى قرار گيرد، گروگان خرابى آن (خانه) است.»

85- «روزى كه ظالم از دست مظلوم عذاب مى كشد، به مراتب سخت تر از روزى است كه مظلوم از ظالم مى كشد زيرا عذاب كشيدن در اين دنيا آسانتر از آخرت است.»

86- «وقتى كه پاسخها متعدد باشند، حقيقت ناشناخته مى ماند (معلوم نيست كدام پاسخ حقيقت را روشن مى سازد).»

87- «زمانى كه امكانات زياد مى شوند، آرزوها كم مى شوند.»

88- «كسى كه نسبت به تو عقيده خوب دارد، عقيده ى او را محقّق دار (سعى كن كه عقيده ى او ثابت بماند).»

89- «بهترين كار آن است كه تو مجبور به انجام آن هستى (واجبات خدا را انجام دادن است).»

90- «محنت و تلخ كامى اين دنيا مايه ى خوشى دنياى بعد است و خوشى اين دنيا باعث مرارت آخرت است.»

91- «خشم يك نوع جنون است، زيرا وقتى مرد به حواس خود برمى گردد (خشم فرو مى نشيند) پشيمان مى شود كه غضب كرده است و اگر پشيمان نشود گواهى بر ديوانگى اوست.»

92- «سلامتى از حسادت نداشتن حاصل مى شود.»

93- «اگر سخن مرد خردمند معقول و عملى است، آن شفا است و اگر خطا بود مرض است.»

94- «كارهاى كوچك اگر به دقت ادامه داشته باشند، مفيدتر از كارهاى بزرگ است كه با شتاب انجام گيرند.»

95- «بين تو و پند و نصيحت، پرده اى از تكبر و خودخواهى وجود دارد.»

96- «چنانچه دانشمند درنگ نمايد، نادان از حد خود پا فراتر مى گذارد.»

97- «دانش، راه آنها كه بهانه جويى مى كنند مى بندد.»

98- از امام على عليه‌السلام راجع به قضا و قدر پرسيده شد، او فرمود: «آن راه تاريكى است قدم در آن نگذاريد و آن اقيانوس ژرفى است در آن غوّاصى نكنيد، آن از اسرار خداست (براى گشودن آن سرّ) به خود زحمت ندهيد.»

99- امام على عليه‌السلام فرمود: «من در قديم دوست عزيزى داشتم كه خيلى مورد احترام من بود، زيرا دنيا در برابر چشم او خوار بود، او شكم پرست و سورچران نبود و آنچه را كه نمى توانست بيابد آرزو نمى كرد. او بيش از آنچه كه نمى توانست به دست بياورد درخواست نمى كرد (بيش از حق خود توقع نداشت)، تمام وقت را ساكت و آرام بود، وقتى كه صحبت مى كرد سخن گويان ديگر را ساكت مى كرد.

او تشنگى سؤال كنندگان را فرو مى نشاند، او ظاهراً فروتن و باحيا بود ولى در موقع جنگ مثل شير جنگل بود. او هيچ وقت اقامه ى دليل نمى كرد، مگر در حضور قاضى. او هيچ وقت كسى را در موضوعات جزئى ملامت نمى كرد تا وقتى كه عذر و بهانه او را گوش مى كرد. او هيچ گاه درباره ى دردسر و زحمتى سخن نمى گفت، جز بعد از رفع مزاحمت او هر كارى كه انجام مى داد مى گفت «قول مى داد» و درباره ى كارى كه انجام نمى داد چيزى نمى گفت.

اگرچه او در سخن گفتن مسلط بود اما در سكوت هم مغلوب نمى شد «اگر مطلبى را ادا نمى كرد در سكوت هم حق به جانب او بود». او دوست مى داشت بيشتر ساكت باشد تا اينكه صحبت كند. اگر او بنا بود با دو چيز رو به رو شود با آن چيز كه نزديك به هوى و هوس بود مخالفت مى كرد.

بنابراين شما بايد اين صفات پسنديده را فرا گيريد، اگر نمى توانيد آنها را تمام ياد بگيريد شما بدانيد كه فراگرفتن قسمتى از آن بهتر است از اينكه همه آنها را ترك كنيد.»

100- از امام پرسيده شد راجع به مسافت بين مشرق و مغرب. او جواب فرمود: «آن برابر است با يك روز سفر خورشيد.»

101- او فرمود: «با احمق رفاقت نكنيد زيرا او كارهايش را زيبا جلوه مى دهد و دوست دارد تو هم مانند او باشى.»

102- امام فرمود: «دوستان تو سه قِسم و دشمنان تو هم سه نوع اند: دوست تو كه دوست توست و دوست دوستت و دشمن دشمنانت و دشمنان تو عبارتند از دشمنانت و دشمن دوستانت و دوست دشمنت.»

103- مولا اميرالمؤمنين مشاهده فرمود كسى مشغول ضديّت با دشمن خويش است كه آن عمل براى خودش نيز زيان آور است، بنابراين فرمود: «تو مثل آن كس مى مانى كه نيزه را در ميان سينه اش فرو مى كند تا آنكه در عقب نشسته است بِكُشَد.»

104- امام على فرمود: «چقدر مايه ى عبرت و پند وجود دارد و چه قدر كم از آنها سرمشق مى گيرند.»

105- «كسى كه براى جنگ و دعوا پافشارى مى كند به گناه مى افتد و اگر كسى در گناه افتاد تحت تأثير گناه قرار مى گيرد و براى جنگ طلب سخت است كه از گناه پرهيز كند.»

106- «فقير و تهيدست پيغام آور و نماينده ى خداست. كسى كه او را رد كند خدا را رد كرده است و كسى كه به او چيزى ببخشد به خدا بخشيده است.»

107- «يك مرد غيرتمند هرگز زنا نمى كند: (چون مكافات دارد).»

108- «يك مرد ممكن است راحت بخوابد وقتى كه بچه اش را از دست بدهد و نمى تواند بخوابد زمانى كه ضررى به اموالش برسد.»

109- «و فرمود پادشاهان پاسبانان خدا هستند در روى زمين.»

110- امام على فرمود: «كمترين حق خدا بر شما به كار نگرفتن نعمتهاى او در ارتكاب گناه است.»

111- «امام فرمود: «بى نيازى در معذرت خواهى، بهتر است از پيش كشيدن بهانه ى حقيقى. (اينكه معذرت خواهى نكند بهتر است از اينكه با دليل خطا كند).»

112- «بالاترين ثروت آن است كه كسى به آنچه در دست مردم است چشم داشتنى نداشته باشد.»

113- «زمانى خواهد رسيد كه هيچ از قرآن باقى نخواهد ماند جز نوشته اش و از اسلام جز نامش، در اين روزگار مسجدها به فراخور ساختمانش جمعيت مى شود و درباره ى هدايت مردم بد و خراب است. كسانى كه در مساجد جمعيت كنند و در مساجد توقف نمايند بدترين همه ى آدمها هستند. زيرا فتنه ها و شرارت از آنها ظاهر خواهد شد و تمام گناهان به سوى آنها مى چرخد. هرگاه كسى از مساجد كناره گيرى كند آنها او را به آنجا برمى گردانند و اگر كسى از آنجا عقب افتاد آنها او را به سوى آن جلو مى برند.»

خداى ذوالجلال مى گويد: «به ذات خودم سوگند ياد مى كنم كه بر سر آنها بلائى مى آورم كه در آنجا خردمند و زيرك هم متحيّر و سرگردان باشد كه چگونه خودش را از مهلكه نجات دهد و خدا اين كار را خواهد كرد. ما از او طلب عفو مى كنيم كه از روى نادانى، اشتباه كنيم.»

114- «او مى فرمايد اى مردم از خدا بترسيد (از گناه دورى كنيد) زيرا انسان بيهوده و باطل آفريده نشده است تا خودش را با سرگرميها مشغول كند و نه آنچنان آزادى دارد كه كارهاى مبتذل انجام دهد.»

115- «سخن در اختيار توست تا از دهنت نپريده وقتى كه آن را ادا كردى تو در اختيار آن هستى، بنابراين مواظب زبانت باش همچنانكه از طلا و پولت مواظبت مى كنى زيرا بعضى اوقات ممكن است با حرف نعمتى سلب گردد و ايجاد زحمت نمايد.»

116- «او فرمود: آنچه نمى دانى مگوى، بلكه همه ى آنها هم كه مى دانى نيز مگوى.»

117- «هر كس كه گرفتار امور مختلف شود، او اسير چاره جويى براى خلاصى از آنهاست (زمان زيادى طول مى كشد تا گره ها را باز كند).»

118- «هر چه از دنيا پيش آيد از آن استفاده ببر و آنچه كه از تو كناره مى گيرد تو هم خود را كنار گير. اگر نمى توانى چنين كنى در طلب و جستجو، حد اعتدال را پيش گير.»

119- امام على عليه‌السلام فرمود: «اغلب يك حرف (پيشنهاد) مؤثرتر از يك حمله است.» (پيش از وقوع جنگ، پيشنهادها ردّ و بدل شود.)

120- او فرموده است: «كسى كه مخالف حق است به وسيله ى حق از پا درمى آيد.»

121- حضرت امام على عليه‌السلام به مأمورش زيادبن ابيه فرمود: «با مردم به عدالت رفتار كن و از بى عدالتى و تجاوز (به حقوق مردم) برحذر باش زيرا تجاوز مردم را به سرگردانى مى كشاند و بى عدالتى آنها را بر ضد تو مسلح مى سازد.»

البته آنها كه خود را با زندگى ساده عادت مى دهند و بدون چيزى به سر مى برند و با هوى و هوس مخالفت مى كنند، خداوند نور دانش را در قلب آنها مى ريزد خصوصاً اگر آن سادگى توأم با پرهيز از گناه باشد. در اثبات اين گفته به مرتاضان هندى كه نفس خود را رياضت مى دهند اشاره مى كنم.

آنها به واسطه ى اينكه زمانى خود را از خوشيها و لذتها محروم مى سازند و با آرزوها و خواهش دل مخالفت كرده و در مقابل سختيها مقاومت مى كنند، به آسانى حوادث آينده ى طبيعت را پيش بينى مى كنند، پس مسلماً مردان خدا كه با اطاعت از خدا و دورى از گناهان نفس خود را رياضت مى دهند، قلب آنها فرودگاه نور دانش خدا مى گردد و در نتيجه به اغلب اسرار خلقت و آفرينش با خبر مى شوند.

امام على عليه‌السلام به جهت سادگى زندگى و تقوى و پرهيزكارى، ضرب المثل است و تمام اين زمينه ها او را در علم و آگاهى نابغه ساخته است.

اظهارات زياد و به قدر كافى در اين زمينه موجود است كه گفته شود اما اجازه دهيد به بعضى از گفته هاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره ى مقام علمى امام على عليه‌السلام اشاره بنمايم و اين موضع را در همين جا خاتمه دهم:

حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «من شهر علم هستم و على دروازه ى آن، هر كسى كه دوست دارد وارد شهر علم گردد بايستى از دروازه (حاكم نيشابورى، امام ثعلبى، محمد جزايرى، محمد بن يوسف گنجى، خطيب خوارزمى، و بسيارى ديگر از دانشمندان بزرگ سنى اين حديث را روايت كرده اند.) آن داخل شود از طريق امام على مى توان به علم پيغمبر دسترسى پيدا كرد».

و باز فرموده است: «در اين زمان على عليه‌السلام از تمام شما داناتر است.»

«الف- ابن ابى الحديد، در شرح نهج البلاغه، جلد سوم، صفحه ى 40،

ب- مير سيد على همدانى، در مودة القربى، و بسيارى ديگر.»

آرى او اعجوبه اى در دانش بود چنان كه بارها از او شنيده شده است: «آنچه كه مى خواهيد از من سؤال كنيد، قبل از اينكه مرا از دست بدهيد.»

## عدالت امام على

زندگى امام على عليه‌السلام و كلمه ى (عدالت) با تاريخ اسلام مخصوصاً در زمان خلافتش با هم پيوسته است به طورى كه وقتى نام على برده مى شود واژه ى عدالت در نظر ما مجسم مى گردد.

در اول جوانى او بر عليه بى عدالتى و ظلم قبيله ى قريش و براى بسط اسلام مبارزه مى كرد و در زمان سالمندى نيز جهت استقرار عدالت با مشكلات زيادى مواجه گشت و سرانجام به علت اينكه با مردم به عدالت رفتار مى كرد، شربت شهادت نوشيد.

او حرمت مردم چه مسلمان و غيرمسلمان حفظ مى كرد و كوشش مى كرد تا ثروت و غنائم جنگى بين آنها عادلانه و به درستى توزيع گردد. تعدادى از بزرگان عرب به جهت اينكه سهم آنها از بيت المال برابر با فقرا بود آشكارا گله مند بودند.

در اوايل خلافتش اظهار داشت: «من آنها را كه به حقوق مردم تجاوز كرده اند به دادگاه كشيده، مورد مؤاخذه قرار مى دهم، حتى اگر موجب رنجش آنها گردد.»

آنها كه در زمان عثمان از بيت المال به ناحق بهره مند شده بودند، انتظار داشتند كه امام على عليه‌السلام از به كار گرفتن آنها در امور دولتى كوتاهى نخواهد كرد اما در روز اول خلافت فرمود: «من تمام اموال بخشيده شده به اين و آن را پس خواهم گرفت، حتى اگر مهر زنان خود كرده باشند.» او درباره ى بيت المال تا آن اندازه دقيق بود كه برادر بزرگترش عقيل كه ضمناً كور و دچار كثرت عائله بود، هنگامى كه تقاضاى حقوق بيشترى از بيت المال كرد، مكدر ساخت.

يك دفعه دخترش گردن بندى را براى مدت كوتاهى از بيت المال به عاريه گرفت. وقتى امام على عليه‌السلام موضوع را فهميد به خشم آمده خزانه دار را تهديد به مؤاخذه نمود و سپس به دخترش فرمود: «من تو را تنبيه مى كردم اگر گردن بند را در مقابل خطر تضمين نكرده بودى.»

در توزيع ثروت و خواربار بسيار دقيق بود تا اينكه همه مردم، نزديك يا دور، به طور يكسان استفاده نمايند.

امروزه مردم دنيا به دو طبقه تقسيم مى شوند: يك دسته در فقر و پريشانى به طورى كه سد رمقى براى آنها ممكن نيست و دسته ى ديگر در نعمت و ثروت غوطه مى خورند و با وجود ثروت زياد در اضطراب و ناراحتى به سر مى برند.

تمدن اسلامى (اسلام پيشرو) چنين اختلاف طبقاتى را جايز نمى شمارد. از اين رو امام على عليه‌السلام در نامه معروفش به مالك اشتر فرماندار مصر مى نويسد: «بى نوايانى ميان مردم هستند كه تقاضاى سهم بيشترى از بيت المال نمى كنند، اگرچه سخت محتاج باشند. براى خاطر خدا، حقوق آنها را محافظت كن كه مسؤوليت آن در برابر خدا با توست. سهمى از بيت المال براى زندگى روزمره و تعليم و تربيت آنها هر كجا هستند چه در دسترس تو يا دوردست تخصيص بده و حقوق تمام آنها بايستى به وسيله ى تو حمايت شود.»

او هميشه مى گفت: «هر كجا كاخهاى سر به فلك كشيده و وفور نعمت است، مسلماً در كنارش حقوق پايمال شده اى موجود است.»

اين در حقيقت همان اسلام متمدّن است كه ساير تمدّنها را براى گفتگو دعوت مى كند.

واضح است كه عدالت اجتماعى بر روى داورى عادلانه قضات «داوران» بنا شده است.از اين رو امام على عليه‌السلام براى بسط عدالت مشورتهاى حقوقى بسيارى به قضات داده است.

طبق دستور او قاضى بايستى به طرفين دعوا در نظر كردن و صحبت كردن و جاى و مكان آنها يكنواخت رفتار كند تا اقوام و خويشان قاضى به او نظر اميد نداشته باشند و دشمنان هم نااميد نشوند.

زمانى او به خليفه دوم عمر فرمود: 'هر آينه سه چيز را به عمل درآورى بى نياز خواهى شد:

«1- اجراى قانون دين براى بيگانه و آشنا به طور يكنواخت

2- قضاوت مطابق كتاب خدا در حالت غضب و رضايت

3- تقسيم عادلانه بين طبقات پايين مردم و اشراف و همچنين بين سياه و سفيدپوست.»

امروزه در بعضى از كشورهاى متمدن دنيا به يك پسر يا دختر سياه پوست اجازه ى دخول به مدرسه ى سفيدپوستان داده نمى شود و متأسفانه در بيمارستانهاى آمريكا حتى در قسمتهاى شمالى كه مردم بر عليه برده دارى مبارزه مى كردند.

لوازم جراحى و تجهيزاتى كه سفيدپوستان و سياهان استفاده مى كنند، با هم فرق كلى دارند. دكترهاى جوان و كم تجربه حق معاينه سفيدپوستان را ندارند در صورتى كه آزمايشهاى اوليه طبى در بخش سياهان انجام مى گيرد.

اكنون ما به عربستان خشك و ريگزار چهارده قرن پيش برمى گرديم. جايى كه نادانى و تعصب قبيله اى و خانوادگى آنچنان تنفرآميز بود كه مردم معمولى نمى توانستند به مقام و منصبى كه مخصوص اعيان و اشراف بود اميد داشته باشند. امام على عليه‌السلام اعلام آزادگى و تساوى در داد و كسانى كه داراى تقوى بودند، در ظرف مدت حكومتش مأمورين عالى رتبه ى دولتى شدند، اگرچه از طبقه ى پايين جامعه بودند و مردم را دعوت كرد تا به عدالت رفتار كنند و ميان همديگر فرق نگذارند.

اگرچه اين امتيازات توسط منشور سازمان حقوق بشر تحت نام آزادى و تساوى حقوق انسان اعلام گرديد ولكن زمان زيادى طول كشيد تا اروپا از تاريكى و نادانى قرون وسطايى خلاص شود.

با وجود اين اعلاميه ما متأسفانه حس نژادپرستى و برترى جوئى بر ملتهاى ديگر را مشاهده مى كنيم، كه علت اصلى تمام آنها فتنه و فساد و جنگهاى خونين سراسر دنيا كه مبتنى بر بى دينى و عدم اخلاق انسانى است مى باشد.

كشتار دسته جمعى مسلمانان فلسطين در كمپ شتيلا و قتل عام مسلمانان كوزوو و هرزوگوبين توسط صربها داستان ساختگى نيست و اين حوادث زشت و تنفرآميز چون لكه ى ننگى بر آبرو و اعتبار بشر در تاريخ ثبت شد.

امام على عليه‌السلام مردم را از تظاهر به تعصب گروهى و فاميلى و عمل از روى غرور و خودبينى دور نگه مى داشت. او در يكى از خطبه هايش به نام خطبه ى قاصعه چنين مى فرمايد: 'حمد و سپاس خدا را كه لباس جلال و وقار پوشيده و فقط آنها را براى خودش جايز شمرده و آن را براى ديگران حرام و غيرقابل دسترسى قرار داده است.'

سپس پس از تلاوت چند آيه: «و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من انسان را از گل خشك خواهم ساخت و چون آن را بپرداختم و از روح خويش در آن دميدم، بر او سجده كنيد. فرشتگان همگى سجده كردند جز ابليس كه بزرگى نمود «تكبّر نمود» و از كافران شد. «خدا» گفت: اى ابليس چه مانعت شد كه مخلوقى را كه به دست خود آفريدم سجده نكنى؟ بزرگى كردى يا از برترى جويان بودى؟ گفت من از او بهترم «اينجا بود كه حس نژادپرستى و تكبّر را به نمايش گذاشت». مرا از آتش آفريده اى و او را از گل آفريده اى (خدا) گفت از آسمان بيرون شو كه تو مطرودى «رانده شده اى» و تا روز رستاخيز لعنت من بر تو باد (سوره ى ص، شماره ى 38، آيه ى 74).»

سپس امام على عليه‌السلام سخنان را ادامه مى دهد و مى فرمايد: «غرور و خودبينى ابليس (شيطان) مانع راهش شد، زيرا به علت (برترى) خلقتش بر آدم تكبّر ورزيد و بنا به اصل و ريشه اش به خود باليد.»

بعد او نتيجه ى خوبى مى گيرد كه اين دشمن خدا (شيطان) پيشواى آنهايى است كه فخر نموده و به واسطه ى حسب و نسب و نژادشان به ديگران تكبّر مى كنند و در نتيجه آنها مورد نفرين و غضب خدا هستند.

در محدوده ى حكمفرمايى امام، مسيحيان بسيارى مى زيستند كه در آداب مذهبى آزادگى داشته و حقوق قانونى آنها توسط حكومت تأمين بود.

يك روز موقعى كه مردم را براى جهاد تشويق مى كرد او فرمود: «خبر رسيده است كه دشمن زيورآلات پا و گوش دو بانوى مسيحى را آشكارا ربوده است كه آن بانوان تحت حمايت اسلام بودند و سپس فرمود: 'هر كس كه اين خبر تكان دهنده را بشنود و بميرد، ملامتى بر او نيست.»

اما متأسفانه امروز در آخر قرن بيستم در بسيارى از كشورهاى دنيا با مسلمانان غيرانسانى رفتار مى شود و خيلى بدتر در جاهايى كه قبلاً به نام «اصلاح سازمانهاى داخلى» و بعضى اوقات به بهانه ى «عدالت كردن و برقرارى نظم و آرامش» تحت حمايت سياستهاى استعمارى بوده اند، مثل هندوستان و سومالى و گينه و غيره، هر كجا به منافع غيرقانونى دولتهاى استعمارى ضرر مى رسيد، به قول خود وفا نمى كردند و بر مردم سخت مى گرفتند.

براى مثال اتيوپى (حبشه) قبلاً به وسيله ى كليساى مصر اداره مى شد و آن هم تحت حمايت بريتانيا بود. 35% ساكنين آنجا مسلمان و مسيحى و ديگران 65% بودند.

براى مسلمانان هيچ مدرسه ى دولتى وجود نداشت و هرگاه آنها به هزينه ى خود مدرسه اى برپا مى كردند، به علت وضع مالياتهاى سنگين توسط مقامات دولتى بسته مى شد و اين رفتار ظالمانه به شدت ادامه داشت، به طورى كه هيچ كس ديگر نمى توانست مدرسه بنا كند.

هرگاه يك مسلمانى بدهكار يك نفر مسيحى بود و نمى توانست بدهى خود را ادا كند او، خود به خود غلام و برده طلبكار مى شد و در جلو چشم مردم در معرض خريد و فروش قرار مى گرفت و هيچ كس نمى گفت «آخر او هم بشر است».

هيچ مسلمانى در سازمانهاى دولتى استخدام نمى شد تا بر احتياجات ثلث ساكنين مملكت نظارت نمايد. از طرف ديگر اگر صاحب منصبى مى خواست براى مسلمانان بذل مساعى نمايد، اختيار آن را نداشت زيرا كليسا بر تمام امور مملكت نظارت داشت و اتيوپى مجبور بود دستورهاى صادره كليسا را اطاعت نمايد.

آيا مسيحيان تا به حال فشارى از طرف مسلمانان در سرتاسر تاريخ ديده اند؟ آيا حاضرند همان گونه كه رفتار كرده اند با آنها رفتار شود؟ مسلماً جواب منفى است.بنابراين، آن حاكى از يك تعصب حزبى نابودكننده اى است كه مسيحيان «دوستان دولتهاى استعمارى» با چشم رضا و قبول به آن مى نگرند.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد: «براى تأديب تو همين بس از كارهايى كه از طرف ديگران بد مى دانى، خودت از آنها اجتناب نمايى خودت انجام ندهى.»

تاريخ شهادت مى دهد وقتى كه مسلمانان بر اسپانيا مسلّط شدند، اصول استقلال كليساى محلى را مورد احترام قرار دادند و آنها با ايشان دوستانه معاشرت مى كردند، اما بعد از يك مدتى كه اسپانياييها به كشور برگشتند، دادگاههاى سيار تفتيش عقيده بسيارى تأسيس كردند تا عقايد مردم را جويا شوند.

منظور اصلى اين دادگاهها اين بود كه مطالبى راجع به مسلمانان بازجويى كنند تا براى محكوميت آنها سابقه ى بدى باشد.

آنجا ننگ آورترين شكنجه ها را براى سركوبى مسلمانان به كار مى بردند كه تاريخ نظيرش را كمتر به ياد دارد.

خلاصه آنكه اعمال شاقه بسيارى به مسلمانها تحميل مى شد تا مسيحى شوند.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد: آنگاه كه بر دشمنت دست يافتى، جهت شكر خدا از تسلط بر او از او درگذر «او را عفو كن».

قرآن مى گويد: «خدا از نيكويى كردن و انصاف ورزيدن با آن كسان كه در كار دين با شما جنگ نكرده و از ديارتان بيرون نكرده اند، منعتان نمى كند، كه خدا آنها را كه عدل مى كنند دوست دارد.» (سوره ى ممتحنه، شماره ى 60، آيه ى 8).

قرآن باز مى گويد: «اكنون چيزهاى پاكيزه بر شما حلال شده، طعام كسانى كه كتاب دارند (يهوديان و مسيحيان) بر شما حلال است و طعام شما نيز بر آنها حلال است و زنان پارساى مؤمن و زنان پارساى آنها كه پيش از شما كتاب داشته اند، اگر مهرشان را به ايشان بدهيد به پارسايى، نه زناكارى و رفيق گيرى، بر شما حلالند. (سوره ى مائده، آيه ى شماره ى 5).»

از دو آيه ى فوق معلوم مى شود كه اسلام به مسلمانها اجازه داده است تا با پيروان اديان ديگر دوستانه معاشرت كنند.

با ملاحظه اين حقيقت، امام على عليه‌السلام به مردم مخصوصاً مأمورين دولتى را توصيه كرده كه با آشنا و بيگانه با عدالت رفتار كنند و وقتى با بيگانگان مشغول عقد قراردادى هستند، به قول خود وفادار باشند.

بسيارى از اطرافيانش به او اصرار مى كردند تا قرارداد حكميت را لغو كند، اگرچه مجبور شده بود كه اين قرارداد را منعقد نمايد اما او به آنها توجه نكرد و فرمود: «آن دور از عدالت است كه من قولم را بشكنم.»

اسلام تنها دينى است كه بشر را دعوت به مسالمت نموده تا با يكديگر با احترام و حفظ حقوق متقابل معاشرت نمايند.

## ارزش انسان در نظر امام على

امام على مى خواست تمام ارزشهاى انسانى كه در زمان پيغمبر به مردم داده شد و در روزگار عثمان رو به زوال و انحطاط رفته بود، دوباره زنده كند. يك مرتبه وقتى كه عازم سوريه بود، ساكنين شهر انبار «شهرى بين عراق و سوريه»از شهر بيرون آمده بودند تا به او خوش آمد بگويند. موقعى كه امام در چشم رس آنها قرار گرفت، خودشان را به زمين انداخته و سپس شروع به دويدن كردند. وقتى كه از آنها پرسيده شد چرا اين عمل را انجام مى دهند، جواب دادند: ما به اين طريق رؤساى خود را احترام مى گذاريم.

سپس امام فرمود: «به خدا قسم اين عمل شما براى زمامداران هيچ سودى ندارد جز اينكه آنها تكبّر و خودخواهى نشان بدهند. ما همه بنده ى خدا هستيم و من بر شما هيچ مزيتى ندارم جز اينكه مسؤوليت من از آن زمان كه متصدى خلافت گشته ام بيشتر از شما است و شما به واسطه ى اين عمل خودتان را در دنيا به زحمت انداخته و در آخرت بدبختى نصيبتان خواهد شد.»

يك مرتبه ديگر، موقعى كه امام از مسافرتى به كوفه برمى گشت، در ميان راه با يكى از پيروانش كه در آن ناحيه بانفوذ بود، ملاقات كرد.

وقتى كه امام بر پشت اسب سوار بود، او پياده همراه امام شروع به قدم زدن نمود. امام على عليه‌السلام به او فرمود: «برگرد، پياده بودن مردى مثل تو با كسى كه زمامدار باشد بدبختى و مصيبت است و توهين براى مؤمن.»

امام على عليه‌السلام مى فرمايد: «ارزش انسان به اندازه ى جرأت و شهامت و همچنين قدر و قيمت او مربوط به مناعت و شرافت نفسش مى باشد...»

به طورى كه قبلاً گفته شد، جرأت عبارت است از اعتماد به نفس و صبر و حوصله در برابر مشكلات و از اين گونه صفات انسانى و به عقيده ى امام منزلت و شرافت يك مرد به اندازه ى انسانيت و مهربانى او با مردم است.

او اين مطلب را در نامه هايش به مأمورين اشاره مى كند كه معروف ترين آنها نامه ى اوست به فرماندار مصر. او مى نويسد: «قلبت را با مهر و محبت نسبت به مردم پر كن و مثل حيوانات درنده كه با دريدن و خوردن يكديگر سير مى شوند با آنها رفتار نكن و مبادا آنچه متعلق به مردم است براى خود اختصاص دهى، به خاطر داشته باش مردم بر دو دسته اند: برادر دينى تو يا هم نوع مى باشد. آنها در معرض اشتباه هستند. اگر تو مى خواهى مورد عفو قرار گيرى بايستى خطاهاى غيرعمد آنها را ببخشى. تو در فوق آنها قرار دارى (رئيس آنها هستى) همچنان كه من مافوق تو هستم و خدا بر هر دو ما نظارت دارد.»

او به متصديان ماليات مى نويسد: «با مردم منصفانه رفتار كنيد و درباره ى احتياجاتشان دقيق باشيد (هر آينه محتاج هستند از پرداخت ماليات معاف داريد) زيرا شما خزانه دار مردم و نماينده ى جامعه و سفيران امام هستيد. هيچ كس را از احتياجاتش مانع نشويد (خواربار و حبوباتى كه خودش لازم دارد از او نگيريد) و خواسته هايش را تأمين نماييد (به آنها مهلت دهيد). شما لباسهاى زمستانه و تابستانه و همچنين حيواناتى كه با آنها كار مى كنند، براى جمع آورى ماليات نفروشيد، مبادا كسى را براى گرفتن پول شلاق بزنيد. به اموال كسى چه مسلمان يا غيرمسلمان كه تحت حمايت اسلام است دست نزنيد.»

به هر حال امام على عليه‌السلام به مردم احترام مى گذاشت چه آشنا يا بيگانه.

او براى فقرا قلباً محزون بود زيرا او فكر مى كرد كه فقر و مسكنت هرگز فرصت نمى دهد كه شخص به كمالات لازم برسد.

او گفته است: «خداوند بندگانش را از چيزى شديدتر از فقر ادب نكرده است.» او براى جبران اين نقيصه به دو طريق عمل مى كرد. اول از همه، بالا بردن محصولات در سطح وسيع و سپس توزيع و پخش آنها بين مردم به طور يكنواخت چه نزديك يا دور از دسترس.

از طرف ديگر او فكر مى كرد يك مرد گرسنه معمولاً عصبانى است، چون مزدش براى امرار معاش كافى نيست و براى سير كردن خانواده پرجمعيتش مجبور است مثل يك مزدور جان بكند.

مسلماً اين مرد كه با فقر دست و پنجه نرم مى كند، نمى تواند بر مشكلات غلبه نمايد و وقتى كه حقوق حقه اش پايمال مى شود عكس العملى نشان نمى دهد «به همين علت از سياستهاى استعمارى غرب است كه مردم فقير باشند».

بنابراين او به همه جا بخشنامه صادر كرد و فرمود: «تصميم بگيريد تا مزارع را آباد و اصلاح نماييد و وسايل كشاورزى رعايا را فراهم كنيد و مواظب باشيد دهكده را خراب نكنيد و كشاورز را به خرابى و فلاكت نيفكنيد زيرا آبادى و ثبات كشور مربوط به كشاورزانى است كه نيازمند نباشند. اين وظيفه مقدّم بر همه ى وظايف است.»

اگرچه در اسلام مالكيت براى همه آزاد است اما براى مالك شدن آن قدر محدوديت وجود دارد كه هرگز به سرمايه دارى منجر نخواهد شد.

اسلام با تحريم رباخوارى، احتكار، اخاذى، گرانفروشى و استعمال ظروف طلا و نقره مانع ظهور و رشد سرمايه و سرمايه دارى گشته است.

و از طرف ديگر براى جلوگيرى از فقر با گرفتن زكوْ و صدقات از ثروتمندان و پرداخت به فقرا و صرف در كارهاى عمومى (فوايد عامه) اقدام مى كند.

## آزادى و آزادگى در نظر امام على

كليه ى سياستمداران و صاحبان قدرت معمولاً ميان مردم ايجاد خفقان مى نمايند تا آنها را تهديد به تسليم وادارند. براى اين منظور آنها بازداشتگاههايى آماده مى كنند تا مخالفان را زندانى نمايند و هرگاه كسى بر عمل آنها اعتراض كند، به اتهام ياغيگرى و مخالفت با سيستم تحت شكنجه قرار مى گيرد. از اين لحاظ كسى جرأت ندارد از حقوق از دست رفته ى خود يا اشخاص ديگر دفاع نمايد.

اما پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را «چون يك وظيفه» مأمور كرده است تا فرماندهان را پند و نصيحت داده تا چنانچه آنها از روى بى انصافى با مردم رفتار مى كنند راه راست را به آنها نشان دهند.

او فرموده است: «اداى يك كلمه به حمايت از حق و عدالت نزد حاكم به اندازه ى جهاد در راه خدا پاداش دارد.»

مايه ى تعجب است كه چگونه پيغمبر اسلام در چهارده قرن پيش چنين اختيارى به مردم داده تا آنها بتوانند زمامداران را با دليل وادار به موافقت نمايند.

ابوبكر اولين خليفه ى اسلام به كرّات مى گفت: «اگر من نسبت به خدا و پيغمبر نافرمان شدم حق ندارم بر شما فرمانروايى كنم و شما هم نبايستى از من اطاعت كنيد.»

يك روز عمر خليفه ى دوم، قريب به اين مضمون، گفت: «اگر من راه كج و اشتباهى گرفتم شما بايستى مرا به راه راست هدايت كنيد.»

يك عرب معمولى ايستاد و گفت: «هر آينه تو به راه كج افتادى ما هم تو را با اين شمشير كج به راه راست مى آوريم.»

باز دفعه ى ديگر عمر گفت: «من خليفه ى پيغمبر و ولى امر (اختياردار) شما هستم و شما براى بسط و توسعه ى هدفِ اسلام بايد از من اطاعت كنيد.»

يكى از حاضران گفت: «اگر تو به ما گفتى پيراهنت را از چه راهى به دست آورده اى، البته ما از تو اطاعت مى كنيم» (آفرين بر اين آزادى).

احتمالاً اساس دادخواست «از كجا آورده اى؟» در اين زمان پايه گذارى شده است زيرا در زمان عمر هيچ كس جرأت نداشت به بيت المال مسلمين خيانت كند چون عمر زياد شدت عمل نشان مى داد.

اما امام على عليه‌السلام مردم را آگاهى مى داد و فكر آنها روشن مى ساخت تا براى حقوق خود پافشارى كرده و در امور دولتى علاقه مندانه دخالت نمايند. بنابراين براى اينكه امتيازاتى به مردم بدهد، به مأموريتش دستور داد تا در مسجد جلو جمعيت وظايف حكمرانى خود را قرائت كنند تا مردم نسبت به وظايف آنها آشنا شوند، ضمناً وظايف مردم را نسبت به زمامدار برشمارد، در نتيجه استانداران جرأت نداشتند تا از قانون تخلف نمايند و در صورت تخلف استانداران، مردم مى توانستند از اطاعت آنها امتناع ورزيده و شكايت خطاكار را به امام گزارش نمايند.

در زمان امام على عليه‌السلام كسى حق نداشت كسانى را به زور استثمار كند، به فرماندهان چنين نوشت: «اگرچه روبيدن قنوات و پاك كردن رودخانه ها علت واقعى يك كشور آباد است اما مبادا شما كسى را برخلاف ميلش به آن مجبور كنيد.»

او خودش هرگز كسى را مجبور نكرد تا در لشكركشيها حتى در موقعيت هاى حساس به لشكر او ملحق گردد در صورتى كه آنها با او بيعت كرده بودند و اطاعت او بر آنها واجب بود.

وقتى كه فرماندار مدينه از جهت اينكه تعدادى از مسلمانان، مدينه را براى شام ترك كرده بودند تا به معاويه بپيوندند، از امام چاره جويى كرده بود، امام در جواب او نوشتند: «ناراحت مباش، اگر كسانى نمى خواهند تحت حكومت عدل من باقى بمانند، آنها را واگذار تا هر كجا مى خواهند بروند.»

در روزهاى اول خلافتش بعضى از دوستان نزديك به علت اينكه دو صحابه پيغمبر، عبدالله پسر عمر و سعد پسر ابى وقاص بيعت نكردند، ناراحت بودند. او فرمود: «آنها آزاد هستند، مادامى كه فتنه اى بر عليه مردم برپا نكرده اند.»

او عقيده داشت كه يك انسان در فكر و تصميم آزاد و مستقل است. بنابراين او در وصيت نامه اش به حضرت امام حسن عليه‌السلام مقاصد خود را فهمانده است: «بايد درباره ى آنچه كه از آباء و اجدادت به تو رسيده مورد تحقيق و دقت قرار دهى و سپس از خدا درخواست نمايى كه به شك و ترديد نيفتى.»

در اسلام يك قاعده ى كلى وجود دارد كه مؤمنين بايستى بر عليه ظلم و بى عدالتى مبارزه نمايند، همان طور كه قرآن مى گويد: «كسانى كه ستم ديده اند اجازه دارند مبارزه (براى گرفتن حق خود) نمايند و خدا به نصرت دادن آنها تواناست (سوره ى 22، آيه ى 39).»

امام على عليه‌السلام همچنان به مردم جرأت مى داد تا با زور حق خود را گرفته و تا آنجا كه مى توانند براى حقوق حقه ى خود پافشارى كنند. به عقيده ى او كسى نبايد بى عدالتى را تحمل كند، بنابراين او گفته است: «دشمن ظالم و پشتيبان مظلوم باشيد.»

اصولاً ستمگر مى خواهد تصميم شخصى اش «غرض خود» را قانونى معرفى كند و با نفوذ ناروا و غيرمشروع مى خواهد زمينه ى تجاوز و تعدى را فراهم نمايد.

امروزه كشورهاى استعمارگر براى تأمين منافع غيرقانونى خود به ملتهاى عقب افتاده فشار غيرانسانى وارد مى كنند و با تاراج كردن منابع ثروت و علمى، آنها را گدا و فقير نگه مى دارند.

متأسفانه آنها به دروغ خود را مدعيان آزادى و وكيل مدافع حقوق بشر معرفى مى نمايند.

امام على هرگز به واليان و فرمانداران فرصت نمى داد تا از قدرت خود براى تجاوز به حقوق مردم استفاده نمايند زيرا انسان از هر جهت مورد احترام او بود.

او به مأمورين ماليات چنين دستور مى داد: «هرگز ميان كشت زار مردم راه نرويد. در اين صورت كوشش آنها را بى ثمر ساخته، آنها را دلسرد و مأيوس مى نمايد. بيشتر از آنچه كه خدا مقرر داشته از آنها مگيريد. وقتى كه شما وارد دهكده اى مى شويد به مكان تقسيم آب درآييد نه اينكه جلو منزل و كاشانه آنها برويد.

قبل از هر چيز به ايشان سلام گوييد و با مهربانى به آنها چنين بگوييد، اى بندگان خدا دوست و خليفه ى خدا ما را به سوى شما فرستاده است تا سهم خدا را (زكات و صدقات) از دارايى شما جمع آورى كنيم، هرگاه جواب منفى باشد مبادا بر آنها سخت بگيريد و درخواست خود را نيز تكرار نكنيد ولى چنانچه جواب مساعد بود و مى خواهند كه غلات را تقسيم كنند، بگذاريد آن قسمت كه سهم خود را كنار گذاشته اند همان را بردارند. مبادا بدون اجازه آنها بر گله ها و شتران آنها وارد شويد و مبادا هيچ مسلمانى را تشر زده و تهديد نماييد.»

او در دستخط ديگرش به عاملان ماليات مى نويسد: «اين حكم و دستور من است كه چه پنهان و چه آشكار از خدا بترسيد (از گناهان دورى كنيد)، جائى كه هيچ كس جز او حضور ندارد و جز او نظاره نمى كند.

باز من شما را سفارش مى كنم هر طور كه خدا را آشكار اطاعت مى كنيد، همان طور هم در پنهانى انجام دهيد. شما نبايستى مردم را آزار رسانيد و نبايستى نسبت به آنها خشن باشيد و به علت برترى پُست و مقامتان نبايستى از آنها رو بگردانيد زيرا آنها برادران ايمانى شما هستند و جبران كمبود مالياتها بستگى به كمك و كوشش آنها دارد.

البته شما در اين زكات سهمى داريد و فقرا و ناتوانها هم سهام دار ديگر هستند. ما حقوق شما را ادا خواهيم كرد و شما هم نظر آنها را تأمين كنيد.»

او هميشه حقوق مردم را از هر حيث، بزرگ يا كوچك، پنهان يا آشكار مطالبه و در رعايت عدل و انصاف بسيار جدّى بود.

امام على عليه‌السلام به يكى از مأمورينش نوشت: «به مردم مگو تو آقا و مافوق آنها هستى و آنها بايستى از تو فرمانبردارى كنند. آن قلب تو را خراب و ايمانت را در دين ضعيف مى كند و علاوه بر اينها هرج و مرج و اغتشاش در كشور ايجاد مى شود.»

او خودش در امور كشور جزئى و كلى نظارت داشت، به طورى كه هيچ كس نمى توانست به حقوق مردم تجاوز كند. به او گزارش شد كه يك فرماندار ناحيه اى از خزانه ى ملى سوء استفاده و اختلاس نموده است، امام به او نوشتند: «خوبى پدر تو مرا فريب داد كه درباره ى تو فكر كنم كه از روش او پيروى مى كنى و قدم در راه او خواهى گذاشت، اما طبق آنچه كه به من گزارش شده تو از هواى نفس خود پيروى كرده و با دين قطع رابطه نموده اى تا به اقوام و خويشانت خوبى كنى. تو با خراب كردن آخرت دنياى خود را ساخته اى (فرمايشات امام مطابق است با اين آيه ى قرآن كه مى گويد): هر كه طغيان كرده و زندگى دنيا را ترجيح داده، جهنّم جايگاه اوست (سوره ى النازعات، آيات 38 و37 و 39).»

مردى مثل تو براى هيچ كارى خوب نيست، نه مى تواند راههاى خسارت و ضرر را مسدود كند و نه ارزش دارد كه به او ارتقاء مقام داده شود و اطمينانى هم به او نيست كه اختلاس نكند... به محض اينكه نامه ى من به تو برسد به سوى من آى اگر خدا بخواهد.»

او باز در يكى از خطبه هايش مى فرمايد: «به خدا قسم من ترجيح مى دهم كه همه شب را بيدار بر روى خار سعدان (يك نوع خار سرتيز و جانكاه و سوزآور) كشيده شوم يا با زنجير به طرف شكنجه گر عذاب دهنده برده شوم، از اينكه خدا و پيغمبر را در روز قيامت ملاقات كنم در حالى كه ستمگر و متجاوز به حقوق كسى باشم يا چيزى از زر و زيور دنيا را غصب كرده باشم.»

او در وصيّت نامه اش به پسرش امام حسن عليه‌السلام نوشت: «اى پسر من تو خودت را در رفتار بين خودت و ديگران قاضى قرار بده، براى ديگران آن را دوست دار كه خودت دوست مى دارى و آنچه را كه براى خودت بد مى دانى براى ديگران هم بد بدان، ستم مكن همچنان كه نمى خواهى ستم كرده شوى و به ديگران خوبى كن همان طور كه مى خواهى به تو خوبى نمايند، به بدى خود توجّه كن قبل از اينكه بدى ديگران را ملاحظه كنى (قبل از اينكه عيب ديگران را ببينى، عيب خودت را در نظر گير). با مردم همان طور رفتار كن كه مى خواهى با تو رفتار كنند، راجع به آن مسأله كه خوب نمى دانى حرف نزن و به ديگران آنچه كه مى خواهى به تو نگويند چيزى مگوى.»

در حال حاضر، هشتمين اجلاس سران كشورهاى اسلامى قرار است در تهران با رياست جناب آقاى خاتمى رئيس جمهور ايران تشكيل گردد تا راه حل مسائل مشكل و امور پيچيده و بغرنج مسلمانان را در سراسر دنيا پيدا كنند. مهمتر از همه ظلم و تعدّى صهيونيستها بر فلسطين و همچنين جنگ داخلى افغانستان و ساير زحمتها و سختيهايى كه ميان كشورهاى اسلامى رخ داده است بررسى نمايند.

امام على عليه‌السلام به مسلمانان نظراتى ارائه نموده در زمينه ى حكومت و رفتار با طبقات مختلف جامعه چون سپاهيان، صنعتگران، كشاورزان، بازرگانان، پيشه وران و طبقه ى فقرا و همچنين راهنماييهاى اساسى در اداره ى امور كشور كه تقريباً تمام جنبه هاى اصلى را دربردارد مثل دادگاهها و ادارات خدماتى و مالياتى و امور دفترى و غيره.

آنها نه تنها براى اولياء امور مفيد هستند بلكه به آسانى در رسيدگى مسائل و موقعيتهاى مختلف سودمند مى باشند.

به مقدارى از آنها قبلاً اشاره شد اما مشهورترين نامه ى او به مالك اشتر فرماندار مصر دربرگيرنده ى زيباييهاى فراوان و تمام موضوعات فوق الذكر مى باشد.

آن نامه اين چنين شروع مى شود:

به نام خداى بخشنده ى مهربان، اين است آنچه كه بنده ى خدا على امبرالمؤمنين در عهدنامه اش به مالك اشتر دستور داده است و او را فرماندار مصر نمود تا ماليات و صدقات آنجا را جمع آورى نموده با دشمنانش مبارزه كند تا امور مردم مرتب شود «سر و سامان گيرد» و شهرهاى آن حوزه را آباد نمايد.

به او دستور داده مى شود تا از خدا بترسد «گناه نكند» و در عبادت كوشا و آنچه كه خدا در قرآن دستور داده، چه واجب و چه مستحب، به عمل آورد. آن واجبات و مستحباتى كه هيچ كس به سعادت نمى رسد مگر اينكه آنها را انجام دهد و بدبخت و شقى نمى شود مگر كسى كه با آنها مخالفت و غفلت نمايد.

آن وظيفه ى اوست كه خدا را با قلب و دست و زبان قبول كند «كمك به مخلوقات خدا نمايد»، زيرا خدا ضامن شده است كسى كه او را كمك و پشتيبانى كند، خدا هم او را كمك و حمايت نمايد. همچنان به او دستور داده مى شود خواهشهاى نفسانى را جلو راه خود بردارد و موقعى كه آن خواهشها طغيان مى كنند خاموش سازد زيرا خواهشها و آرزوها راهنما به سوى شرارت و بدى هستند مگر آنكه خدا حفظ كند.

«اى مالك من تو را به سرزمينى مى فرستم، جايى كه در گذشته هر دو حكومت عدل و ظلم را تجربه كرده است. مردم با كنجكاوى در رفتار تو نظاره مى كنند همان طور كه تو هم با كنجكاوى اعمال گذشتگان را نظاره مى كنى و همان طور كه تو درباره ى آنها صحبت كرده اى مردم هم درباره ى تو صحبت خواهند كرد.

در حقيقت مردان متقى با آن اعتبار و آبرويى كه خداوند به وسيله ى زبان مردم منتشر كرده است شناخته مى شوند. بنابراين غنى ترين دريافت تو بايستى مجموعه اعمال نيك باشد. پس آرزوى خود را تحت نظارت قرار بده و از آنچه كه نهى شده اى اجتناب نماى، با پرهيز و دورى از گناه به تنهايى تو مى توانى تشخيص دهى بين آنچه كه خوب است براى آرزوها و آنچه كه بد است.

دلت را از دوستى با رعايا و مهر و محبت با آنها وسعت ده و چون حيوانات وحشى كه با پاره كردن و خوردن راضى مى شوند بالاى سر آنها قرار مگير.

آنها (رعايا) دو دسته هستند يا برادر دينى تو يا هم نوع تو در خلقت، آنها ممكن است خطايى بكنند و يا اشتباهى از آنها سرزند و همچنان ممكن است كار غلطى را عمداً يا غيرعمد انجام دهند ولكن تو آنها را عفو كن چنانچه بخواهى خدا تو را عفو نمايد.

همان طور كه تو مافوق آنها هستى امام هم مافوق توست و خدا بر تو و آن كس كه تو را معين كرده است بالاتر است. براى اينكه تو مواظبت كنى آنها را كه زيردست تو هستند و خدا تو را به وسيله ى آنها امتحان مى كند و سپس تو براى آنچه انجام مى دهى خدا درباره ى تو داورى خواهد كرد.

با خدا مخالفت مكن زيرا تو نه مى توانى در برابر قدرتش مقاومت كنى و نه مى توانى از لطف و بخشش بى نياز باشى.»

«اى مالك، مبادا از عفوى كه نمودى پشيمان شوى و يا كيفرى كه نمودى شاد باشى، كارى را از روى شتاب در هنگام غضب انجام مده، اگر بتوانى خشم خود را فروخورى (سپس انجام بده).»

«به مردم مگوى كه من رئيس و آقاى شما هستم و بايستى هر وقت فرمان مى دهم اطاعت كنيد زيرا آن قلب را تاريك و ايمان را سست و در كشور ايجاد هرج و مرج مى نمايد. تو در حال حاضر در مقام قدرت هستى، مواظب باش آن تكبر و خودبينى در تو بوجود نياورد، به بزرگى سلطنت خدا بنگر و عظمت پادشاهى او را بر همه ى آن چيزها كه تو مطلقاً نمى توانى آن چيزها را ببينى در نظر داشته باش.

اين موجب ناپديد شدن غرور و خودخواهى تو مى گردد و تندخويى تو را فرو مى كشد و آن عقل و خردى كه از دست داده بودى به تو پس مى دهد.

آگاه باش كه تو خودت را با خدا مقايسه نكنى و در قدرت، خود را شبيه او نسازى زيرا خداوند هر متكبرى را از ميان برمى دارد و هر مستبد و خودخواه را پست مى نمايد.«درباره ى خدا به عدالت رفتار كن «بدين معنا كه با مردم به عدالت رفتار كن» و رعايت حقوق مردم را بنماى و درست با اقوام و خويشان و آن رعايا كه برادران دينى تو هستند به عدل و داد رفتار كن (خويشى و آشنايى را كنار بگذار، با امور و كارهاى مردم با مساوات رفتار كن و قانون را بين آنها يكسان و يكنواخت در دست اجرا گذار). اگر اين كار نكنى خدا با تو دشمن خواهد شد و وقتى كه خدا دشمن كسى شود بهانه ى او را از ميان برداشته و در حالت جنگ با خدا قرار مى گيرد تا اينكه از ستم و بدرفتارى دست بكشد.

براى ضايع كردن (دگرگون كردن) نعمتهاى خدا و شتاب در كيفر و مكافات خدا هيچ چيز مؤثرتر از ادامه ى ظلم و ستم نيست زيرا خداوند دعاى مظلوم را دير يا زود مى شنود و در كمين ظالم مى نشيند، تو بايستى منتهاى كوشش خود را در عدالت كردن بين مردم به كار برى و با آنها به طور يكنواخت رفتار نمايى زيرا نارضايتى توده مردم رضايت چند نفر به خصوصى را جريحه دار مى كند اما نارضايتى يك عده كم در برابر رضايت اكثريت محو و ناپديد مى شود.»

«به خاطر داشته باش، در زمان صلح انتظار آن چند نفرِ به خصوص (اعيان و اشراف) خيلى بيشتر از توده مردم است و آنها معمولاً در لحظات سختى كوتاه مى آيند و در پريشانى و بدبختى كمتر سودمند هستند، آنها بيشتر از هرچه حق دارند مطالبه مى كنند و از عدالت كردن ناراضى هستند. در موقعى كه به آنها محبت و لطفى كرده شود قدرشناسى ننموده و در برابر اتفاقات سهمگين ناشكيبايى مى كنند.

برعكس توده مردم ستون دين و حامى و پشتيبان اسلام هستند و هر وقت موقع مقتضى باشد بر ضد دشمن مبارزه مى كنند. بنابراين تكيه گاه تو بايد توده مردم باشد و ميل و رغبت تو بايد به طرف آنها كشيده شود (تو بايد آنها را راضى و خشنود نمايى زيرا آنها وسيله ايمنى از حمله ى دشمن هستند)».

«به خاطر داشته باش بيگانه ترين و در عين حال بدترين شخص بين رعايا كسى است كه به دقت به كوتاهى و سستى ديگران نگاه مى كند (از ديگران عيب جويى مى كند). در صورتى كه مردم در قصور و كوتاهى مصون نيستند. آن وظيفه حاكم است كه آن عيبها را پنهان دارد و آنچه كه پنهان و سرى است آشكار نكند.

آن بر تو واجب است عيبهايى كه آفتابى شده اصلاح نمائى. خداوند پاسدار و نگهبان همه ى آن چيزهايى است كه از تو پنهان مى ماند و آنها را از ديد رعيت نيز پنهان خواهد كرد.»

«خدا آن عيب و تقصيرى كه تو مى خواهى از رعيت پنهان بماند مى پوشاند.»

«گره هاى كينه و دشمنى را در رعيت باز كن و تو خودت را از هرگونه انتقامى برحذر دار از آنچه كه سخن چين مى گويد و براى تو روشن نيست غفلت كن. براى اينكه سخن چين يك نفر فريب كار است، اگرچه در لباس دوست درآيد، هيچ گاه با آدم خسيس و بخيل مشورت مكن زيرا او تو را از اينكه با سخاوت باشى بازمى دارد و تو را به فقر و نادارى مى ترساند و همچنين با يك شخص ترسو مشورت منماى زيرا او تو را در انجام امور كشور سست مى كند و نه با شخص طماع كه او ممكن است حرص و طمع را در تو تلقين كند و تو را به يك آدم ستمگر و ظالم تبديل نمايد (او راههاى غيرقانونى جمع آورى پول را به تو نشان مى دهد). اگرچه بخل و ترس و طمع به دلايلى صفات گوناگونى هستند اما آنها مرد را از اعتماد و توكل به خدا خارج مى سازند.

بدترين مشاور براى تو كسانى هستند كه به عنوان مشاور به حاكمان ستمگر و بدجنس قبل از تو خدمت كرده اند و در جنايتهاى آنها سهيم هستند از اين رو آنها نبايستى مأمورين عالى رتبه تو باشند، زيرا آنها همدست با گناهكاران و ستمگران بوده اند. تو مى توانى كسانى بين مردم با همان نفوذ و تصور مثل آنها پيدا كنى، نه مثل آنها در گنهكارى و بدى و شرارت، آنها كه هرگز به ستمگر كمك نكرده اند و نه خيانتكار در جرم و خيانت آنها (شريك جرم ستمگران نبوده اند آنها به تو كمترين دردسر و بهترين پشتيبانى را مى دهند. آنها با تو دوست و با دشمن تو بيگانه خواهند بود).

فقط اين گونه مردان را براى ملازمت و همراهى انتخاب كن، هم در امور شخصى و هم در امور عمومى، آنها كه آشكارا صحبت مى كنند (صراحت لهجه دارند) سودمندترند كه رفيق و مشاور تو باشند. آنها كه تو را در كارهايى كه خدا دوست ندارد، بندگانش انجام دهند تو را تشويق نمى كنند اگرچه آن كارها مطابق ميل تو باشد.»

«مردم خداترس و نيكوكار را به خود نزديك كن و به آنها كم كم آموزش ده كه چاپلوسى نكنند و براى هر كار نيكى كه ممكن است انجام نداده باشى تو را تحسين ننمايند، زيرا تحسين و تمجيد بى جا تكبر به بار مى آورد و مرد را به سوى خودخواهى مى كشاند. تو بايستى نيكوكار را با بدكار و شرير تشخيص دهى و با آنها مثل هم رفتار نكنى. اين عمل مرد خوب را از كار خوب باز مى دارد و بدكار را به كار زشت تحريك مى كند.

تو بايد هركس را به فراخور حالش پاداش دهى.»

«تو بايد بدانى براى ايجاد اعتماد متقابل و حسن نيّت بين حاكم و رعيت هيچ چيز بهتر از احسان و نيكويى به آنها نيست و همچنين هيچ چيز بهتر از سبك كردن هزينه ى زندگى آنها و اجتناب از زحمت و دردسر دادن آنها نيست زيرا به اين رضامندى و خشنودى آنها تو را از نگرانيها نجات مى دهد و احسان تو با اعتماد آنها به تو پس داده مى شود (حسن نيت آنها با تو تلافى احسان تو است به آنها).

مسلماً مناسبترين شخص براى حُسن ظن تو كسى است كه به او رفتار خوب نشده و كسى كه سختيها را تجربه كرده است (بى نوايان و رنج كشيده ها به نيكويى و مهربانى تو اميدوار شوند).»

رسوم و عادات قديم را نقض مكن كه توسط مردم پيشين برقرار گرديده و موجب دوستى و يگانگى ميان آنها شده و آن كارهايى كه به عادات پسنديده لطمه وارد مى آورد داير مكن زيرا آن كسانى كه آن روشها را پايه گذارى نموده اند، پاداش خود را گرفته اند اما بار مسؤوليت شكستن آن عادات بر دوش تو است.

«به منظور تثبيت پيشرفت و ترقّى آن ناحيه، تو بايستى پيوسته مشورت با دانشمندان و بحث با خردمندان را ادامه دهى تا اينكه تو مداومت كنى با انچه كه مردم قديم بر روى زمين برقرار كرده اند. (از فكر ثاقب و مؤثر آنها بهره بردارى كن زيرا آنها تاريخ حوادث گذشته را مى دانند و از تكرار اتفاقات مخرب و ويران كننده جلوگيرى مى كنند.)»

بدانكه مردم شامل طبقات گوناگون هستند و با كمك به يكديگر كشور را ترقى مى دهند، بنابراين هيچ طبقه اى نمى تواند مستقل از ديگرى از عهده ى كار برآيد. يك گروه از آنها سپاه است كه متشكل از سربازان خداست. بعد منشيان و دفترداران از مردم معمولى و مديران، سپس قوه ى قضائيه و خراج بگيران از مسلمانان و غيرمسلمانان تحت پناه اسلام و ميان آنها بازرگانان و پيشه وران و بالاخره فقرا و تهيدستان.

برخى از حقوق هر دسته، در قرآن توسط خدا شرح داده شده است و همچنين از احاديث و رواياتى كه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راجع به وظايف و فرضيات هر دسته وارد شده و نزد ما نگهدارى مى شوند.

سپاه، به لطف پرودگار، قلعه رعيت و زيور فرماندهان و قدرت دين و وسيله ى ايمنى از دشمن و آسودگى خاطر است.

پايدارى سپاه موكول است به آنچه كه خدا در ماليات معين كرده است و اين، هم نيروى سپاه را جلو دشمن به اثبات مى رساند و هم با آن رفع احتياج مى كنند.

اين دو طبقه «سپاه و ساكنين داخلى» نيازمند به همكارى ساير طبقات مثل قضات و مأمورين اجرا و كارمندان كشورى مى باشند كه درباره ى قراردادها داورى مى كنند و مالياتهاى را جمع آورى مى نمايند و آنها كه به امور خصوصى و عمومى مربوط مى شوند و براى اين طبقات ثبات و دوامى نيست، جز با تشريك مساعى بازرگانان و صنعتگران كه احتياجات و لوازم مورد نياز آنها و مردم را فراهم مى كنند و بازارها را اداره كرده مقدار مالياتها را اضافه مى نمايند زيرا آنها در سمت و وضعيت بهترى هستند تا تعهدات اجتماعى را ايفاء نمايند «ادا كنند».

سپس طبقات فقرأ و بينوايان هستند كه واجب است ساير طبقات آنها را تقويت و حمايت نمايند و هر يك از آنها به نام خدا در معاش و وسايل زندگى از بيت المال سهم دارند و هر يك از آنها بر حاكم حق دارد تا به وضع زندگى او سر و صورت داده شود، هيچ حاكم و فرمانروايى بدون درخواست كمك از خدا نمى تواند از عهده ى اين وظايف برآيد و خودش را به عدالت كردن عادت داده و به خاطر آن بردبار باشد.»

فرمانده سپاهت را كسانى قرار بده كه به عقيده ى تو با ايمان ترين اشخاص به خدا و پيغمبر و خليفه خود باشند، خوش قلب ترين آنها، صبورترين آنها كه زود به خشم نيايد، اينها كسى را كه خطا كند عفو مى نمايند و نسبت به ضعفا مهربان و نسبت به بيگانه سخت و خشن مى باشند، به طورى كه شدت عمل، آنها را به خشم نمى آورد و نرمى و مهربانى، از آنها جلوگيرى نمى كند (تا وظيفه ى خود را انجام ندهند).»

با خانواده هاى بزرگان و اعيان كه پاكدامن و عفيف و در زمان گذشته سرافراز بوده اند تماس نزديك داشته باش و سپس با مردان باجرأت، شجاع، باسخاوت و نيكوكار (تماس داشته باش)، زيرا چنين مردمانى افتخار مسلمانان هستند و براى فرماندهى نيز مناسب مى باشند و چنان فرماندهاانى كانون بزرگى و سرچشمه هاى محسنات و نيكويى هستند.

همان طور كه پدر و مادرها نسبت به بچه هايشان مواظبت دارند، با دلسوزى در مسائل آنها دقت كن. تو نبايستى براى هر كار نيكى كه براى قوى تر شدن آنها انجام داده اى آن را بزرگ شمارى و همچنين تو نبايد به اندك مهربانى كه درباره ى آنها كرده اى آن را بزرگ شمارى چه بسا همان محبت اندك نسبت به مردم ميان آنها حس ظن درباره ى تو ايجاد كند و تو بايد خوبى و مهربانى را ادامه دهى ولو اندك باشد زيرا احسان و التفاتات كمِ تو نسبت به آنها ممكن است به حال آنها سودمندتر باشد. از كارهاى نيك و بزرگ، تو چاره اى ندارى كه حاجتهاى آنها را برآورى و كارهاى مفيد آنها را تحسين كنى.

تو بايد كسى را جهت فرماندهى سپاه انتخاب كنى كه به سپاه از جان و دل بذل مساعى نمايد و با پرداخت پول به خانواده سپاهيان، وقتى كه از شهر و كاشانه خود دور هستند كوتاهى مكن زيرا در اين صورت آنها ناراحتيها را فراموش مى كنند و جز يك هدف كه مبارزه با دشمن است، چيزهاى ديگر را فراموش خواهند كرد.

با سپاهيانت كار به مهربانى انجام ده تا دلهاى آنها به دوستى و مهر تو برگردد.

در حقيقت پسنديده ترين چيز براى مديران و رؤسا برقرارى عدل در كشور و اظهار محبت به سرباز است.

تو بايستى هر كار برجسته اى كه يكى انجام مى دهد تشكر و قدردانى كنى و آن كار برجسته را از كسى به شخص ديگرى نسبت ندهى و در پاداش مناسب براى آن كار كوتاهى نكنى. تو نبايد كار كوچك يك شخص عالى رتبه را بزرگ شمارى و كار يك نفر معمولى را كه هر چه بزرگ باشد كوچك پندارى.

به خدا و پيغمبرش پناه بر تا موقعى كه مسائلى تو را گيج و متحير مى سازند و پيش تو مبهم جلوه مى كنند و ندانى كه چه بايد بكنى تو را راهنمايى نمايند. دستور و حكم خداست خطاب به آنها كه مى خواهند راهنمايى شوند به طورى كه قرآن مى گويد: 'شما كه ايمان داريد خدا را فرمان بريد و پيغمبر و آنها كه امور شما در دست آنهاست و چون در چيزى اختلاف گرديد اگر به خدا و روز جزا ايمان داريد آن را به خدا و پيغمبر ارجاع نماييد« (ولى امر شما همان ولايتى است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غديرخم به امام على عليه‌السلام تحويل دادند» (سوره ى نساء، آيه ى 58).

رجوع به خدا يعنى طبق آنچه كه او در قرآن گفته است عمل كنيد و رجوع به پيغمبر يعنى پيروى از اخلاق و احاديث پذيرفته شده از طرف او كه در آنها اختلافى نيست. براى رفع اختلاف بين مردم رجوع به آن كسى كه به عقيده ى تو از برجسته ترين فرد ميان مردم باشد قاضى را انتخاب كن. او به علت كارهاى زيادى كه به او ارجاع مى شود نبايستى بيچاره شود.

منازعه كنندگان «آنها كه با هم اختلاف دارند» نتوانند عقيده ى خود را بر قاضى تحميل كنند و او نبايستى در هر مطلب و مقصود ناحق «خلاف قانون» اصرار نمايد قاضى نبايد به حقيقتى كه توسط مردم پذيرفته شده و متوجه آن حقيقت شده اند لجاجت نمايد، او نبايد طمع كار باشد و نبايد راجع به موضوعى كه عميقاً درباره ى آن فكر نكرده و با مختصر فهم و ادراكى، فوراً تصميم بگيرد. او بايد آگاه ترين فرد ميان مردم باشد تا محلهاى شك را خوب بسنجد و سپس عمل نمايد.

او بايستى در دلايل و براهين خيلى دقيق و در رسيدگى به مطالب صبورترين و مصمم ترين شخص در موقع رأى دادن باشد.

ستايش و تعريف او را مغرور و متكبر نسازد و خودبينى او را وادار نكند تا متمايل به طرفى شود.

اين طور اشخاص اندك هستند تو بايد قضاوتهاى آنها را رسيدگى كنى و پول كافى به آنها پرداخت نمايى تا راحت زندگى كنند. در اين صورت راه عذرشان بسته شده و فرصتى باقى نمى ماند تا براى رفع احتياجات خويش به ديگران مراجعه نمايند.

در بارگاه خود مقامى بس بالا به او بده تا هيچ كس از اطرافيانت نتواند از او خواهشى كند، به طورى كه او از آرزوها و اميال ديگران سالم و محفوظ بماند تا نسبت به او طمع كار نشوند.

تو بايستى بر روى اين موضوع نظارت بسيار دقيق داشته باشى زيرا اين دين قبلاً «در زمان عثمان» در دست مردم شرير و بدكارى كه طبق هوى و هوس در مقاصد دنيايى بدخواهانه عمل مى كرده اند اسير بوده است.

«اى مالك تا به حال به تو مشورت دادم تا بهترين اشخاص را در گروه اشراف اشخاصى دلاور و ديندار براى سپاه و هيأت داوران انتخاب نمايى، اكنون همان سفارشات را درباره ى استخدام مأمورين اجرا (كارگزاران داخلى) به تو مى نمايم.

بنابراين در امور كارگزارانت مبادا قبل از امتحان يا با طرفدارى و حمايت بى جهت سمت و منصبى به آنها واگذار كنى زيرا اين دو حالت، شاخه هاى ظلم و خيانت هستند. ميان مردم كسانى كه با تجربه و محجوب و نيكخواه و بانى خير از خانواده هاى پارسا و ديندار كه سابقه در اسلام دارند انتخاب كن.

اين چنين مردم خوش خلق تر و شخصيت و شرف آنها پايدارتر و قصد طمع كارى آنها به علت اعتبار و اصالت خانوادگى كمتر است معاش آنها را فراوان از طريق حقوق «روزانه يا ماهيانه» فراهم كن زيرا اين عمل آنها را قادر مى سازد تا صحيح و راحت زندگى كنند. در اين حالت آنها چشم طمع بر آنچه كه در حفاظت آنهاست ندارند و هر آينه آنها از فرمان تو سرپيچى نموده و يا در وجوه احتياطى ديگران سوء استفاده نمايند. آن دليلى است بر عليه آنها «تا از كار بركنار شوند».

تو همچنين بايستى كارهاى آنها را رسيدگى و بازرسانى بر آنها بگمارى.

جاسوسان بايستى راستگو و وفادار باشند زيرا گماردن جاسوس ايشان را امين و قابل اعتماد و نسبت به مردم مهربان مى سازد.

سپس تو بايد نسبت به معاونانت دقيق باشى اگر تو مطلع شدى يكى از آنها دستش را براى سؤاستفاده و اختلاس در اموال عمومى دراز كرده و اين تقصير از طرف بازرسان شخصى ات تأييد شد، از اين بابت تنبيه بدنى را بر روى او اجرا كن و هر مبلغ كه اختلاس كرده است پس بگير و به خزانه ى ملّى مسترد نماى.

سپس به امور مالى بپرداز و به مسائل ماليات نيز مواظبت كن. آنها كه خودشان را در جمع آورى ماليات مشغول كرده اند، بايستى در زندگى راحت به سر برند. زيرا شغل آنها وابسته به كار و فعاليت ديگران است و ديگران نمى توانند بدون آنها در آسايش باشند، چون تمام ملت نان خور ماليات و كارگزارانش هستند.»

«تو همچنين بايستى به كشاورزى بيشتر از جمع آورى ماليات اهميت دهى، زيرا كسى كه درصدد اخذ ماليات بدون در نظر گرفتن وضعيت كشاورزى باشد كشور را خراب و مردم را نابود مى سازد و حكومت او اگر مردم از زيادى ماليات و ناراحتيهاى حاصل از كمبود آب و يا تغيير شرايط زمين به واسطه ى خشكسالى شكايت كنند جز اندكى دوام ندارد.

تو بايد ماليات را تا آن اندازه تخفيف دهى تا شرايط زندگى آنها را بهتر سازى.

تو نبايد هر تخفيفى را از روى بى ميلى بدهى. تو براى پيشرفت و ترقى آنها تخفيف قائل شو زيرا آنچه كه تو در اين راه صرف كنى، آنها در عوض، آبادى كشور را به تو پس مى دهند. علاوه بر اينها تو به علت عدالت كردن ميان مردم مورد ستايش آنها قرار مى گيرى، در نتيجه مردم به تو اطمينان خواهند كرد تا به آنها پشت گرم باشى و تو از اين راه وسيله اى ايمنى براى خودت درست خواهى كرد.

سپس آنها مسائل دشوارى كه از لحاظ وظيفه ى خودشان مأمورند رفع نمايند انجام خواهند داد زيرا اصلاح و ترقّى ارزش دارد كه آنچه بر آن تحميل مى شود تحمل نمايد.

خرابى زمين به فقر و بى چيزى كشاورز بستگى دارد، هنگامى كه كشاورز فقير مى شود و موقعى كه كارگزاران ماليات تصميم مى گيرند كه فقط پول جمع كنند و اندك اميدى دارند تا در سِمَت خود باقى بمانند و موقعى كه موارد اخطار را كم توجّه مى كنند، اينها همه موجب خرابى زمين مى گردد.»

سپس به نويسندگان و منشيان مواظبت كن و بهترين آنها را متصدى امور خود گردان. نامه هاى محرمانه كه شامل خطمشى و نقشه هاى حكومت است به كسى واگذار كن كه داراى سيرتى عالى است و به واسطه ى پُست و مقام تكبر نكند و جرأت نداشته باشد در انظار عموم بر عليه تو ايستادگى كند. او نبايد در ارسال مكاتبات و ابلاغيه ها غفلت نمايد و از طرف تو پاسخ ها را در موضوع درآمدها و هزينه ها سريعاً ارسال دارد.

او نبايد از طرف تو با مملكت ديگرى مشغول عقد پيمانى گردد كه غرامت بردار باشد «در صورتى كه از عهده ى انجام پيمان برنيامدى مجبور به پرداخت غرامت نگردى» و همچنين او نبايستى در لغو قراردادى كه زيان آور است كوتاهى كند. او بايد ارزش شأن و مقام خودش را بشناسد زيرا نادان بودن به احوال شخصى خود بيشتر به علت بيخبرى از شأن و مقام ديگران است.

سپس تو بايد دقت كنى تا آنها را صرفاً از روى آگاهى و دانشى كه دارند انتخاب نمايى و يا با حُسن ظن خودت به آنها اعتماد كنى زيرا بعضى از مردم به دروغ خودشان را خيرخواه و قابل اطمينان وانمود مى كنند

اما تو بايستى آنها را محك بزنى «امتحان بكنى» كه چگونه با نيكان قبل از تو رفتار كرده اند.

تو جهت امور ادارى كسى را بايد معين كنى كه بين مردم خوشنام و مشهورترين شخص در اطمينان و اعتماد باشد. اين عمل نشان مى دهد كه تو فرمانبردار خدا و امام خود مى باشى.

در هر قسمت از كارهايت يك نفر مسؤول متدين قرار بده، چنان كسى كه كارهاى سنگين و زياد، او را از پا درنمى آورد و از هجوم كار، گيج و سرگردان نمى شود.

هر آينه تو تقصير و كوتاهى منشيان را ناديده بگيرى، تو در برابر آن از طرف خدا بازخواست خواهى شد.

اكنون من تو را درباره ى بازرگانان و صنعتگران سفارش مى كنم كه با مشورتهاى خردمندانه امور آنها را چاره سازى كنى «حاجت آنها را برآورى».

تعدادى از بازرگانان در شهرها ساكنند و بعضى خودشان را به زحمت انداخته تا كالاها و مواد مورد احتياج را از دور و نزديك، از بيابانها و كوهستانها، بر روى درياها و جنگلها از جاهايى كه كمتر كسى مى تواند يا جرأت مى كند كه به آنجاها برود فراهم مى نمايند.

بازرگانى و صنعت منابع درآمد كشور هستند و طبيعتاً مقدار ماليات كشور را زياد مى كنند.

آنها مردمى صلح دوست هستند و هيچ آشوب و مزاحمتى از آنها اميد نمى رود (سرنمى زند). بنابراين هيچ ترسى از طغيان و خيانت آنها وجود ندارد. شرايط و چگونگى كارهاى آنها را مواظبت و رسيدگى كن. از طرف ديگر به خاطر داشته باش تعدادى از آنها بسيار حريص و خسيس و پست هستند و براى اينكه سود بيشترى به دست آورند، اجناس مورد احتياج مردم را انبار مى كنند (احتكار مى كنند) و بعداً با قيمت بالاترى به فروش مى رسانند. اين عمل زيان آورترين كارها است نسبت به مردم و موجب بدنامى دولت نيز مى باشد.

از احتكار و انبار كردن كالا جلوگيرى كن زيرا پيغمبر خدا، كه سلام و درود خدا بر او و خانواده اش باد، آن را قدغن فرموده است.

فروش كالا با قيمت صحيح و قطعى و با وزن معين بايد روشن باشد به طورى كه نه فروشنده و نه خريدار متحمل ضرر نگردند، البته خطاكار را تنبيه كن اما نه سخت.

«خدا را در نظر گير درباره ى اين طبقات اجتماع مثل فقرا و تهيدستان، بيچاره ها و ضعفايى كه قانع و بى پول هستند و چاره سازى ندارند و آنها از قسمت و سهم خود از بيت المال سؤال نمى كنند و دنبال تكدّى و گدايى هم نمى روند. اين فقرا، عيال خدا و تو و ثروتمندان وكلاى ايشان هستيد خدا مال را به توانگران داد و آنها را به سرپرستى فقرا گماشت. براى خاطر خدا و عهد و پيمان خدا كه با باندگانش بسته است، مسؤوليت حفاظت و نگهدارى آنها به عهده ى توست. حقوق حقه ى آنها را محافظت نماى و يك قسمت از خزانه ى ملّى و سهمى هم از فراورده هاى مزارع كه براى اسلام گرفته مى شود، براى آنها به طور يكسان معين كن چه در دسترس تو باشند و يا دور از تو.

بنابراين سرگرمى و زندگى خوش و راحت تو نبايد باعث دورى تو از آنها بشود. هيچ عذرى در پيشگاه خدا به واسطه ى عدم رعايت حقوق آنها چه بزرگ يا كوچك پذيرفته نيست.

درباره ى امور مردمى كه فرصت ملاقات تو را ندارند و يا قادر نيستند به تو تقرّب جويند (به تو نزديك شوند) و گروهى كه مردم آنها را حقير مى شمارند دقيقاً رسيدگى كن.

مردى مورد اعتماد، كه خدا ترس و حليم و بردبار باشد متصدى آنها قرار بده كه درخواستها و حاجتهاى آنها را بررسى كرده و شرايط آنها را به تو گزارش دهد.

تو بايستى با حس مسؤوليت به خدا، با فقرا رفتار كنى به طورى كه هنگام ملاقات خدا در روز رستاخيز مورد عفو قرار گيرى. زيرا اين طبقه از مردم بيشتر نيازمند به رفتار منصفانه و عادلانه هستند، انگار كه به خدا حساب پس مى دهى.»

«نسبت به يتيمان و سالمندان كه هيچ گونه وسيله ى امرار معاش ندارند و از اينكه گدايى كنند مخالف و متنفرند، توجه كن اين يك وظيفه ى بسيار سنگينى است كه بر عهده ى فرمانروايان مى باشد. به طور كلى هرگونه حقى سنگين است و خدا آن را براى كسانى كه سعادت اخروى را جستجو مى كنند و در برابر سختيها شكيبايى نموده و به صحت قول خدا اعتماد دارند، آسان مى گرداند.

وقتى را براى برآوردن حاجت شاكيان معين كن و در يك مشاوره و مذاكره آشكار آنها را ملاقات و به خاطر خدايى كه تو را هستى داده است در آنجا متواضع و فروتن باش و سپاه و گارد محافظ خودت و همچنين پليس را از آنجا دور نگهدار به طورى كه هر كس كه بخواهد مسأله ى خود را مطرح سازد، بدون ترس و واهمه صحبت كند زيرا من شنيدم كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در چند مكان فرمود: (مردمى كه نتوانند بدون ترس حق ضعيف را از قوى تأمين نمايند، به پاكى و خلوص نائل نمى شوند).

سپس مشكلات آنها را تحمل كن، خشونت گفتار و لكنت زبان آنها را تو نبايستى به روى خود بياورى. خشم و خشونت را كنار بگذار تا اينكه خدا درهاى رحمتش را به روى تو باز كند و پاداش مطيعان و فرمانبران را به تو عطا فرمايد.

آنچه كه تو مى بخشى با خوشرويى ببخش و آنچه را كه رد مى كنى آن را با مهربانى و عذرخواهى رد كن. ميان كارهاى تو امورى است كه تو شخصاً خودت بايد انجام دهى، مثل پاسخ به فرمانداران هنگامى كه نويسندگان و منشيان تو وامانده مى شوند و نمى توانند آن كارها را انجام دهند.

كار هر روز را همان روز انجام ده و فردا كار و وظيفه ى خودش را با خود مى آورد. براى اينكه دينت را صاف و پاك كنى، تو بايد واجبات مخصوص خدا را عمل كنى، اعمال بايستى در وقت خودش در اثناى روز و شب انجام گيرد و تو بايستى كه هر آنچه سبب نزديكى به خداست به طور كامل و بدون كم و زياد انجام دهى.

وقتى كه تو امامت نماز جماعت با مردم مى كنى، نماز تو آن چنان طولانى نشود كه موجب ناراحتى و ملال مردم گردد يا حس بى ميلى به نماز در آنها برانگيخته نمايى يا خود نماز را ضايع گذارى. ممكن است اشخاص مريض يا آنها كه نياز براى كار شخصى خود دارند ميان مردم باشند.

هنگامى كه من دستور يافتم تا به سرزمين يمن بروم از پيغمبر خدا سؤال كردم: «چگونه با مردم نماز بگذارم؟» او فرمود: «تو با مردم طورى نماز كن كه ضعيفترين آنها بتواند انجام دهد و نماز با ملاحظه ى احوال مؤمنين باشد».

«سپس خود را از مردم براى يك مدت طولانى كنار مكش زيرا فرار صاحبان قدرت از امور مردم، نشانه ى بينايى محدود و آگاهى كم آنها از اوضاع و احوال است و در نتيجه آنها به تدريج مسائل بزرگ را كوچك مى پندارند و كوچك را بزرگ، آنچه كه حق است ناحق و آنچه كه باطل است حق تصور مى كنند و وقتى كه حق و باطل را با هم اشتباه نمودند قادر نخواهند بود بين حقيقت و دروغ را تميز دهند.

با تمام اين احوال، فرمانروا هم يك انسان است. او نمى تواند هر چيزى كه مردم از او پنهان مى دارند آگاه شود و هيچ نشانه ى روشنى هم ضميمه ى حقيقت نيست كه كسى بتواند اقسام مختلف حقيقت و سخن دروغ را كه مشتبه مى شود، تشخيص دهد.

درخواست مردم از تو چيزى نيست كه موجب زحمت باشد، يا شكايت از مظلمه اى است يا درخواست عدالت كردن است.

ديگر اينكه بدان در اطراف و دور و بر فرماندار، خويشان و دوستان نزديك او هستند كه اغلب از چيزهايى سؤاستفاده مى كنند و مرتكب اعمال خلاف عدالت مى گردند.

تو بايستى بدى را با قطع كردن موجبات عادات زشت از آنها ريشه كن كنى. تو نبايد قطعه ى زمينى را به هيچ يك از اقوام و دوستانت ببخشى و متوجه باش كه هيچ كدام آنها از تو انتظار گرفتن زمين نداشته باشند تا بعداً باعث خسارت كسى شوند كه در آن كار شريك است و يا در آبيارى زمين با آنها همسايه است و آنها بخواهند سختى كار را به دوش شركاء و همسايگان گذارند كه در اين صورت سود و فايده ى آن براى آنان (اقوام تو كه زمين گرفته اند) و ملامت و زشتى كار در دنيا و آخرت نصيب تو خواهد بود.»

«حق را به كسى كه صاحب حق است واگذار كن چه دور باشد چه نزديك، جهت برپا داشتن حق اگر خويشانت رنجيده شوند بى تابى مكن و پاداش مشكلاتى كه تحمل مى كنى از خدا انتظار داشته باش و بدان كه پاداش خدا بسيار گرانقدر است.

هرگاه رعيت از بدگمانى تو را ستمگر پندارد تو بايد به آنها در جمع آشكار توضيحات لازم را بدهى و ضمن شرح و توضيح خودت، شك و سؤظن را از آنها مرتفع سازى، زيرا به اين طريق تو نَفْسِ خود را رياضت داده اى و به رعيت هم مهربانى كرده اى و در عين حال اين توضيح و روشن سازى، هدف تو را در پايدارى حق فراهم مى كند.»

«تو نبايستى پيشنهاد صلحى كه دشمن مى دهد رد كنى زيرا آن خدا را خشنود و راضى كرده و آرامش و سكون هم براى سپاه تو مى آورد و همچنين نگرانيهاى تو را كم و وسيله ى سلامت و امنيت براى كشور است.

اما آگاه باش و حواست را جمع كن كه بعد از صلح به حالت آماده باش قرار گيرى زيرا بعضى مواقع دشمن پيشنهاد صلح مى كند تا از غفلت تو استفاده نمايد و موقعى كه تو بيرون از محافظت خود هستى (در حال آماده باش نيستى) دوباره به تو حمله كند. بنابراين تو بايستى در اين حالت به خصوص از روى احتياط عمل كنى. اگر با دشمن كنار آمدى و سرانجام قراردادى بين شما منعقد گرديد قول خود را انجام بده و به مفاد قرارداد از روى وفادارى عمل كن. هر آينه طبق قرارداد صلح، تو بعضى تعهدات را قبول كردى بايستى به دقت آنها را از عهده برآيى.

با وجود اختلاف در افكار و گوناگونى عقايد، براى مسلمانان هيچ چيز لازمتر از رعايت قول و قرار نيست، زيرا آن مردم را قوياً متحد مى سازد. اين قاعده حتى ميان بت پرستان قبل از اسلام به رسميت شناخته مى شد به جهتى كه آنها عاقبتِ بدِ پيمان شكنى را مى دانستند. بنابراين شما نسبت به دشمن خود (با پيمان شكنى) حيله به كار مبريد زيرا شكستن قول و قرار، عملى است بر ضد دستورات خدا و جز نادان و بدبخت هيچ كس بر عليه خدا عملى انجام نمى دهد.

پيمان و قرارداد وسايل امن و آرامش هستند كه خداوند از رحمت خود بر مردم ارزانى داشته و يك پناهگاهى كه در آن سلامت و امنيت را مشاهده كرده و در حفظ و حراست خدا قرار مى گيرند. بنابراين در آن پيمان هيچگونه فريب و حقه بازى و ريا و دورنگى نبايد باشد.

پس پيمانى كه ابهامات و نكات تاريكى در آن باشد منعقد مكن و بعد از اينكه قرارداد را تأييد و امضاء كردى، نكته ى تاريك آن را عوض مكن اگر عهد و پيمان خدا تورا دچار مشكلاتى كرد متوجه باش آن پيمان را برخلاف حقيقت و درستى نقض ننمايى زيرا معطل شدن در سختيها كه انتظار نتيجه ى خوب دارى بهتر است از فريبى كه از عاقبتش مى ترسى و بدان كه تو از طرف خدا بازخواست خواهى شد و مشكل به نظر مى رسد كه تو بتوانى در اين دنيا يا در دنياى بعد مورد عفو و بخشش خدا قرار بگيرى.»

«جداً از خونريزى بدون دليل و ناحق دورى كن زيرا هيچ كارى بدبختى و نكبت آسمانى و نتايج وخيم تر و دور كردن نعمت و سعادت و كوتاهى عمر را بيشتر از خونريزى بى جهت نزديك نمى سازد.»

در روز قيامت خداوند داورى و قضاوتش را اول از همه، درباره ى خونريزى به ناحق و حالات ارتكاب آن شروع مى كند.

دوام اقتدارت را بر خونريزى بنا مكن به جهت اينكه اين خون، كشور را سرانجام ضعيف و تا اندازه اى قلع و قمع مى كند و آن را در اختيار ديگران قرار مى دهد. اگر تو كسى را به ناحق كشتى عذر تو نزد من و خداى من پذيرفته نيست.

«هرگاه كسى به اشتباه، ناحق كشته شود و يا تو در استفاده از شلاق و شمشير اندازه را رعايت نكنى و يا تنبيه آنقدر سخت باشد كه موجب مرگ گردد، تو بايد به بازماندگان مقتول خونبها پرداخت كنى،مواظب باش غرور و خودبينى حاصل از اقتدارت مانع پرداخت خونبها نشود.»

«اى مالك به طور كلى از خود راضى و خودبين مباش و به آنچه كه به نظرت پسند آيد تكيه مكن كه تو را مغرور سازد و دوست نداشته باش كه مردم از تو تعريف و تمجيد كنند. زيرا در اين صورت تو به شيطان فرصت داده اى تا اعمال نيك تو را باطل كند.»

«مبادا براى كار نيكى كه جهت رعايا انجام داده اى بر آنها منت گذارى و يا آنها كارهاى تو را بيش از اندازه تحسين كنند (چاپلوسى نمايند) و قول و وعده ى خود را موقعى كه چيزى را ضمانت كرده اى زير پا نگذار زيرا به رخ كشيدن احسان (منت گذاشتن)، نيكيها را از بين مى برد و تحسين و تعريف (از صاحب قدرت) نور حقيقت را ضايع مى كند و پيمان شكنى، بيزارى و نفرت خدا و مردم را فراهم مى سازد.»

خداى متعال در قرآن مى فرمايد: «نفرت انگيزترين چيز نزد خدا آن است كه آنچه عمل نمى كنيد، بگوييد (سوره ى صف، آيه ى 3).»

«مواظب باش كارى را پيش از موقع خود يا خارج از وقت خود انجام ندهى و اصرار مكن كارى كه درستى و حقانيت آن را نمى دانى، انجام دهى. وقتى كه درستى آن روشن شد، كار را به كندى و آهستگى انجام مده، هر چيز را در جاى خودش قرار بده و هر كارى را در موقع مناسب شروع نماى.»

«آنچه كه همه ى مردم يكسان سهم دارند براى خودت اختصاص مده و در امور و مسايلى كه روشن و معلوم شده اند (ديگران از آنها آگاهى دارند) غفلت منماى و خود را به نادانى نزن زيرا تو پاسخگوى همه ى مردم هستى.»

«وقتى كه تو مُردى پرده ى اعمال و كردار از جلو چشم تو بالا مى رود و تو از طرف خدا مكلف مى شوى تا ستمهاى ستم كشيده را جبران كنى.» اى مالك تو بايستى از خشم و غضب، حس شهرت و حيثيت، نيروى بازوانت و تندى زبانت جلوگيرى كنى و تو خودت را بر عليه تمام اينها نمى توانى حفظ كنى، جز با عجله نكردن و به عقب انداختن كارهاى سخت تا خشم تو فرونشيند و تا موقعى كه تو دوباره خود را ميزان كنى (خود را از خشم و شتاب اصلاح نمايى) و خودت را نمى توانى به حال اعتدال درآورى مگر اينكه به خاطر آورى تو عازم ملاقات خدا هستى (بالاخره مى ميرى).

تو لازم است با دقت به خاطرآورى كه چگونه امور و قضايا با آن كسان كه پيش از تو بوده اند موافقت داشتند (امور جارى به آنها چگونه برخورد مى كرد)، حكومتى بوده كه به مردم عدالت كرده است يا سنت و روش نيكى را عملى كردند و يا اخبار و احاديث زيادى از پيغمبر اكرم، سلام خدا بر او و خانواده اش، دوباره نقل كرده اند يا دستورات واجب قرآن را متذكر شده اند «با اين كارها امور مملكت را با خود و زمان هماهنگ ساخته اند».

تو هم بايستى از آنها پيروى كنى همان طور ما را مى بينى كه عمل مى كنيم و تو همچنين بايد از دستوراتى كه در اين نامه تو را به آنها سفارش كرده ام متابعت نمايى و من به وسيله ى اين نامه حجت را بر تو تمام كرده ام «عذر تو را بستم»، به طورى كه اگر خواستى از هوى و هوس پيروى كنى بهانه اى براى آن ندارى «نمى توانى بگويى «نمى دانستم». هيچ چيز تو را از بدى و شرارت حفظ نمى كند و همچنين نمى توانى موفق به نيكوكارى شوى مگر به اراده ى خدا.

آن به خاطر مى آورد موقعى كه پيغمبر به من سفارش فرمود تا از نماز مواظبت كنم و زكات را پرداخت نموده و با غلامان (سياهان) خوبى نمايم و من طبق همان پيمان اين دستورات مهم را به پايان مى برم.

من از خدا درخواست مى كنم كه با رحمتهاى بى پايانش و با جلال و بزرگى قدرتش به من و تو توفيق دهد تا آنچه كه مورد رضايت او و پسند مخلوقاتش است انجام دهيم. به اين طريق كه خشنودى او جلب و مورد تمجيد و ستايش زياد مردم واقع شويم «با نام نيك زندگى كنيم» و اينكه خداوند پايان عمر من و تو را سعادت و شهادت «كشته شدن در راه خدا» قرار دهد مسلماً ما به سوى او برمى گرديم، سلام بر پيغمبر و خانواده ى پاك و مطهرش، والسّلام.

اين دستخط كه در حقيقت نشانه ى طرز حكومت اسلامى است، توسط امام على عليه‌السلام كه نابغه اى در علم بود، نوشته شده است و او بيشتر از هر كس ديگرى بر طبق آن عمل كرده است. از اين نوشته چنين مفهوم مى گردد كه هدف او فقط به جريان انداختن قانون شريعت و بهبود وضع اجتماعى كشور، بدون بر هم زدن آرامش عمومى بوده و اينكه او هرگز فرصت به چپاولگران نمى دهد تا از بيت المال سوءاستفاده نمايند.

آن دربرگيرنده ى تمام اصول اسلامى است. براى بسط و توسعه ى عدالت و حفظ حقوق انسان بدون اينكه بين نژاد سياه و سفيد و مسلمان و غيرمسلمان از هم فرق بگذارند و آن نيز راهنماى موجه و سودمندى است به اسلام متمدن و پيشرو.

او وظايف حكومت و رعيت، ثروتمند و فقير را در برابر هم و طرق مفيد بودن براى عموم و انجام واجبات خدا را روشن كرده است. علاوه بر اين خصوصيات طرز حكومت اسلامى را به سازمانها و ادارات نشان داده است.

به منظور بسط عدالت و مبارزه با ظلم و ستم او حس آزاديخواهى مردم را در جستجوى حقوق حقه خود و ايستادگى در برابر ستمگر تحريك مى كرد.

او در اين رابطه مى گويد: «به خدا قسم من انتقام مظلوم را از ظالم خواهم گرفت.»

او باز مى گويد: «دشمن ستمگر و يار مظلوم باشيد.»

او دوباره چنين مى گويد: «رحمت خدا بر آن كس باد كه از حقيقت و راستى، وقتى كه آن را مشاهده مى كند حمايت نمايد و از باطل و نادرستى سرباز مى زند وقتى كه آن جلو آيد و همچنان رحمت خدا بر كسى كه از مظلوم در برابر ظالم پشتيبانى كند.»

اما حكومتهاى دنيايى كوشش مى كنند تا قانون را به نفع خودشان و براى آنچه كه به منافعشان لطمه مى زند تغيير دهند «براى حفظ مصالح خويش قانون را تغيير مى دهند» زيرا آنها ستمگر و بى رحم هستند و ايمان به خداى رحمان ندارند. در نتيجه برخلاف اصول قانون رفتار مى كنند و سپس به آسانى پيروى هوى و هوس نموده تا در مدّت كوتاه عمرشان خوشى كنند.

اينجاست كه منافع شخصى و خصوصى پيش آمده و قانون تنازع براى جلب منفعت و دفع ضرر شروع به حركت مى نمايد و انسان گرفتار دعوا و رقابت مى گردد و عاطفه و حس دوستى و برادرى ناپديد مى گردد و سرانجام انسان در تنبلى و شهوت رانى سقوط مى كند، در صورتى كه ايمان به خدا و عقيده به روز رستاخيز به انسان آرامش فكر و امنيت مى دهد، آن آرامش و امنيتى كه موجب مى شود او مقيد به خدا باشد و مسؤوليت اعمالش را قبول كند و براى رضاى خدا بر عليه شرارت و بدجنسى مبارزه كرده و براى ساختن و آباد كردن دنيا بهترين كوشش خود را به عمل مى آورد و نتيجتاً در آخرت اميدوار به پاداشهاى نيك و شايسته است.

چنين ايمانى به خدا با هدف برادرى و دوستى با ديگران و مبارزه بر عليه ستم براى خاطر بسط و توسعه ى عدالت و دفاع از نيكى و احسان به خاطر احترام به نيكوكارى و مهربانى همان ايمانى است كه بشر را به سعادت و آرامش خاطر مى كشد.

بنابراين به كليميان و مسيحيان قوياً توصيه مى شود كه خود را تسليم شريعت حضرت موسى و انجيل حضرت عيسى نموده، آنها را چون يك عقيده احترام گذارند تا همه از نگرانيها و اضطرابات آسوده گرديم.

اما اسلام با ساير اديان الهى تفاوت كلى دارد. اسلام مردم را متوجه خداى متعال و يكتا مى نمايد كه بر تمام حوادث و موقعيتها نظارت دارد و به اين عقيده كه او به تمام مخلوقات هستى داده است و تمام مردم بندگان او هستند، بنابراين پادشاهى و حكومت فقط سزاوار خداست و هيچ كس نمى تواند منفعتى را جلب و يا زيان و خسارتى را دفع نمايد بدون اراده ى خدا.

بنابراين يك مسلمان آزاده هيچ وقت در كشمكشهاى روزگار نگران و مضطرب نمى شود و در نتيجه لازم نمى داند تا به ديگران آزار و اذيت برساند.

از مطالعه ى گفتار و كلمات امام على عليه‌السلام او اول تا آخر نهج البلاغه به اين نتيجه مى رسيم كه اسلام از اول انسان را از صفات بد و ناپسند پاك مى كند و به اين طريق او را از تمام شهوات و هوى و هوس آزاد مى نمايد. اصولاً اسلام يعنى آزادى، آزادى از بوالهوسى و شهوترانى.

چنين مردمى هرگز تن به خوارى و ذلت نمى دهند و هر آينه اين مردم اسير هوى و هوس نباشند، هيچ وقت مبارزه بر عليه ظلم و جور را ترك نمى كنند. به همين جهت اسلام التفات خاصى نسبت به آزادى مردم «از شهوات» دارد تا آنها در صف مجاهدين آزادى قرار بگيرند «در راه خدا جهاد كنند» نه در مقام رياكاران سست و زبون.

قرآن مى گويد: «بگو (اى پيغمبر) اگر پدرانتان و فرزندانتان و همسرانتان و خويشانتان و اموالى كه به دست آورده ايد و تجارتى كه از كسادى آن مى ترسيد و مسكنهايى كه به آن خوش دليد نزد شما از خدا و پيغمبر و جهاد در راه خدا محبوب تر است، منتظر باشيد تا خدا فرمان خويش بيارد كه خدا گروه عصيان پيشگان را هدايت نمى كند (سوره ى توبه، آيه ى 24).»

اين چه آگهى ارزنده اى است. تمام شهوات و اميال دنيايى «پدر و مادر، فرزند و غيره» روى يك كپه ترازو و دوستى خدا و پيغمبرش و مبارزه بر عليه دشمن را روى كپه ى ديگر قرار داده است. مسلماً ايمان به خدا به علت امتياز اخلاقيش سنگين تر است.

اسلام همچنين در آزادى انسان از عقيده به خرافات و پندارهاى باطل نظر خاصى دارد، زيرا دنيا قبل از ظهور اسلام غرق در موهومات و خرافات بود. مقدارى از اين خرافات ساخته دسته خود بشر و مقدارى ديگر توسط مردان برجسته دينى به خدا نسبت داده شد و تمام اينها ناشى از يك سرى جهالت و گمراهى است كه بشر از زمان خيلى قديم دست به گريبان آنها بوده است.

روايت مى كنند: موقعى كه امام على عليه‌السلام بر آن شد كه به صفين عزيمت نمايد، يكى از يارانش جلو آمد و گفت: «طبق طالع بينى، شما هر آينه در اين لحظه حركت كنيد، به هدفتان نخواهيد رسيد.» متعاقب اين پيشگويى امام على عليه‌السلام با خشم فرياد زد: «تو عقيده دارى كه مى توانى آن لحظه اى كه مردى بيرون مى رود و شرى به او نمى رسد معين كنى يا او را مژده دهى از آن وقتى كه او سودى به دست مى آورد و يا از ضررى دورى مى نمايد؟»

سپس او رويش را به طرف افرادش برگرداند و فرمود: 'از آموزش و تعليم طالع بينى حذر كنيد. جز آن علم كه شما را در خشكى و دريا راهنمايى كند، زيرا طالع بينى به طرف فالگيرى مى كشاند و طالع بين همان فالگير است كه مثل جادوگر است و جادوگر چون مشرك است و مشرك جايش در جهنم است.'

به هر حال اسلام آمد تا بشر را از اوهام و تصورات باطل برهاند. همان اوهامى كه تبديل صورت يافت در پيكر بتها، اسلام مردم را به پرستش خداى يكتا كه فارغ از موهومات است دعوت كرد و قوه ى فهم و ادراك آنها را چون راهنمايى به سوى حقايق زندگى به كار انداخت به شرط اينكه آن موجب دشمنى بين دين و دانش نگردد «دنيا را از آخرت جدا نكند» و نتيجه ى دانش انكار خدا نباشد.

آن غيرقابل انكار است كه وقتى اسلام ظهور كرد دنيا غرق در مفاسد و ظلم و ستم بود و بشر خود را به هرزگى و عياشى سپرده بود.

در آن زمان «در روزگار دو امپراتورى ايران و رُم» با مردم رفتار غيرانسانى مى شد و فرمانروايان بر مردم فشار مى آوردند تا به حقوق آنها از هر حيث تجاوز كنند. سپس اسلام آمد و اوضاع خراب را بهبود بخشيد و آن وضعيت ننگين را به يك زندگى امن و راحت و پر از نشاط و تحرك تبديل ساخت و مردم را براى كسب فضائل اخلاقى آماده نمود.

بنابراين دنياى اسلام براى يك مدت طولانى سرچشمه علم و پرورش گرديد به طورى كه مسلمانها چون نمونه ى آشكار انسانيت شناخته شدند اما در نتيجه ى نفوذ نامشروع «خلاف قانونى» سياست استعمارى غرب و غفلت سياستمداران مسلمان، اخلاق و معنويت به تدريج ميان اين ملت رو به زوال گذاشت و در نتيجه مسلمانها دچار تنبلى و اسير شهوات و هوى و هوس گرديدند و سرانجام به بدبختى كنونى سقوط كردند.

اساس سياست استعمارى غرب در دويست سال گذشته بر ايجاد اختلاف و شقاق بين مردم كشورهاى عقب نگه داشته شده، بنا شده است و بالاخره آنها را با زد و بندهاى سياسى و از طريق بالا بردن هزينه هاى زندگى به سوى فقر و تهيدستى سوق مى دهند.در حقيقت مردمى كه فقير و بى نوا شدند هرگز نمى توانند مصلحت خود را تشخيص دهند، در نتيجه منابع طبيعى و علمى آنها استعمارگران چپاول كرده و به غارت مى برند.

اين جنبش و نهضت جديدى كه مى رود ميان كشورهاى اسلامى قوى و نيرومند گردد و دوباره فعاليت خود را شروع كرده است، مخصوصاً در ايران، در حقيقت قيام بزرگ و با اهميتى است كه از تجربيات گذشته ى خود الهام مى گيرد و تمام نيروهاى مادى و معنوى براى پيشرفت آن آماده مى باشد.

بنابراين واضح است كه اين نهضتِ سرزنده و نشاط انگيز مى تواند همان معجزه اى كه اسلام در روزهاى اول نشان داد به آسانى اجرا كند و فساد و تباهى دنياى امروز را بهبود بخشد.

اسلام مى تواند احتياجات مردم را چه از نظر شخصى يا اجتماعى آنچنان تنظيم كند كه هيچ كس نتواند بر ديگرى يا اجتماعى مسلط شود و نه نژادى مى تواند بر نژاد يا ملت ديگرى فشار وارد آورد، اسلام بين آن دو قرار مى گيرد تا از جنگ و مجادله جلوگيرى و همه را به سازش و كمك و معاونت متقابل، در راه سعادت بشر دعوت مى كند.

در بعضى از كشورهاى اسلامى تظاهراتى به نفع نهضت فوق الذكر به كرّات انجام مى گيرد كه دلالت دارد بر اينكه مردم طرفدار حكومت اسلامى هستند، اما متأسفانه آنها ظالمانه تحت فشار زمامداران قرار مى گيرند و مطمئناً كشورهاى استعمارى در اين گونه مسائل دست دارند.

در حال حاضر يك جنگ و منازعه تعصب آميزى بر ضد اسلام و فلسفه اسلام در دنيا وجود دارد و بعضى از زمامداران كشورهاى اسلامى كه به كشورشان مرتكب خيانت مى گردند و در حقيقت آنها خطرناكتر از بيگانگان هستند، سياست استعمارى بيگانه را دانسته يا ندانسته حمايت مى كنند.

## به چه وسيله و چگونه ما مى توانيم به حقيقت اسلام برسيم؟

 راه كدام است و چگونه بايد رفت؟

امام على عليه‌السلام در وصيتنامه اش به امام حسن مى نويسد: «پسر جانم بدانكه... اگر نخواهى از آباء و اجدادت و از مردم پرهيزكار پيروى نمايى، تو بايد در وهله ى اول حقيقت را از طريق فهم و ادراك جستجو كنى تا اينكه به شك و شبهه نيفتى و يا گرفتار منازعه و بحث نشوى...»

امروزه بشر به علم و دانش دست يافته است و قادر است تمام مسائل اجتماعى را مورد تفكر عميق قرار دهد، از طرف ديگر ما مى توانيم علت شكست يك تمدن بزرگ به وسيله ى يك تمدن كوچكتر را از تاريخ درك كنيم و بفهميم كه چه عواملى سبب پيروزى آن جمعيت كوچك بر آن ملّت بزرگ شده است؟

بالاخره چنين نتيجه مى گيريم كه علت اصلى پيروزى آنها استوارى در عقيده و ايمان به هدف است.

در حال حاضر دنيا همان موقعيتى دارد كه مسلمانها در شروع اسلام با آن مواجه بودند. آنها مجبور بودند تا با مفاسد كاملاً گسترده و جنايات بسيارى روبرو شوند، به طورى كه ما نيز در اين زمان مجبوريم با آنها مواجه گرديم، اگرچه تعداد آنها اندك بود اما با بزرگترين امپراتوريهاى تاريخ كه نيروى آنها از جهت كثرت و ثروت و تجهيزات جنگى با نيروى مسلمانها قابل مقايسه نبود مقابل هم قرار گرفتند.

با وجود اين اندازه امتياز، بالاخره مسلمانها بر آن دو امپراتورى در مدت كمتر از پنجاه سال غالب آمدند و زمامدار دو حكومت بزرگ جهان گرديدند. بنابراين ما بايستى چگونگى اين پيشرفت معجزه آسا را مورد مطالعه قرار دهيم.

نه هيچ نيروى مادى و نه هيچ مكتب اقتصادى مى تواند اين واقعه ى عجيب را بيان كند، تنها چيزى كه به جرأت مى توان گفت ثبات و استوارى در عقيده بود، همان ايمانى كه هر مسلمانى به دشمن مى گفت، همان طور كه قرآن هم مى گويد: «بگو (اى پيغمبر) جز براى ما (وقوع) يكى از دو نيكى را انتظار مى برى؟ (پيروزى يا شهادت در راه خدا) ولى ما درباره ى شما انتظار داريم كه خدا به وسيله ى عذابى از جانب خويش يا به دست ما جانتان را بگيرد. پس منتظر باشيد كه ما با شما منتظريم» (سوره ى توبه، آيه ى 51).

سپس او بى باكانه به دشمن حمله مى برد تا يكى از دو افتخار را به دست آورد «شهادت در راه خدا يا پيروزى بر كفر».

بعضى اشخاص ممكن است از روى دلسوزى يا براى شكستن روحيه مسلمانها بگويند تنها چاره ى ترقى كردن و رسيدن به هدف اسباب و ابزار مادى است، مخصوصاً تجهيزات جنگى البته ما محتاج به انواع مختلف اسلحه هستيم، اما آن در درجه ى دوم اهميت است. در ابتدا ما بايستى ايمان خود را تقويت كنيم و سپس در برابر ستمكاران ايستادگى نماييم.

ما بايستى به خطرات احتمالى اهميت ندهيم و براى پيشرفت به هدف، فداكارى موده و در برابر كشورهاى استعمارى ايستادگى كنيم تا سعادت مردم را در سراسر دنيا تأمين نماييم.

قرآن مى گويد: «هر چه در قدرت داريد، نيرو و اسبان زين بسته، براى جنگ با ايشان آماده كنيد كه با آن دشمن خدا و دشمن خودتان را و غير آنها، ديگران را كه شما آنها را نمى شناسيد و خدا آنها را مى شناسد بترسانيد. هرچه در راه خدا خرج كنيد به شما پس داده مى شود و ستم نخواهيد ديد (سوره ى 8، آيه ى 62).»

آن انقلاب اسلامى كه ستمگران را به زانو مى كشد و پايه و اساس دولتهاى ستمگر را به لرزه درمى آورد، با كمك نيروهاى مادى و معنوى در حال شكل گرفتن است تا هدف مقدس خود را همه جا منتشر سازد. هدف آنها بسط و توسعه ى عدالت اجتماعى است، آنها به دنياى جديدى بشارت مى دهند كه انسان به وسيله ى قدرتهاى مادى در تنگنا نيفتد و يا اسير مبارزات اقتصادى نباشد. همان طور كه قبلاً گفته شد، در حال حاضر گروه هايى اسلامى در كشورهاى خودشان بر عليه هر نيروى شيطانى مبارزه مى كند تا پيشرو آزادى و عدالت اجتماعى باشند.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد: «جهاد (جنگ بر عليه حكومتهاى ظلم و جور و ستمگران) يكى از دربهاى بهشت است كه خدا بر روى دوستانش باز كرده است. آن، لباس ديندارى و پرهيزكارى است و زره محافظت و سپر محكم خدا مى باشد. هر كه از جهاد سرپيچى كند، خداوند لباس خفت و رسوايى بر او مى پوشاند و قلب او با پرده ى غفلت پوشيده مى شود و به علت ترك جهاد حقيقت و درستى از او فاصله مى گيرد، او متحمل ذلت و خوارى مى شود و عدالت از او دريغ داشته مى شود (وقتى كه ستمگران مسلط گردند، با او به عدالت رفتار نمى شود).»

به هر حال، بيگانه پرستان داخلى بدانند چون اين نهضتها دين خدا را يارى مى كنند، خدا هم از آنها حمايت كرده سرانجام به هدفشان نائل خواهند شد (هدف آنها توسعه ى عدالت اجتماعى است). قرآن مى گويد: «و آنها كه در راه ما جهاد مى كنند، ما هم مسلماً آنها را به راه خود هدايت مى كنيم كه خدا با نيكوكاران است.» (سوره ى عنكبوت، آيه ى 69)

البته براى رسيدن به هدف، بر ملتهاى اسلامى لازم است تا همان طور كه مسلمانان در زمان پيغمبر فداكارى كردند، فداكارى و جانبازى نمايند تا موجب آگاهى مردم شود كه دنياى اسلام پر از خوبى و سعادت است و همچنين آنها بايد بفهمند كه اين فداكاريها بيهوده نبوده و توسط خداى توانا بر روى زمين ضمانت شده است (خداوند تضمين نموده كه پيروزى با جانبازان مؤمن است). امام على عليه‌السلاممى فرمايد: «من هرگز در مبارزه با كسى كه مخالفت با حق مى كند و مردم را گمراه مى سازد، سستى نشان نخواهم داد.»

در اين زمينه قرآن مى گويد: «سستى مگيريد و غمگين نشويد كه شما اگر واقعاً مؤمن باشيد برتر هستيد.» (سوره ى آل عمران، آيه ى 139).

امام على عليه‌السلام باز مى فرمايد: «اى مردم به من كمك كنيد تا قلبهاى شما را از آرزوها بزدايم (پاك كنم). به خدا قسم من انتقام مظلوم را از ظالم خواهم گرفت و او را به سرچشمه ى حق و درستى مى كشانم، اگرچه سرسختى نمايد.»

در اين روزها تبادل نظر بين تمدنها مطرح شده است، پس براى روشنفكران و جامعه شناسان كشورهاى مختلف جهان لازم است مجالس مشاوره و مذاكره تشكيل دهند و درباره ى بحرانهاى سياسى و اقتصادى دنيا و تخفيف انحرافات اخلاقى و نابسامانى جوانان چاره اى بيانديشند و همان طور كه اروپاييان در طول مدت جنگهاى صليبى از مسلمانان كسب دانش نمودند و آن دانش و آگاهى آنها را از بند خرافات آزاد نمود و در نتيجه نهضت علمى اروپا به وقوع پيوست، آنها همچنين بايستى با تمدن اسلام و شخصيتهاى اسلامى چون امام على عليه‌السلام آشنا گردند تا راه استقرار صلح و تأمين حقوق بشر را در سراسر دنيا پيدا كنند.

در حال حاضر كشورهاى اسلامى بايستى طرز حكومت و روش بزرگان خود را پيروى نموده و قوانين حكيمانه ى قرآن را در عمل آورده و از شخصيتهاى برجسته ى اسلام الهام بگيرند.

اگرچه تمام زمامداران اسلامى و مجريان قانون الهى، شخصيتهاى ارزنده اى بودند و با روح اسلام حركت مى كردند اما مشهورترين آنها امام على عليه‌السلام مى باشد كه شمّه اى از گفتار و كردار آن حضرت در اين كتاب شرح داده شد، تا به وسيله ى همين شخصيت بزرگ و صفات اخلاقى و انسانى اش با ساير تمدّنها وارد مذاكره شويم.

از طرف ديگر كشورهاى اسلامى را شديداً توصيه مى نماييم تا با يكديگر متحد شوند، همان طور كه قرآن مى گويد: «همگى باهم به ريسمان (امن و امان) خدا چنگ بزنيد و متفرق نشويد (سوره ى آل عمران، آيه ى 103).»

و تا آنجا كه ممكن است احتياجات خود را خودشان برآورند و هرگاه دشمن به گروهى از مسلمانان حمله ور گرديد، ساير كشورهاى اسلامى با دشمن مهاجم قطع رابطه ى سياسى و اقتصادى نمايند.

آنها بايد بدانند تنها چاره ى حفظ استقلال و زنده كردن عزت و شكوه اوليه وحدت و يگانگى و عمل به اسلام متمدّن و پيشرو است.

فهرست مطالب

[مقدمه 3](#_Toc489442554)

[ترك لذّات نفسانى و پرهيزكارى 7](#_Toc489442555)

[مختصرى از تاريخ اسلام 11](#_Toc489442556)

[جنگ بدر 18](#_Toc489442557)

[انعقاد برادرى ميان مسلمانان 20](#_Toc489442558)

[جنگ احد 22](#_Toc489442559)

[جنگ خندق «احزاب» 25](#_Toc489442560)

[جنگ خيبر 29](#_Toc489442561)

[جنگ ذوسلاسل 34](#_Toc489442562)

[جنگ موته 37](#_Toc489442563)

[فتح بزرگ مكّه 39](#_Toc489442564)

[سخنرانى تاريخى حضرت پيغمبر در مكّه 44](#_Toc489442565)

[جنگ حنين 46](#_Toc489442566)

[جنگ تبوك 48](#_Toc489442567)

[اظهار بيزارى بر عليه بت پرستان 51](#_Toc489442568)

[اولين ملاقات مسيحيان با پيغمبر 53](#_Toc489442569)

[آخرين سفر پيغمبر گرامى به مكّه «حجةالوداع» 57](#_Toc489442570)

[داستان غدير خم 59](#_Toc489442571)

[پيغمبر به بستر بيمارى افتاد 63](#_Toc489442572)

[ستيزه و مشاجره در سقيفه بنى ساعده 67](#_Toc489442573)

[امام على خانه نشين مى شود 70](#_Toc489442574)

[خلافت ابوبكر 76](#_Toc489442575)

[خلافت عمر بن خطاب 78](#_Toc489442576)

[موقعيت اجتماعى و اقتصادى مسلمانان در زمان خلفا 82](#_Toc489442577)

[خلافت عثمان 87](#_Toc489442578)

[خلافت امام على 94](#_Toc489442579)

[عزل معاويه 96](#_Toc489442580)

[عزل معاويه 108](#_Toc489442581)

[جنگ صفين 110](#_Toc489442582)

[جنگ نهروان 115](#_Toc489442583)

[جنگ نهروان 118](#_Toc489442584)

[صفات انسانى امام على 129](#_Toc489442585)

[پرهيزكارى و ديندارى امام على 134](#_Toc489442586)

[پرهيزكارى و ديندارى امام على 138](#_Toc489442587)

[وسعت دانش امام على 141](#_Toc489442588)

[عدالت امام على 152](#_Toc489442589)

[عدالت امام على 160](#_Toc489442590)

[ارزش انسان در نظر امام على 167](#_Toc489442591)

[آزادى و آزادگى در نظر امام على 170](#_Toc489442592)

[به چه وسيله و چگونه ما مى توانيم به حقيقت اسلام برسيم؟ 202](#_Toc489442593)